الانباء

فی تاریخ الخلفاء

تألیف

محمّد بن علی بن محمّد بن عمرانی

به اهتمام

تقی بینش

Marfat.com

به‌نام خداوند جان وخرد

تاریخ را به‌آینه تشبیه کرده‌اند زیرا همان‌طورکه آینه قیافهٔ واقعی هرکسی را نشان می‌دهد ، درآینهٔ تاریخ هم می‌توان صورت حقیقی حوادث را مشاهده کرد . ازطرف دیگر چون دنیا تکرار مکرّرات است ازتاریخ می‌توان عبرت گرفت وبه‌عبارت دیگر گذشته را چراغ راه آینده قرار داد .

هرچند معلوم نیست که لغت تاریخ ازچه زمانی در زبان فارسی رایج شده است ولی وجود آن درآثار قدیمی ومتون کهن فارسی نظیر تاریخ بیهقی ومصادر زوزنی نشان می‌دهد که از روزگاران گذشته در زبان فارسی متداول بوده‌است .

در زبان عربی تأریخ که با همزه نوشته می‌شود جزو مصادر مهموز الفای باب تفعیل محسوب می‌شود وتؤریخ نیزازمصادرمعتل‌الواو همین باب است وبا آن‌که به‌عقیدهٔ بعضی تاریخ مقلوب تأخیر ومشتق از ارخ به‌معنی گوساله وحشی است یعنی پیدایش حوادث به تولد گوساله شباهت دارد لغویان بزرگی نظیر جوالیقی وسیوطی تصریح کرده‌اند که تاریخ درعربی دخیل است . جوالیقی **معتقد است که** مسلمانها واژهٔ تاریخ را ازاهل کتاب گرفته‌اند بنابراین احتمال دارد منظور ازاهل کتاب یهودی‌ها یا ترسایان باشند وتاریخ از زبان عبری یا یونانی وارد در زبان عربی شده باشد .

درهرحال تاریخ می‌تواند آموزنده ومفید باشد وچنان‌که اشاره شد وسیلهٔ انتباه وعبرت قرار بگیرد .

Marfat.com

خواندمیر درمقدّمه یا دیباچهٔ حبیب‌السیر شعری نقل کرده است که با استشهاد به‌قرآن مجید نشان می‌دهد تاریخ یا «علم خبر» برعلوم دیگر فضیلت دارد و درقرآن کریم نیز بارها ازحوادث تاریخی برای راهنمایی وانذار وانتباه استفاده شده است .

دربین مباحث مختلف تاریخی برای ما ایرانیان مسلمان، تاریخ اسلام اهمیّت خاصی دارد زیرا به‌علّت ایمان وعلاقه مخصوصی که به آئین خجسته اسلام وتشیّع داریم سیرهٔ رسول اکرم (ص) وشرح حال خلفاء جالب توجّه وشایان اهمیّت است وازطرف‌دیگربه‌علّت ارتباطی که حوادث‌ایران با تاریخ‌خلفاء دارد گذشته از جنبهٔ مذهبی واعتقادی ازلحاظ ملّی وتاریخی نیز اهمیّت دارد .

به‌این نکته باید توّجه داشت که دورهٔ خلفاء یکی ازحساس‌ترین و پرحادثه‌ترین دورانهای تاریخ ایران به‌شمار می‌رود زیرا تلاش یا مجاهدتی که قهرمانان ملّی ایران در زیر لوای اسلام وتشیّع وبه‌عنوان انتقال قدرت از غاصبین انجام داده‌اند حوادثی را به‌وجود آورده است که هرکدام به‌نوبهٔ خود درس عبرت وقابل مطالعه محسوب می‌شود .

نکتهٔ دیگر خودکامگی وجاه‌طلبی خلفاء وعمّال آنهاست که با وجود تعالیم اسلام دائر بر ناچیزشمردن زخارف دنیوی تا آن‌حدّ به‌لذّات زودگذر و مادیات علاقه داشته‌اند که اغلب برسر مال ومنال یا به‌دست‌آوردن قدرت ونشستن برمسند خلافت با اقارب نزدیك خود به‌کین‌توزی وجنگ وستیز برخاسته حتّی ناجوانمردانه دست به دسیسه وقتل وخونریزی می‌زده‌اند .

با این مقدّمات کتاب الانباء فی تاریخ‌الخلفاء عمرانی که اکنون برای نخستین‌بار زیور طبع می‌گیرد یکی ازبهترین وقدیم‌ترین کتابهای تاریخ اسلام به‌شمار می‌رود . هرچند نسخهٔ منحصر به‌فرد الانباء به‌قسمتی از اخبار دورهٔ مستنجد (۵۶۶ــ۵۵۵ ه.ق) سی‌وسومین خلیفهٔ عباسی ختم می‌شود و درنتیجه اخبارمربوط به پنج‌خلیفه دیگر عبّاسی را که بعداز مستنجد تا ۶۵۶ ه ق. خلافت کرده‌اند ،

Marfat.com

ندارد به‌علّت معاصربودن مؤلّف با مستنجد اعتبار وارزش غیرقابل تردید دارد .

نسخهٔ منحصر به‌فرد الانباء ومتعلّق به کتابخانهٔ آکادمی هلند درچهارم شوال سال ٦٨٢ ه. ق بوسیلهٔ ابوبکربن عبدالله نوشته شده است وچون حوادث دورهٔ مستنجد یعنی پایان کتاب به‌وقایع سال ٥٦٠ ه. ق ختم می‌شود می‌توان نتیجه گرفت که این نسخهٔ نفیس ١٢٢ سال بعداز تاریخ تألیف کتاب سمت تحریر یافته است .

توجیه ناقص یا ناتمام‌ماندن الانباء به‌آسانی امکان‌پذیراست زیرا عمرانی پس از ذکر وفات عون‌الدین ابوالمظفّر یحیی‌بن محمّدبن هبیره وزیر مستنجد در سال ٥٦٠ ه. ق می‌گوید به‌علّت دوربودن ازعراق ومقرّ خلافت نتوانسته ام اخبار بیشتری بدست بیاورم . بنابراین معلوم می‌شود درآن هنگام دربغداد نبوده وچنان‌که اشاره کرده موفّق به جمع‌آوری اخبار بعدازآن تاریخ نشده است . از طرف دیگر می‌توان احتمال داد تاریخ مذکور درالانباء یعنی ٥٦٠ ه. ق مقارن‌با سالهای آخر عمر عمرانی باشد زیرا اگرچه هیچ نوع اطّلاعی درباره تاریخ تالیف الانباء ومدت عمروسن عمرانی نداریم ولی چون معمولاً مورّخ تاریخ خودرا بعد از جمع‌آوری اطلاعات ومدارك لازم و در دورهٔ بلوغ فکری‌وسنّی خود می‌نویسد به‌احتمال زیاد تاریخ تألیف الانباء مقارن با اواخر عمر مؤلّفش بوده است . در عوض نسخه‌ای‌که از الانباء مصون ازحوادث روزگار باقی مانده بدون عیب ونقص و درکمال صحّت واتقان است وبه‌قدری خوانا وشکیل وخوش‌خط نوشته شده است که می‌تواند به‌عنوان یکی از زیباترین نمونه‌های خط نسخ ونسخه‌های خطی عربی مورد استفاده قرار بگیرد .

متأسّفانه ازکاتب این نسخهٔ نفیس ومؤلّف الانباء اطلاعی در دست نیست حتی در دیباچه یا متن کتاب اشاره‌ای به‌نام ونسب یا نشان مؤلّف نشده است فقط درصفحهٔ اول این نسخه که در واقع پشت جلد کتاب محسوب می‌شود ، کاتب

Marfat.com

ازمؤلّف الانباء به‌صورت «شیخ علامه محمّدبن علی‌بن محمّدبن‌عمرانی» یادکرده است که کلمهٔ «علی» درآن تا اندازه‌ای ناخواناست . با توجّه به تاریخ تحریر این نسخه وتاحدّی نزدیك‌بودن به‌زمان مؤلّف می‌توان قول کاتب را حمل به صحّت کرد ولی خصوصیات هیچ‌کدام از عمرانی‌هایی‌که درکتب رجال وتاریخ معرفی شده‌اند با عمرانی مؤلّف الانباء تطبیق نمی‌کند .

به‌عنوان مثال می‌توان عمران برمکی وعمرانی‌های سرخس به‌ویژه علی‌بن محمّد عمرانی ممدوح منوچهری وعمرانی موصلی ریاضی‌دان ومنجم قرن چهارم هجری وعمران اسرائیلی ازاطبای مشهور قرن ششم هجری وعمران یمانی از ادبای همین قرن را نام برد یا کسانی ازقبیل محمّدبن اسعدبن محمّدبن موسی عمرانی ملقّب به بهاءالدین متوفّی ۶۹۵ هـ. ق ومحمّدبن عبدالله‌بن اسعدبن محمّدبن موسی شیبانی عمرانی مکنّی به ابوعبدالله متوفی ۶۹۵ هـ. ق ازفقهاء که شرح حال مختصرشان درلغت‌نامهٔ دهخدا ذکر شده است با عمرانی مؤلّف الانباء قابل انطباق نیستند . درضمن باید توجّه داشت که عمرانی منسوب به عمران است وعمران حتی قبل‌ازاسلام ازاسامی معروف وبه‌تعبیری مقدس محسوب می‌شده‌است کمااین‌که پدر حضرت موسی (ع) وحضرت مریم (ع) موسوم به‌عمران بوده‌اند وحضرت علی (ع) را چون پدر بزرگوارش عمران نام داشته است علی عمرانی خوانده‌اند .

انباء درعربی دومعنی مختلف اسمی وفعلی دارد : درمعنی اسمی انباء به‌فتح اول جمع نباء به‌معنی خبر است که تقریباً معادل historica لاتین می‌شود ولی درمعنی فعلی که باید به‌کسر اول تلفّظ شود جزو مصادر متعدّی وازباب افعال و به‌معنی «آگاهی‌دادن» می‌باشد بنابراین درمورد کتاب الانباء معنی اول مناسب‌تر به‌نظر می‌رسد والانباء فی تاریخ‌الخلفاء کتابی است دراخبار یا تاریخ خلفاء وهمان طور که در دیباچهٔ آن دیده می‌شود مشتمل برقسمتی ازاخبار دولت عباسی ومناقب

Marfat.com

دعوت هاشمی است .

-ازلحاظ تاریخی ، الانباء فقط وقایع‌نگاری وبه‌اصطلاح کرنولژی است به‌این ترتیب که مؤلّف بدون ورود درمباحثی مانند علل حوادث وفلسفهٔ تاریخ تنها به شرح وقایع وحوادث تاریخی پرداخته وبه‌عبارت دیگر وقایع‌نگاری کرده است . ترکیب‌بندی الانباء مانند اغلب کتابهای تاریخ قدیم بسیار ساده وابتدایی است به‌این ترتیب‌که فصل‌بندی وتبویب ندارد ومطالب یا وقایع مربوط به‌هریك از خلفاء جداگانه به‌صورت موجز ومختصر ذکر شده است .

در دیباچهٔ کتاب که با خطبهٔ کوتاه و زیبایی آغاز می‌شود مؤلّف ازمستنجد خلیفهٔ عباسی به‌صورت «سیّدنا ومولانا المستنجد بالله امیرالمؤمنین» یاد می‌کند وجملهٔ دعائیّه «اعزّالله بدوام دولته‌الاسلام والمسلمین» درهمانجا واشاره به‌ختم کتاب درایّام المستنجدیّه ادامهاالله تعالی در پایان دیباچه معاصربودن عمرانی با مستنجد خلیفهٔ عباسی را تأئید وتسجیل می‌کند .

پس‌ازدیباچه، مؤلف تحت عنوان «ابوالقسم محمّد ص» به ذکر نسب و مولد و ازدواج واولاد اعمام‌وعمّات پیامبرگرامی‌اسلام می‌پردازدوآن‌گاه در ذیل «الخلفاءالراشدون» ازابوبکر وعمر به‌صورت فاروق وعثمان وحضرت علی (ع) وازامام‌حسن(ع) به‌عنوان «ولده‌الحسن» یاد می‌کند و در زیر عنوان «دولة بنی‌امیّه» به‌ترتیب ازمعاویه ویزید ومعاویةبن یزید سخن می‌راند . بعدازآن اخبار مربوط به مروان‌بن حکم وعبدالملك‌بن مروان و ولیدبن عبدالملك وسلیمان‌بن عبدالملك وعمربن عبدالعزیز ویزیدبن عبدالملك وهشام‌بن عبدالملك و ولیدبن یزید و ولیدبن عبدالملك وابراهیم‌بن ولید ومروان‌بن محمّد را شرح می‌دهد و درپایان این بخش قلم را لختی برفاجعهٔ کربلا می‌گرداند .

بخش دیگر کتاب‌که به «الدولةالعباسیّه» اختصاص دارد با مقدّمه‌ای در فضیلت عباس عموی حضرت رسول اکرم (ص) وشعار سیاه آغاز می‌شود وآن‌گاه

ذکر خلفای عباسی ازسفّاح تا مستنجد به‌ترتیب به‌میان می‌آید .

الانباء درعین ایجاز واختصار دوخصیصه شایان توجّه دارد : یکی ازاین‌دو داستانهایی است که عمرانی به‌مناسبتهای مختلف درضمن حوادث تاریخی نقل‌کرده وبدین‌وسیله کتاب خـودرا ازصورت خشك وخسته‌کننـده بیرون آورده است . بدیهی‌است بسیاری از داستانهای تاریخی نظیر داستان برمکیان درکتابهای دیگـر نقل شده است ولی باید توجّه داشت که چون الانباء درنیمهٔ دوم قرن ششم تألیف شده است سبق زمانی دارد وممکن‌است نویسندگان بعـدی ازآن اقتباس واستفاده کرده باشند . به‌اضافه این داستانها مانند همان داستان برمکیان با آنچه دیگـران نقل کرده‌اند اختلافهایی دارد که درحدّ خود شایان توجه وامعان‌نظر است .

موضوع دیگر اشعاری است که عمرانی به‌تناسب موضوع درکتاب خود نقل کرده وازقدرت و زیبایی شعر مدد گرفته است . چون اسم گویندگان این اشعار درفهرست اعلام ضمیمهٔ کتاب حاضر ذکر شده است نیازی به ذکر مجدّد آنهـا نیست ولی باید اشاره شود که عمرانی مقیّد بوده است برای هر دوره یا حادثهٔ تاریخی اگر شعری نقل می‌کند ازشعرای همان دوره وگویندگان نامور باشد بـه این‌جهت الانباء ازلحاظ ادبیّات عرب و داشتن نمونه‌های متعدّدی از اشعار خوب عربی حائز اهمیّت می‌باشد .

نگا ش تاریخ خلفاء قـبل‌از عمرانی‌هم‌متداول بوده‌است به‌عنوان مثال بـه طوری‌که ابن‌ندیم می‌نویسد کتابهایی ازقبیل کتاب تاریخ اعمارالخلفاء وکتـاب حلّی‌الخلفاء وکتاب اخبارالخلفاءالکبیر وجود داشته یا به‌روایت حاجی خلیفـه کسانی نظیر ابی‌جعفر بغدادی وابی‌نصر سرخسی وابی‌عبدالله قضاعی وابی‌هـلال عسکری دربارهٔ «خلفای امو ی‌وعباسی واخـبار خلفاء» تألیفاتی داشته‌اند ولـی متأسفانه ازبین‌رفته وپایمال حوادث شده‌اند بنابراین کتاب الانباء عمرانی درنـوع خود کم‌نظیر واگر حمل بر اغراق نشود منحصر به‌فرد به‌شمار می‌رود . هرچنـد

Marfat.com

امکان دارد عمرانی ازباب رعایت اختصار از ذکر مآخذ مورد استفادهٔ خود خودداری کرده ویا کاتب اسم مآخذ را درهنگام استنساخ حذف کرده باشد ولی نمی‌توان منکر شد که ذکر هرنوع مطلبی به‌ویژه درتاریخ بدون ذکر مأخذ از لحاظ روش علمی وانتقادی ناروا و درخور انتقاد است وتردید نیست اگر الانباء ازاین‌جهت نقصی نداشت به‌درجات ارزش واعتبار بیشتری داشت .

درمورد مذهب عمرانی به‌دلیل نبودن اشاره یا نّص صریحی درمتن کتاب نمی‌توان به‌طور قطع اظهارعقیده کرد ولی چون از سه خلیفهٔ اول با تقدیس یاد کرده وحتی انتخاب خلیفهٔ اول درسقیفهٔ بنی‌ساعده منصوص عنوان شده است و مطالبی نظیر عقیده به تخفیف عذاب ابی‌طالب وجملهٔ دعائیّه «رضی‌الله عنه» که به‌پیروان مذهب سنّت وجماعت اختصاص دارد درمطاوی کتاب به‌چشم می‌خورد احتمال از زمرهٔ اهل سنّت وجماعت‌بودن عمرانی قوت می‌گیرد . ازطرف دیگر وجود قرائنی مانند تفصیل واقعهٔ کربلا وشرح جریان ولیعهدی حضرت رضا (ع) ونماز عید یا عباراتی مثل «مناقب‌الدعوةالهادیةالهاشمیة» نشان می‌دهد که مؤلّف الانباء از دوستداران آل علی (ع) وخاندان عصمت وطهارت بوده است وشاید صحیح‌تر آن باشد که او را مسلمانی آزاده و دوراز تعصّبات قشری وجنگ هفتادو دوملّت دانست .

اکنون‌که با همّت والای حجّةالاسلام خاتمی بروجردی سرپرست دفتر نشر کتاب این کتاب برای نخستین‌بار زیور طبع می‌گیرد لازم می‌داند با ذکر خیری از استاد فقید دکتر علی‌اکبر فیّاض سخن را به‌پایان برساند وازاین‌که به توصیهٔ آن استاد ارجمند با چاپ این کتاب خدمتی به‌عالم علم وادب و در راه نشر معارف اسلامی صورت می‌گیرد برای اوکه اینك روی درنقاب خاك کشیده است آرامش وآسایش ابدی مسألت بدارد .

ذکر خیر مرحوم دکتر فیّاض ازجهت دیگر نیز ضرورت دارد زیرا گذشته

Marfat.com

ازآن‌که عکس نسخهٔ منحصر به‌فرد الانباء به‌اهتمام و راه‌نمایی او فراهم آمده‌است به‌مصداق «هر که مرا سخنی آموخت بندهٔ خویش کرد» باید حق تعلیم وتربیت او را محترم شمرد.

درپایان از اولیای محترم مؤسسه چاپ وانتشارات دانشگاه مشهد که زحمت چاپ این کتاب را تحمّل کرده‌اند سپاسگزاری می‌کند ومزید توفیق درخدمت مسألت می‌دارد.

تقی بینش

مشهد مقدّس

تابستان ۱۳۶۳ هجری شمسی

Marfat.com

صفحه اول نسخه الأنباء (عکس منفی)

Marfat.com

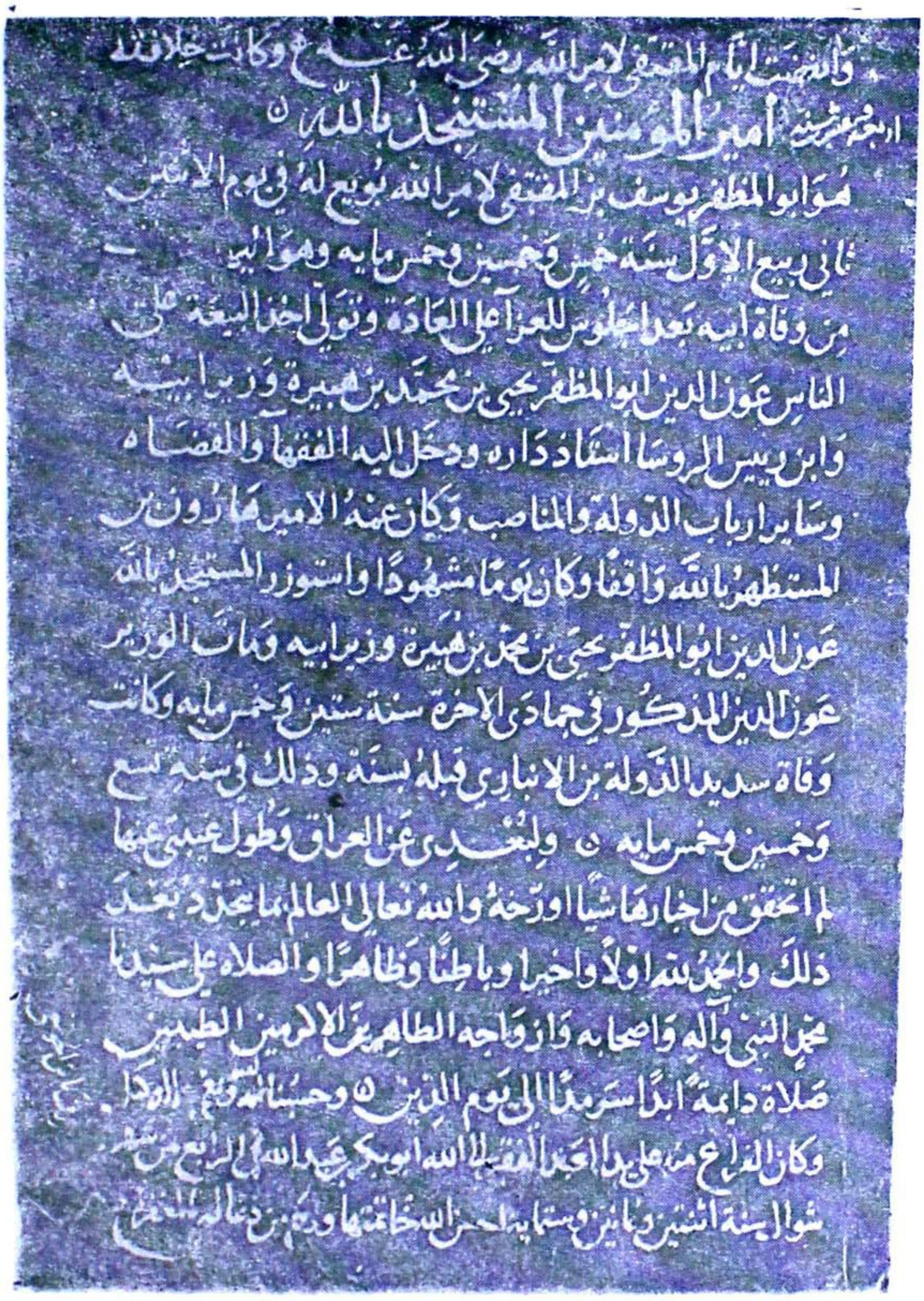

وانقضت ايام المقتفى لامر الله رضى الله عنه وكانت خلافته
اربع عشرة سنة امير المؤمنين المستنجد بالله ○
هو ابو المظفر يوسف بن المقتفى لامر الله بويع له فى يوم الاثنين
ثانى ربيع الاول سنة خمس وخمسين وخمس مايه وهو ابن
من وفاة ابيه بعد اجلوس للعزا على العادة وتولى اخذ البيعة على
الناس عون الدين ابو المظفر يحيى بن محمد بن هبيرة وزير ابيه
وابن رئيس الروسا استاذ داره ودخل اليه الفقها والقضاه
وسايرارباب الدولة والمناصب وكان عمه الامير هارون بن
المستظهر بالله واقفا وكان يوما مشهودا واستوزر المستنجد بالله
عون الدين ابو المظفر يحيى بن محمد بن هبيرة وزير ابيه ومات الوزير
عون الدين المذكور فى جمادى الاخرة سنة ستين وخمس مايه وكانت
وفاة سديد الدولة بن الانبارى قبله بسنة وذلك فى سنة تسع
وخمسين وخمس مايه ○ وانا بعدى عن العراق وطول غيبتى عنها
لم اتحقق من اخبارها شيا اورخه والله تعالى العالم بما يحدث بعد
ذلك والحمد لله اولا واخيرا وباطنا وظاهرا والصلاه على سيدنا
محمد النبى وآله واصحابه وازواجه الطاهرين الامهين الطيبين
صلاة دايمة ابدا سرمدا الى يوم الدين ○ وحسبنا الله ونعم الوكيل
وكان الفراغ منه على يد احقر العباد الى الله ابو بكر بن عبد الله فى الرابع من
شوال سنة اثنتين وثمانين وستمايه احسن الله خاتمتها ومنه من نعاله

صفحه آخر نسخه الأنباء (عكس منفى)

Marfat.com

كتاب

الانباء فى تاريخ الخلفاء

جمع الشيخ العلاّمة محمّد بن على بن محمّد بن العمرانى

تغمّده الله تعالى برحمته واسكنه بحبوحة جنّته

بمنّه وكرمه آمين

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحيم

اللّهم عونك يا كريم

الحمدلله المتفرّد بالازلية والقدم . المبدع لِكلّ ماسواه بعدالعدم . الّذى لاتحدّه الصفات ولاتحويه الجهات . المتفرّد بعزّ جلاله عن مشاركة الأنداد . واتخاذ الصاحبة والاولاد . والصلاة على سيّدالامم . محمّد، المبعوث الى العرب والعجم . وعلى خلفائه الاربعة الراشدين اهل الجود والكرم . وعلى آله وعترته الطاهرين ماختلفت الانوار والظلم . وعلى عمّه وصنّوابيه العباس بن عبدالمطلب ابى الخلفاء الراشدين . وجدّ سيّدنا و مولانا المستنجد بالله اميرالمؤمنين ، اعزّالله بدوام دولته الاسلام والمسلمين . وجعل كلمة النبوّة باقية فى عقبه الى يوم الدين .

وبعد فانّى ذاكر فى كتابى هذا طرَفاً من اخبار الدولة القاهرة العباسيّة ، فصلاً من مناقب الدعوة الهادية الهاشميّة . وابتدى بذكر سيّدالبشر والشفيع يوم العرض الاكبر . ثمّ بعده بالائمّة الاربعة . ثمّ من افضى اليه الامر بعدهم من بنى- اميّة الى ان عادالحق الى اهله . و رجع الى من هو اولى به . وهم آل النبى عليه- الصلاة والسلام . وبنوعمّه و ورّاث علمه وامناؤه على وحيه القائمون بنصرة السُنّة والمهديون اهل الرأفة والرحمة نبداء بسن بدا . . .[1] وفضله على ساير خلقه وهو

١ــ بياض .

Marfat.com

سيّدالمرسلين وخاتم النبيـيّن ابوالقسم محمّد صلوات الله عليه وسلامه . وانا اذكر نَسبه ومولده وازواجه وجواريه ومواليه وخَـدمه واعمامه . ثمّ الخلفاءالراشدين بعده ثمّ انزل على الترتيب الى أن أختم الكتاب بالايّام المستنجديّه ادامها الله تعالى .

نسبه صلوات الله عليه وسلامه

هو محمّدبن عبدالله بن عبدالمطلّب بن هاشم بن عبدمناف بن قصَـيّ بن كلاب بن مُـرّة بن كعب بن لُؤَي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مُضر بن نزار بن مَعَـد بن عدنان . وهذا هو المتّفق عليه وما بعد عدنـان فقداختلفت الروايات فيه . فقال الاكثرون : عدنان بـن ادّ بن ادَد بن الهَـميَسع بـن يَشجب بن نبت بن سَلامان بن حَمل بن قيدار بن اسمعيل بن ابرهيم بن آزر بن ناحور بن اشوغ بن . . .[1] بن فالخ بن عابر بن شالخ وهو هود عليه السلام بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالك بن متوشلخ بن اخَنوخ وهو ادريس عليه السلام بن يَزد بـن مهليل بـن قينان بن انوش بن شيث بن آدم عليه السلام[2] .

وكان النّبى صلى الله عليه وسلم لا يتجاوز عدنان ويقول كَذب النسّابون[3] بعده .

مولده صلوات الله عليه وسلامه

ولد عام الفيل يوم الاثنين بشان[4] من شهر ربيع الاول . وامّه آمنة بنت وهب بن عبد مناف بن زُهرة . وتزوج آمنة عبدالله بن عبدالمطلّب فحملت برسول الله صلى الله

١ــ بياض فى الاصل يحتمل ارغو . انظر تاريخ كزيده .

٢ــ ضبط الاسامى فى المراجع مختلفة . انظر التعليقات .

٣ــ فى الاصل الناسبون وهو خطأ من الناسخ . انظر الجامع الصغير .

٤ــ بياض فى النسخة . يحتمل : خلون

Marfat.com

عليه وسلّم يوم الاثنين . ومات ابوه وله ثلاث سنـين . وكان فـى حِجـر جدّه عبدالمطلّب . وارضعته امراة من بنى سعد يُقال لها حليمه . وبقى عندها فى حيّها الى ان شَبَ وسَعى . فمضـى جـده عبدالمطلّب واخذه منها و ردّهُ الى مكّة . ولما قرب من مكّة ضاع منه فتطلبه فوجده تحت شجرةٍ ساجداً نحو الكعبة . فلمّا ابصره على تلك الحال قال سيكون لهذا الطفل شَأن . ثمّ اخذه من هناك و ردّه الى امّه. ولمّا انت عليه ست سنين ماتت امّه ولما انت عليه ثمان سنين وشهران وعشرة ايام توفّى جدّه عبدالمطلب فربّاه عمّه ابوطالب. وكان اخاً عبدالله لابويه. وكان يَعرف صلى الله عليه وسلّم بين العرب، يتيم ابى طالب. وكان ابوطالب به رفيقاً ولذلك وعد الله تعالى بتخفيف العذاب عن ابى طالب وعن حاتم الطايى ذاك لبرّة برسول الله صلى الله عليه و سلّم وهذا لجوده وكرمه حتّى قال رسول الله صلى الله عليه وسلّم : انهما يعذّبان فى ضحضاح[1] من النار . ولمّا اتت عليه اثنا عشر سنة وشهران وعشرة ايّام ارتحل به ابوطالب تاجراً الى الشام . فلمّا نَزل تَيماء[2] راهُ حَبر[3] من رهبَان تيماء . يقال له بحيراء الراهب . فقال لابى طالب : مَن هذا الغلام الّذى معك ؟

قال انّهُ ابن اخى . فقال له اشفيق انت عليه ؟ قال نعم . قال فوالله ان قدمت به الشام ليقتلنه اليهود فانّه عدوّ لهم فوجّه به الى مكّة . فلمّا أتت عليه خمس و عشرون سنة وشهران وعشرة ايّام خطب الى خديجة نفسها . فحضر ابوطالب ومعه ابوها وساير روساء مُضَر[4] . وخطب ابوطالب وتزوجها . وكان ولده منها سبعة :

١ــ الماء اليسير اوالقريب القعر (المنجد) .

٢ــ واحة واقعة فى شمال جزيرة العرب جنوبى دومة الجندل بالقرب منها كان الابلق حصن السموال (المنجد فى الاعلام) .

٣ــ العالم اوالصالح (القاموس المحيط) .

٤ــ بنومضر قبيلة من العدنانية وهم بنومضربن معدبن عدنان . انظر نهاية الأرب فى معرفة انساب العرب .

Marfat.com

القَسم وبه كان يكنّى والطاهر وكان ايضاً يكنّى باالطاهر والطيّب وفاطمة وزينب و رُقيّة وام‌كلثوم . واتته‌النبوّة وهو فى غار حرى وهو ابن اربعين سنة . واقـام بمكّة ثلاثة عشر سنة . ثمّ هاجر الى‌المدينة فاقام عندهم عشر سنين . وتُـوفـى صلوات‌الله عليه وسلامه بالمدينة . وقبره بها فى‌المسجد فى حُجرة عايشة امّ‌المومنين صلوات‌الله عليها . و دُفن فى موضعه الّذى مات فيه . وصـلّى عليه‌المسلمون افرادا. وكفن فى ثلاثة اثواب بيضٍ ليس فيها قميص ولاعمامة ولاسراويل . وسُـوّى لحده وتولّى غسله على والعبّاس و الفضل‌بن‌العبّاس وقثم‌بن‌العبّاس ، واسامة‌بن زيـد مولاه وشَقران مولاه و دخل قبره على والفضل وقثم وشقران . وسُجى ببُرد حبره. ومات صلى‌الله عليه وسلّم‌وله ثلاث وستّون سنة . وكان مولده يوم‌الاثنين ونُبّـى يوم‌الاثنين لايّام خلت من ربيع‌الاول . وهاجر يوم‌الاثنين ومات يوم‌الاثنين مستهل ربيع‌الاول . و دُفن ليلة‌الاربعا وكانت مدّة مرضه اربعة عشر يوماً صلوات‌الله عليـه وآله واصحابه وازواجه‌الطاهرين‌الطيبين‌الاكرمين صَلاةً دايمةً ابـداً سرمدا الـى يوم‌الدين .

ازواجه صلى‌الله عليه وسلّم

خديجة بنت خُويلدبن اسدبن عبدالعزّى‌بن قُصَىّ‌بن كِلاب وهى اول امراةٍ تزوّج بها وهو ابن خمس وعشرين سنة . و ماتت قبل‌الهجرة بثلاث سنيـن ولـم يتزوّج فى حياتها غيرها فبقيت عنده قبل‌الوحى خمسة عشر سنةً . وماتت ولرسول صلّى‌اللهُ عليهِ وسلّم تسع واربعون سنةً وثمانية اشهر .

سودة بنت زَمعه‌بن قيس‌بن عبد شمس‌بن عبدودبن‌النضربن مالك‌بن حسل‌بن عامربن لوى‌بن غالب . تزوّج بها بعد خديجة .

عايشة بنت ابى‌بكرالصديق رضى‌الله عنهما . لم يتزوّج بكرا غيرها . وتزوجها بمكّة وهى بنت ستّ سنين وبَنى بها بعدالهجرة بسنةٍ وهى بنت تسع سنين . و ماتت سنة ثمان وخمسين من‌الهجرة .

Marfat.com

حَفصَة بنت عمر بن الخطّاب . تزّوجها قبل الهجرة بسنين وتُوفيت بالمدينة فى خلافة عثمن بن عفان .

زينب بنت خزيمة بن الحَرث بن عبدالله بن عمرو بن عبدالله بن عبد مناف بن هلال ابن عامر بن صَعصعة . وتُوفيت فى حياة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم .

اُمّ سَلمه بنت ابى اميّة بن المغيرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم .

زينب بنت جَحش ، كانت اول نسائه مَوتاً .

جُويره[1] بنت الحرث بن ابى ضرار من بنى المُصطلق[2] .

اُمّ حبيبه بنت ابى سُفيان صَخر[3] بن حرب بن اميّة بن عبدشمس .

صَفيّة بنت حُيىّ بن اخطب من بنى النضير من ولد هارون بن عمران وهى اخر امّهات المؤمنين مَوتاً .

ميمونة بنت الحَرث . وهى خالةُ عبدالله بن العبّاس . عَمْرَه .

وكان صَداق نسائه صلّى الله عليه وسلّم خمسمائه درهمٍ ورقاً .

اسماء جواريه عليه السلام

مارية القبطيّة و امّ ايسنَ و كانت حاضنتـــه و زوّجها زيد بن حارثه . وهـــى اُمّ اسامَة بن زيد . و رضوى وسَلمى .

موالیه صلّى الله عليه وسَلّم

زيد. بركة. اسلم. ابو كبشة. انَسة. ثوبان. شُقران. يَسار. فُضاله. ابو مويهبه.

١ــ كذا وفى «تاريخ پيامبر اسلام» : جويرية

٢ــ بطن من خزاعة من الازد من القحطانية . انظر نهاية الأرب فى معرفة انساب العرب.

٣ــ واسم ابى سفيان : صخر (كتاب نسب قريش لابى عبدالله المصعب الزبيرى) .

Marfat.com

سفينه . رافع .

وخَدمه من الاحرار : انس بن ملك واسما ابنتا خارجه .

وامّا اولاده صلّى الله عليه وسلّم

فانّهم كانوا كلّهم من خديجة ، قد مضى ذكرهم الا ابراهيم وحده فانه كان ابن ماريةالقبطيّه .

اعمامُه صلوات الله عليه وسلامه

حمزة سيّدالشهداء . ابولهب واسمه عبدالعُزّى . ضِرار . الزبير . السُقوط . الحرث[1] . الغيداق . العبّاس . ابوطالب . قثم .

عَمّاته صلّى الله عليه وسَلّم

اُميمه . امّ حكيم وهى البيضا . بَرّه . عاتكه . صفيّه امّ الزبير بن العَوّام . اروَى .

الخلفاء الراشدون بعده

فسيّدهم وافضلهم واعلهم الذى قدمه الله و رسوله صلّى الله عليه وسلّم

ابوبكر الصّدّيق رضى الله عنه

هو ابوبكر عبدالله بن عثمن بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مُرّة بن كعب بن لوى بن غالب . بُويع له يوم وفاةالمصطفى صلوات الله عليه وسلامه فى سقيفه بنى ساعده بنص[2] النّبى صلى الله عليه وسلّم حين قدّمه للصلاة وحين قال اقيلونى لست

١ــ ايضاً حارث ، انظر كتاب نسب قريش .

٢ــ هذا خلاف الواقع انظر التعليقات .

بخيركم قالوا والله لانقيلك ولانستقيلك رضيك رسول‌الله صلّى‌الله عليه وسلّم لديننا افلانرتضيك لدنيانا . وتُوفّى لشان بقين من جمادى‌الآخرة سنة ثلاث عشرة من الهجرة . فكانت خلافته سنتين واربعة اشهر وعشرة ايّام . ومضى سعيداً حميداً .

الفاروق رضى‌الله عنه

هو ابوحَفص عمر بن الخطّاب بن نُفَيل بن عبدالعزّى بن رباح بن عبدالله بن قرط ابن رزاح بن عدى بن كعب بن لوى بن غالب . بُويع لـه بنص الصّديق عليه فى جُمادى الاخرة سنة ثلاث عشرة من الهجرة . فكانت خلافته عشر سنين وستّة اشهر واربعة ايّام . وقُتل يوم الاربعا لاربع بقين من ذى الحجّة سنة ثلاث وعشرين من الهجرة . وعُمره ثلاث وستّون سنة .

ذوالنورين عثمن رضى‌الله عنه

هو ابوعمرو عثمان بن عفّان بن ابى العاص بن اميّة بن عبد شمس بن عبد مناف . بُويع له اول سنة اربع وعشرين . وقُتل فى يوم الجمعه ثامن عشر ذى الحجّة سنة خمس وثلاثين . وعمره تسعون سنة . وكانت خلافته اثنا عشر سنة الاّ اثنا عشر يوماً . رضى‌الله عنه .

المرتضى ابوالحسن على بن ابى طالب رضى‌الله عنه

واسم ابوطالب ، عبدمناف بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف . بُويع لـه سنة خمس وثلاثين من الهجرة ولم تصّف له الخلافة فان وقعة الجمل كانت له مع عايشة بالبصرة سنة ستّ وثلاثين . وكانت وقعة صفّين مع معاوية بن ابى سفيان فى سنة سبع وثلاثين . وقُتل يوم الجمعه لسبع عشرة ليلةً خلت من شهر رمضان سنة اربعين وكانت خلافته اربع سنين وتسعة اشهر .

ولده الحسن رضى‌الله عنه . كنيته ابومحمّد . بُويع له فى سنة اربعين وبقى له الامر اربعة اشهر ثمّ خلع نفسه وسلم الامر الى معاوية بن ابى سفيان . وتوفّى الحسن

Marfat.com

بالمدينة سنة خمسين وكان عمره ثمان واربعون سنة .

دولة بنى اميّة

واول من تولّى الامر منهم معاوية[1] بن ابى سفيان . كنيته ابوعبدالرحمن . بُويع له سنة احدى واربعين فى جمادى الاول . وكان مدّة خلافته تسعة عشر سنة وثلاثة اشهر . وكان يصل الحسن بن على صلوات الله عليهما بثمانين الف دينار وعايشة رضوان الله عليها بمثلها فى كل سنة . وتُوفّى بدمشق فى رجب سنة ستّين من الهجرة . وعُمره ثمانون سنة . وكانت خلافته تسعة عشر سنة وثلاثة اشهر .

ابنه يزيد : كنيته ابوخالد . بُويع له فى ربيع الاول سنة احدى وستّين . وتُوفّى لاربع عشرة ليلة خلت من ربيع الاول سنة اربع وستّين . وكانت خلافته ثلاث سنين تنقصُ ايّاماً .

ابنه معويه : كنيته ابوليلى . وبقى له الامر اربعين يوماً وخلع نفسه ومات .

مروان بن الحكم بن العاص بن اميّه . كنيته ابوعبدالملك . بُويع له فى ذى القعده سنة اربع وستّين . ومات وله ثلاث وستّون سنة من العمر . وكان سبب موته ان زوجته كانت اُم خالد بن يزيد بن معويه، فجرى بينه وبين خالد يوماً كلامٌ . فقال له مروان يابن الرطبة فجاء الى اُمّه وبكى وقال انت احوجتينى الى ان اسمع هذا بتز ويجك بعد ابى . فقالت له : يا بُنَىّ ماتعود مرّة اُخرى تسمع منه كلاماً جافياً . وفى تلك الليلة قصدت مضجعه و وضعت وسادة على وجهه وقعدت عليها مع عدة من جواريها . فلمّا احسّ قال من انت ؟ قالت انا الرطبة واختنق من ساعته. وكانت خلافته احد عشر شهراً .

١ــ كذا وفى سايرالموارد : معويه (رسم الخط)

Marfat.com

عبدالملك بن مروان

كنيته ابو الوليد . وكان يكنى باالذُبان لاجتماع الذُبان على فمه لانّه كـان ابخر[١] . بُويع له فى رمضان سنة خمس وستّين. وتوفّى فى يوم الخميس مُنتصف شوّال سنة ستّ وثمانين . وكانت خلافته احدى وعشرين سنة وايّامٍ . وسلـط الحجّاج بن يوسف على العراق والحرمين وخراسان فقتل وفتك وهدم الكعبة ورماها بالمنجنيقات وصلب عليها عبدالله بن الزُبير . وامّه اسما بنت ابى بكر الصّديق . وبقى سنةً مصلوباً الى ان حجّ عبدالملك بن مروان فوقفت له اسما بنت ابى بكر الصّديق رضى الله عنها على الطريق وقالت له : اما ان لهذا الراكب ان ينزل؟ فامر بحطّه وتسليمه اليها . فوضعت عظامه فى حجرها . وفى الحال حاضت و درّ لبنها . وكان لها من العمر زايداً على السبعين سنة . فلمّا رات ذلك من نفسها رضوان الله عليها ، قالت : حنّت اليه مواضعه و درّت عليه مراضعه .

وجرى فى ايّام عبدالملك بن مروان على يد الحجّاج لعنه الله تعالى مـن هتك حرمة الاسلام والمسلمين ، مالافايدة فى ذكره . وجملة الامر ان الحجاج لعنه الله تعالـى قتل الف الف و ستمائة الف مسلم فى ولايته . ومات لارضى الله عنهُ وخزاهُ . وفى حبسه ثمانيـة عشر الف نفس يسقيهم السرجين[٢] المُذاف فى بول الحمير . واراح الله سبحانه وتعالى المسلمين منه . وكان مع ذلك فصيحاً سخيّاً . وكان قصير القامة ، مُشوّة[٣] الخلقة ، اغمش[٤] العين .

١ــ الخبيث الرائحة (المنجد الابجدى) .

٢ــ السرجين اوالسرقين بالضبطين وهوالزبل وكلاهما تعريب سرگين . انظـر المعرّب جواليقى بتحقيق وشرح احمد محمد شاكر .

٣ــ القبيح الشكل (المنجد الابجدى) .

٤ــ من ضعفت عينه وسال دمعها فى اكثر الاوقات (ايضاً المنجد) .

Marfat.com

الوليدبن عبدالملك

وكنيته ابو العبّاس . بُويع له فى السُنتصف من شوّال سنة ستّ وثمانين . وتُوفّى يوم السبت مُنتصف جمادى الاخرة سنة ستّ وتسعين . وكانت مُدّة خلافته تسع سنين وسبعة اشهر . وفى خلافته مات الحجّاج بن يوسف لا رضى الله عنه .

سليمن[1] بن عبدالملك

وكنيته ابو ايّوب . استخلف يوم وفاة اخيه . الوليد . وتُوفّى لعشر بقين من صفر سنة تسع وتسعين . وكانت مُدّة خلافته سنتان وثمانية اشهر وخمسة ايّام .

عُمربن عبدالعزيزبن مروان ، ابوحفص رضى الله عنه

كنيته ابوحفص . وهو النّقى ، التّقى ، الصّوام[2] ، القوّام[3] . بُويع له فى صفر سنة تسع وتسعين . وكان حسن السيرة ، عادلاً فى الرعيّة . يعود المرضى و يُشيع الجنايز . ويأخذ مال الله من وجهه . ويصرفه فى حقّه . وكان عمر بن الخطّاب رضوان الله عليه جدّه لامّه . وكان قبل خلافته يلبس الحُلّة بالف دينار ، ويقول: ما اخشنها . وحين ولى الخلافة كان قميصه وعمامته وجميع مايكون على بدنه من ثوب واحد خشن وتحته جُبّة صوف تلاقى جلده على بدنه . ويقول : هذا لبن يبوت كثير . وبعد وفاته رُئى فى المنام وهو على حالةٍ حسنة وعليه ثياب فاخرة وهو جالس فى روضة نزهةٍ . فقال له الرايى له فى المنام : يا امير المؤمنين قل لى ما

١ــ كذا : سليمان (رسم الخط) .

٢ــ الكثير الصوم .

٣ــ الحسن القامة . القوى على القيام بالامر (المنجد الابجدى) .

Marfat.com

اعيده عنك الى اهلك و رعيّتك ؟ فقال له عُمر : قل لهم لمثل هذا فليعمل العاملون ثمّ تلا بعد ذلك قول الله تعالى: «تلك الدارُ الاخرة نجعلها للّذين لا يريدون عُلّواً فى الارض ولا فساداً والعاقبةُ للمتّقين»[1] .

وكان بنو اُميّة كلّهم يلعنون عليّاً صلوات الله عليه وسلامه على المنبر فمذ ولى عمر بن عبدالعزيز قطع تلك اللعنة. وبقيت هذه السُنّة بعده الى اليوم. ومات بدير سمعان لخمس بقين من رجب سنة احدى ومائه . وكانت خلافته سنتان وخمسة اشهر واربعة ايّام رضى الله عنه وقدس روحه .

يزيد بن عبدالملك

بُويع له لخمس بقين من رجب سَنة احدى ومائه . وتوفّى فى يوم الخميس لخمس بقين من شعبان سنة خمس ومائه . فكانت خلافته اربع سنين وشهر واحد .

هشام بن عبدالملك

ابو الوليد ويُعرف بهشام الاحول . بُويع له بالخلافة فى رمضان سنة خمس و مائه . وكانت وفاته لعشرٍ خلون من ربيع الاخر سنة خمس وعشرين ومائه . وكانت خلافته تسع عشرة سنة وسبعة اشهر وخمسة عشر يوماً .

الوليد بن يزيد بن عبدالملك

كنيته ابو العبّاس . بُويع له فى جُمادى الاولى سنة خمس وعشرين ومائه . وحين بلغه وفاة هِشام كان يقرا فى المصحف فوضعه مِن يده . وقال : هذا فراق بينى وبينك[2]. ثمّ قال : والله لاتلقين هذه النعسة بسكرة قبل الظهر . واخذ رطلاً و

١ــ سورة القصص : ٨٣

٢ــ سورة الكهف : ٤٥

Marfat.com

شَربه وثنّى وثلث حتى سَكر ونام . وكان فاجراً فاسقاً خماراً قليل الدين جدّاً . و كان يخطب ايام الجُمَع وهو سكران الى ان اراح الله الاسلام والمسلمين منه . وقتل فى الثامن والعشرين من جُمادى الاخرة سنة ستّ وعشرين ومائه . وكانت خلافتـه سنة واحدة وشهرين وعشرين يوماً .

يزيد بن الوليد بن عبدالملك

كنيته ابو خالد . بُويع له فى مستهل رجب سنة ستّ وعشرين ومائه . وبقـى الامر له خمسة اشهر .

ابرهيم بن الوليد بن عبدالملك

ويُعرف بابرهيم الناقص . تَولّى الخلافة سبعين يوماً ومات .

مروان بن محمّد بن مروان

كنيته ابو عبدالملك . ويُعرف بالحمار، وهو اخر ملوك بنى اميّه . بُويع لـه فى ربيع الاول سنة سبع وعشرين ومائه . وقيل يوم الاحد لثلاث بقين من ذى الحجّة سنة اثنتين وثلاثين ومائه . وكانت خلافته خمس سنين وثمانية اشهر ويـومان . و انقرضت ايّام بنى اميّة .

وكان عبدالله بن على بن عبدالله بن العبّاس عَمّ السَفّاح لقيه فى الزاب الكبير[1] وكسره واستباحَ عسكره وقتل اكثرهم وغرق فى الزاب من نجا من السيف منهم و نجا هو بنفسه وقصد نصيبين فاغلق الباب فى وجهه. فمضى على تلك الحالة الى دمشق. وكانت سرير مُلكه وفيها خزاينه و ذخايره ، فاغلق الباب فى وجهه فمضى من هُناك

١- نهر فى العراق (المنجد فى الاعلام) .

الى مصر . وحين وصلها بلغه الخبر بانّ عبدالله بن على مُجدٌّ فى طلبه على اثـره فارتحل منها واوغل فى بلادِ السغرب حتى انتهى الى قريةٍ يُقالُ لها بوصير . فنزل فى دار رئيسها وكان وصولُه اليها ضحوة النهار . واتّفق انّهُ اتّهم قائداً من قُواده بانّه يُكاتب بنى العبّاس ويَسيل اليهم فامر بسل لسانه من فقاهُ . ففُعل به ذلك فى دار ذلك الرئيس . فنزلت سنور من الدرجة فرات اللسان فاختطفته واكلتـه . وفـى عشيّة ذلك اليوم وصل عسكر عبدالله بن على الى تلك القريةِ و دخلوا الدار التّى فيها مروان وسَلّوا لسانه من قـفاه و رموه على الارض فجـات تلـك السنّور بعينهـا فاخذته واكلته . ثمّ بلغهم ما فعل بذلك القائد فى صبيحة ذلك اليوم . فتعجّبوا من ذلك حتّى قال واحدٌ منهم : لو لم يكر من عجايب الزمان الا انّا راينا لسان مروان ابن محمّد ، ملك الشرق والغرب فى فم هرّة تمضغه لكفانا ذلك .

وكان معه خادم يختّص به ، فقدّم ليقتل فقال : لاتقتلونى فانا افتدى نفسى . قالوا بما ذا ؟ قال بميراث النبوة فانّه عندى . قيـل له وما ميـراث النبوة ؟ قـال : البُردة والقضيب والخاتم . فقالوا احضره . فاحضر ذلك وسلّمه اليهم . فخلّوا عنه وحملوا البُردة والقضيب والخاتم الى الكوفه وسلّموه الى ابى العبّاس السّفاح . و زال مُلك بنى اميّة فسبحان من لايزول مُلكه .

ذكر من بويع له بالخلافة فى ايّامهم

ابو عبدالله الحسين بن على بن ابى طالب قدس الله روحه بايع اهل الكوفة سنـة تسع وخمسين وهاجر اليها فى ذى القعدة من سنة احدى وستّين ونصحوا اهل المدينة وقالوا لهُ : تثبت فانّ هذا موسم الحاج . فاذا وصلوا فاخطب فى الناس وادعهم الى نفسك . فيبايعك اهل الموسم ويتذكّر بك الناس جدك وتمضى حينئذٍ فى جملتهم فى جماعة ومنعة وسلاحٍ وعُدّةٍ . فلم يصبر وخرج ومعه سبعون نفراً اكثرهم اولاده واقاربه واهل بيته . فلمّا كان فى بعض الطريق لقيه الفرزدق الشاعر .

Marfat.com

فقال لهالحسين كرّمالله وجهه : يا بافراس كيف تركتالناس و راك فعلم عـن اىّ شى يسئلهُ ؟ فقال له : يابن بنت رسولالله تركتُالقلوبَ معكم والسيوف مـع بنىاميّة . فقال ها انّها لسّلؤة كُتباً واشار الى حقيبة كانت تحته : ثمّ وصل يـوم عاشورا من سنة احدى وستّين الىالطف. فتلقاه عبيدالله‌بن زياد فى اربعةالاف مقاتل وعلم انّه ليس له به طاقة . فنفد اليه وقال : انا معك بين ثلاثة امور: امّا ان تدعنى اذهب من حيث جئت . وامّا ان تعيّن لى موضعاً اخر اقصده واعيش به . وامّا ان اسلـم نفسى اليك نازلاً على حكم يزيدبن معاويه . فحسلنـى اليـه ليفعـل فى امـرى مـايشاء . فقال عبيدالله‌بـن زيـاد : امّا الافـراج لـك عـنالطـريق لتذهب من حيث جئت فلاسبيلاليه. وامّا تعيينموضع تقصده فليس ذلك الىّ. وامّا نزول على حكم يزيد فلا والله‌ما تنزل الاّ على حكمى . فقالالحسين. كرّمالله وجهه : السوت تحت ظلالِ السُيوف احبّالى من النزول الى حكمك. وتواعدوا للقتال. فحين التقىالقوم لم يرم احد من عسكر عُبيدالله سهماً ولم يسـل سيفاً . فقال عُبيدالله‌بن زياد مَن اتانى براسالحسين فلهالرى . فتقدّم اليه ابرهيم[1] بن سعدبن ابى وقاصّ و قال له : ايّهاالامير اكتب لى عهدالرى حتى افعل ما تامر به . فامر فىالحال فكتب وسُلّم الى ابرهيم . فتقدم واسرع سهماً من كنانته و رمى به‌الحسين فوقع فـى نحره . فسال دمه على صدره ولحيته . فاخذالدم بيده ورمى به الى فوق. وصاحَ : اللّهم هذا فعالهم بابن بنت نبيّك . ثمّ تكاثروا عليه وجاءَالشِمر[2] لعنه‌الله فاحتزّ راسه و وضعه فى مخلاة[3] فيها تبن وحملهُ الىعُبيدالله‌بن زياد . فنفده عُبيدالله علـى هيئته تلك الى يزيد . وكان يزيد نازلاً على انطاكية محاصراً لها . فلمّا كانالرسول فى بعضالطريق اجنّهُالليل عدل الى دير فيه رُهبان . فبات فيه فحين انتصفالليل.

١ــ كذا . رسم الخط .

٢ــ هو شمربن ذىالجوشنالضبابى (راجع جمهرة انسابالعرب) .

٣ــ ما يجعل فيهالعلف ويعلّق فى عنقالدابة (المنجدالابجدى) .

Marfat.com

قام بعض الرهبان لشانه . فراى عموداً من نورٍ متّصلاً بين تلك المخلاة وبين السماء . فتقدّم الى المخلاة وفتشّها ، فوجد الراس فيها . فقال : لاشكّ انّ هذا راس المقتول بكربلا . فمضى واخبر بقيّة الرهبان . فحين جاؤا و رأو تلك الصورة ، أسلموا كلّهم على الراس وجعلوا الدير مسجد . وكانوا سبع مائه راهب . ثمّ لما حمل راسه الى يزيد قال : انّى كنت اقنع من طاعتكم بدون هذا ، لعن الله ابن مرجانة يعنى عُبيدالله لو كان له فى قريش نسب" لما فعل مثل هذا الفعل . ثمّ امر فغسّل بماء الورد دفعاتٍ وكفّن فى عدّة اثواب دبيقيّة[1] . وكان بحضرة يزيد جماعة من اهل عسقلان فسالوه ان يُدفن عندهم فسلمه اليهم فدفنوه بمدينتهم وبنوا عليه مشهداً . وهو الى الان يُزار من الافاق ويُعرف بمشهد الراس . و دفن بدنه الشريف المقدس بكربلا . وفى ايّام عضدالدوله فناخسرو[2] امران يبنى عليه مشهداً . فبنى وهو الى الان عامر، فيه نحو من الف دار يُعرف بمشهد الحسين .

ومن جُملة مَن بُويع له بالخلافة فى زمن بنى اميّة ، ابو بكر عبدالله بن الزبير ابن العوام. بُويع له بالخلافة واستولى على الحرمين والعراق والجبال وخراسان ثلاثة عشر سنة . ولم يبق فى يد عبدالملك سوى الشام ومصر والمغرب الى ان قتله الحجّاج وصلبه على الكعبه على ما سبق شرحه .

وكان اخوه مُصعَب بن الزبير زوج سُكينة بنت الحسين، اميراً من قبله على العراق الى ان اقتله المختار بن ابى عُبيد . وحين قتل الحجّاج . المختار بن عبيد قال شيخ" من اهل الكوفه لقد رايت عجباً دخلت الى قصر الامارة بالكوفه فى يوم قتل الحسين وعُبيدالله بن زياد، جالس وبين يديه راس الحسين على تُرسٍ[3] ثمّ طالت المدّة حتّى دخلت قصر الامارة بالكوفه فرايت مُصعب بن الزبير جالساً فى ذلك الموضع

١ـ دبيق موضع فى مصر اشتهر فى القرون الوسطى بصنع الاقمشة. انظر التعليقات.

٢ـ تصحيح القياسى. فى الاصل : فاخرو (التعليقات) .

٣ـ بالضّم المجن . انظر القاموس والمنجد .

Marfat.com

بعينه وهو الرواق وبين يديه راس عُبيدالله بن زياد على تُرسٍ ثُمّ بعد مدّة يَسيره دخلتُ الى ذلك القصر بعينه و رايت المختار بن عُبيد جالساً فى ذلك الرواق بعينه وبين يديه راس مُصعب بن الزبير على ترسٍ واليوم دخلتُ الى ذلك القصر و رايت الحجّاج جالساً فى ذلك الرواق وبين يديه راس المختار على تُرسٍ .

ومن جُملة بُويع له بالخلافة فى ايّامهم : محمد بن الحَنفيّه والضحاك بن قيس بن خالد و عَمرو بن سعيد بن العاص بن اميّة .

وحين قتلهُ عبدالملك بن مروان، قال رجلٌ من اهل الشام : اليوم ضحّى بنو اميّة بالكرم كما ضحوا يوم كربلا بالدين .

ومنهم عبدالرحمن بن الاشعَث الكندى و يزيد بن المُهلّب بن ابى صُفرة الازدى و عبدالعزيز بن معوية بن عبدالله بن جعفر بن ابى طالب . ولم يتم لواحدٍ من هاولاء امر الى ان انتقل الحق الى اهله و رجع الى مُستحقّه . وافضت الخلافة الى من وعدالله و رسوله بها لورثته . فانّه قد روى فى الصّحاح عن النبى صلّى الله عليه وسلم انّه حين استسقى ليلة الجن اتاه العبّاس بسآء فشربه . ثمّ قال فيه العبّاسُ رضوان الله عليه يَمدحُه بابياتٍ طويلة منها :

من قَبلها طبت فى الظلال وفى مستودعٍ حيث تُخصف الوَرَقُ
ثمّ هبطت البلاد لابشَرٍ انت ولا نُطفَة ولاعَلقُ

فلمّا بلغ الى قوله :

وانت لمّا ولدت اشرقت ارض وضاءت بنورك الافُقُ

قال النبىّ صلّى الله عليه وسلّم : يا عَمّ الا اصلك الا احبوك؟ قال : بلى يا رسول الله وما احوجنى الى ذلك . قال : ان الله تعالى افتتح هذا الامر بى وسَيختُمه بولدك . وفى روايةٍ اخرى انّ النبىّ صلّى الله عليه وسلّم لما نزل عليه جبريل عليه السلام وعليه قباء اسود وعمامه سودا . قال له : ما هذا الزى يا جبريل ؟ فقال جبريل : يا محمّد ياتى على الناس زمان يعزّ الله الاسلام فيه بهذا السواد . فقال له النبى صلّى الله عليه وسلّم : رياستهم مسّن

Marfat.com

يكون ؟ فقال له جبريل عليه السلام : من ولد عمّك العبّاس . فقال له النبّى صلّى الله عليه وسلم . فاتباعهم مسّن يكونون ؟ فقال جبريل عليه السلام : اهل المناطق من وراء جيحون دهاقنة الصُغد والترك .

وفى يوم الزاب لما التقى عبدالله بن على ومروان الحمار ، نظر مروان الى الرايات السود فراعته . فالتفت الى وزيره وقال : هذه والله هى الرايات التى يُسلمونها الى عيسى بن مريم و ولّى هارباً . وكان يقول فى طريقه اركبت الى سبعين الف عربى على سبعين الف عربى ولكن اذا نفدت المدّة لم تنفع العُدّة . وكان لها اراده الله وقدّرهُ فى سابق علمه ان احتاج مروان فى تلك الساعة الى اراقة الماء فهم بالنزول. فقال له وزيره بل على سرجك فانّك ان نزلت انكسر العسكر . فقال او يتحدث عنّى بمثل ذلك . ونزل فيقال مروان باع الدولة ببوله .

الدولة العباسيه

القاهرة زادها الله تمكيناً واعزازاً الى يوم القيامة

اول من بويع له منهم الخلافة و . . .[1] خوفاً على نفسه من بنى اميّة . محمّد الامام . وهو محمّد بن على بن عبدالله بن العباس . وكان لعلّى بن عبدالله بن العبّاس ثمانية بنين وهُم : محمّد وعبدالله وصالح وسليمن وعيسى و داود واسمعيل و عبدالصمد . وعبدالصمد هو الّذى دخل القبر برواضعه ماسَقط لهُ سنّ بتّه[2] .

وحين بُويع محمّد بالخلافة وانتشر امره بخراسان وكان واليها نصر بن سيّار من قبل مروان الحمار . كتب الى مروان :

مَن مُبلّغٍ عنّى الامام الّذى ... قام بامرٍ بيّنٍ ساطعٍ

انى نذير لك من دولة ... بهاذو رجمٍ قاطعٍ

١ــ موضع النقط بياض فى النسخة . لعل : مستتر

٢ــ البت جمع تبوت ثوب غليظ. الطيلسان من خزّ اوصوف ونحوه. راجع القاموس .

Marfat.com

والثوبُ ان انهج فيه لبلى اعنى على ذى الحيلة الصنّاع
كنا نداريها فقد مزقت واتسع الخرق على الرافع

فحين قرأ مروان الابيات وقع الى عامل الكوفه بتطلّب محمّد بن على . فوجد ، فقبض عليه ونفذّه الى مروان فبقى فى حبسه الى ان مات . فكان قد قال للداعىّ وهو ابومسلم ان تتّم على امر" فالامر بعدى الى ابنى ابرهيم فلمّا مات . دخل ابومسلم على ابرهيم بن محمّد وهو مستتر" بالكوفه ، فبايعه وبثّ الدعاة بخراسان ولم يذكر اسمه خيفة من ان يتّم عليه ما تمّ على ابيه . وانّما كان الدعاة يدعون الى الامام الهادى من آل محمّد . ثم انّ اصحاب الاخبار بالكوفة رفعوا الى مروان خبر ابرهيم . فنفّذ الى والى الكوفة يامره بطلبه . فتطلبه ، فوجده فى بيتٍ مستتراً فاخذهُ ونفذه الى دمشق ومات ايضاً فى حبس مروان .

وبقى ابومسلم متحيّراً لايدرى ماذا يَصنع . فدخل الكوفة . وابرهيم حىّ فى حبس مروان واستخبر عن اخوة ابرهيم وهم : ابوالعباس عبدالله وابوجعفر عبدالله . فدّله بعض شيعتهم على رجل باقلانى وقال هو يَعرف احوالهم . فقصد الباقلانى فحين راه عرفه انّه الداعىّ الى آل محمّد . وقال له : اريد وديعتى التى عندك ؟ . فقال له الباقلانى قم معى وتسلّمها وقام من دُكّانه ومضى معه الى بيته . وانزله الى سرداب مظلم وهما فيه فَسلّم عليهما وتحدث معهما فى امر الخلافة . وانّه ان حَدث بالامام ابرهيم فى الحبس حادث" ، فالامام بعده من يكون . فقال ابوالعباس انا وقال ابوجعفر انا . فقال الان بعد مااختلفتما فلابُدّ من الرجوع الى الامام ليُعيّن على احدكما وخرج من عندهما ومضى راجلاً الى دمشق . و وقف لمروان فى السيدان يدعوا له ويسئله ان يجمع بينه و بين ابرهيم بن محمّد . فقال لهُ مروان ومالك و له . فقال ابومسلم : يا اميرالمؤمنين انّى امرؤ فقير ولى عيال وكان فى يدى شى اعوذ به على عيالى . فدخلت الى الكوفه بنيّة الحجّ . فاودعتهُ عند ابرهيم بن محمّد . وهو فى حبسك وما اظنّه يستحل مالى ولاشك انّه قد سَلبه من انسان او وضَعه

Marfat.com

فی مکان . واسئل امیرالمؤمنین ان یأمُر بالجسع بینی وبینه لاسئله عنه . فقال مروان لبعض حجابه امض به الی الحبس واجسع بینه وبین ابرهیم واحفظ مایجری بینهما ، اعلمنی به . فمضی معه الی ان دخلاً علی ابرهیم ، فسَلَّم علیه ابومسلم . فردّ علیه السلام . فقال له ابومسلم : ودیعتی التی اودعتها عندك عند من هی اتسلمها معه. فقال له ابرهیم . ودیعتك عندابن الحارثیّة وکانت امّ السّفاح ریطة بنت عبیدالله بن عبدالله الحارثیّة . فقام وخرج ومضی الحاجب واخبر مروان بماجری بینهما . ورحل ابومسلم عن فوره من دمشق فلمّا مکان فی بعض الطریق وصلتهُ وفاة ابـرهیم فی الحبـس . فجاءَ حتّی قدم الکوفة وقصد دکان الباقلانی و وقف بازائه فحین راهُ عرفه وقـام معه وجاء به الی ذلك السرداب . فدخل الیه وهما فیه فعزّاهما عن ابـرهیم وقـال : ایّکما ابن الحارثیّة ؟ . فقال ابوجعفر : اخی . وقال ابوالعبّاس انا . فقـال لابی العبّاس مُدّ یدك بایعتك علی کتاب الله وسُنّة رسول اللهِ وسیرة الشیخین : ابی بکر وعمر. قبلتُ ذلك . فقال ابومسلم : یا اباجعفر بایع اخاك . فمدّ الیه یدهُ وبایعهُ و احتقدها ابوجعفر علی ابی مسلم وکانت هذه اول ماحصل فی نفسه منه . واتبعها ابومسلم بامورٍ اخری اکدت العَداوة بینّه وبنیه حتی کان من امره ماکان وسیاتـی ذکـره .

و خَرَجَ ابومسلم فی یومهِ من الکوفة ومضی علی وجهه الی خراسان . وقـد قوی بها امر السّودة جدّاً وانتشرت الدعوة العباسیّة الی ان صار فی کلّ بلدٍ من شیعة بنی العبّاس مَن یحملُ السلاح اضعاف مافیه من جُند مروان فضلاً عن العوام والرُعاع، فتواعدوا علی قتل ولاة بنی امیّة فی سایر بلاد خراسان فی یوم واحدٍ . و ذلك فی مستهل ربیع الاخر سنة اثنتین وثلاثین ومائه . فثاروا[1] فی ذلك الیوم وقتل اهل کلّ بلدٍ والیهم . وصَعدوا بالسواد الی المنابر وخـطبوا لـلامام ابی العبّاس الهادی المهدی مـن آل محمّدو وصل الخبر الی مـروان علی البرید مـن العراق .

١ــ او حملوا السلاح علی السلطة .

فكتب الى امير كوفة يامرهُ بقتل كلّ من يظفر به من ولدالعبّاس . فتطلبهم فلم يجد احداً واعاه‌الله عن بيت‌الباقلانى . و ذلك لما ارادالله تعالى من نصرة دينه و ردّالحقّ الى مستحقّه ومستوجبه . ثمّ انّ‌السوّدة بخراسان اجتمعوا فى سبعين الف فارس وسبعين الف راجل وسبعين الف رجُل يحملون‌الرايات‌السُّود . و ذلك بسرو فى جمادى‌الاولى وابومسلم قائدهم ومقدّمهم وقصدوا العراق وحين احسّ بقدومهم. اصحاب‌مروان تهاربوا . و دخل ابومسلم الكوفة فى جُمادى‌الاخر سنة اثنتين وثلاثين ومائه . وقصد دُكّان‌الباقلانى على عادته واضطجعا الى‌السرداب وهما فيه على عَهدهُما فهناهما بتمام‌الامر. وظَهر من كان استتر من عُسومتهما وجاؤا باجمعهم الى‌الجامع بالكوفة . فاخذ ابومسلم بيد ابى‌العبّاس و رقاه‌المنبر . ثمّ قال باهل‌الكوفة : ما رقى على منبركم هذا خليفة الاّ امير المؤمنين علّى‌بن ابى‌طالب . وهذا الامام بَعده وبعدعمّه داودبن علّى واخوه ابوجعفر على اربع درج من المنبر و وقفا هناك. وتكلّم داودبن علّى قبل‌السّفاح وقال : الحمدُ لله والصّلاة على نبيّه محمّد وآله . انا والله ما خرجنا لنبنى عندكم قصرا ولالنحفر فى ارضكم نهراً ولالنسير سيرة‌الجبابرة والان عادالحقّ الى نصابه وطلعت‌الشمس من مطلعها و اخذالقوسُ باريها وصار السهم الى‌النزعة و رجع‌الحقّ الى مستقره الى اهل بيت نبيّكم و ورثته اهل‌الرأفة والرحمة . ثمّ قام اهل خراسان واحداً واحداً واهل‌الكوفة بجملتهم وكلّ من كان مُجاوراً للكوفة من‌البوادى لمبايعة ابى‌العبّاس . فيقال انّه وضَع يدهُ اربع مائه الف انسان . ثمّ فى اثناءِ ذلك قام اعرابى" فانشده :

دونَكسوها يا بنى هاشم فجدّدوا من أيها الطامسا
دُونَكسوها فالبسوا تاجها الا يعدموا منكم لها لابسا
لو خيرالمنبر فُرسانه ما اختار الاّ منكم فارسا
والمكُ لَوْ شووّر فى ساسةٍ ما اختار الاّ لكم سائسا

ونزل ابوالعباس من‌المنبر وخرج من‌الجامع الى‌المضارب السّود التّى حملها ابومسلم من خراسان برسمه وعسكروا بباب‌ِ الكوفة ثمّ اشتوروا فى قصدالشام .

Marfat.com

واشار ابومسلم انّ الامام لايقصدُ الشام بنفسه بل ينفذالعسكر ويقيم بسوضعه الى ان يفيض الله الفتح على ايَدى اوليائه . وكان الراى ما اشار به ثُمّ اشتوروافيمن يكـون مُقدّماً على الجيش . فقال ابو العبّاس : من لَها فـداهُ ابـى وامّى . فقـال عمّه عبدالله بن علّى : انالها يا امير المؤمنين فشكره على ذلك واستحسنَ لجماعَة ذلـك منه . وسارَ عبدالله بن على فى سبعين الف فارس و راجل ولقى مروان على الزاب . وكان من الامرُ ما قدّمنا ذكره ثُمّ انّ ابا العبّاس بقى فى الخلافة اربع سنين وستّة اشهُر .

السَفّاح

هو ابو العباس عبدالله بن محمّد بن على بن عبدالله بن العباس . بُويع له فى سنة اثنتين وثلاثين ومائه فى جمادى الاخر . وتوفى فى اول ذوالحجّة سنة ستّ وثلاثين ومائه . وكان وزيرهُ ابوسلمه الخلال وقائد جيشه ابومسلم . وكان عـلى شُرطتـه عبدالجبّار بن عبدالرحمن الازدى . وعلى قضائه عبدالرحمن بن ابى ليلى . وحاجبه ابو غسّان صالح بن الهيثم وابوسلمة الخَلّال، قُتل فى ايّامه . وانّما ابومسلم دسّ عليـه من قتله لانّه جَرى بينه وبين ابومسلم يوماً مُلاحاة فى امرٍ من الامور . فقال لـه ابومسلم : هذه الدولة انا اظهرتها فانّ لزمت معى ما يلزمه التابع للستبوع الاّ اعدتها فاطميّه . ثُمّ ندم ابومسلم على ما بدر منه وخاف ان يوصلهُ ابومسلمة الـى سمـع السّفاح . وكان ابوسلمه يسمر عندالسّفاح الى هزيع مـن الليل . فاوقف ابـومسلم جماعة تحت ساباط وبايديهم السيوف فلمّا عبر هناك قطعوه اربا . وفيه يقول القايل:

انّ الـوزيـر و وزيـر آل محـمّد اودى فـمن يشنـاك كـان وزيـرا

ولمّا ماتَ السّفاح صلّى عليه عمّه عيسى بن على و دُفن بالسوضع الذى مات فيه بالانبار . وسنّه اربع وثلاثون سنة . وكان اخر ما تكلّم به اليـك يـا ربّ لاالى النار . وكان نقش خاتمه : الله ثقة عبدالله وبه يومن .

134960

Marfat.com

خلافة امير المؤمنين المنصور

هو ابو جعفر عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله بن العبّاس بن عبدالمطلّب . و امّهُ امّ ولد يقال لها : سَلامه بربريه . وكان يُعرف بعبدالله طويل . وكان مولده بايدخ من اعمال خوزستان . قال اباهُ كان قَصد عبدالله بن معويةبن جعفر بن ابـی طالب وهو وال على اصفهان من قبل بنی اُميّة ليستبيحهُ ومعه امّه . فولدَ هُناك و وصل اليه الخبر بوفاة اخيه السّفاح وهو عايد" من مكّة واميرالحاج ابـو مسلم و كان ضبيسهُ الى ابی مُسلم . وكان اذا دخل على ابی مُسلم لاينهضُ لهُ ولا يُوفّيه حق كرامته . وكان الخبر بموت ابی العبّاس وصـل الى ابی مسلم اولاً فاستشعر من ابی جعفر لانه كان ولّی العهد . فتقدم قبلهُ الى صوب العراق وكاتبه من الطريق يخبرهُ بوفاة اخيه . وكان عنوان الكتاب من ابی مُسلم الى ابی جعفر ولـم يـخاطبه فيـه بالخلافة . فاحتقد المنصور هذه الاشيا عليه .

و كـان المـنـصور عـالـماً عـاقـلاً . راوية الاحـاديث . اديـباً شاعـراً . و كـان يقـول اذا مَدّ عـدوك اليـك يده فاقطعهـا فان لم تقـدر على قطعها فقبلها . وكان يقول لايقوم الملك الاّ باربع كما لايقوم هذا السريـر الاّ بقوائمه الاربع . قيل له وما هی يا امير المؤمنين ؟ قال : قاض لاتاخذهُ فی الله لومـة لايمٍ و صاحب شرطةٍ ينتصف للضعيف من القوی وصاحب خراج يستوفی لـی ولا يظلمُ الرعية فانی مُستغنٍ على ظلمهم . ثمّ قال آه ومن لی بالرابع وهو صاحب بريد يعرّفنی اخبارها ولاعلى الصحّة .

و حكـی المنـصـور قبـل وصـول الامـر الـی بنـی العبّاس قـال رايتُ فـی نومی ايّام حداثتی كانّا حَول الكعبة انـا واخی ابو العباس وعمّی عبدالله بن علی واذا مُنادٍ يُنادی مِن داخل الكعبة بصوتٍ عالٍ : ابو العبّاس فقام اخی و دخل ثمّ خرج وبيده لواءَ اسود الاّ انه كان قصيراً على قناةٍ قصيرة ومضی. ثمّ نودی ابو جعفرٍ فنهضتُ انا وقام عبدالله عمّی و رای . فلمّا وصلتُ الى بـاب

Marfat.com

الكعبة تقدم ليدخل قبلى فدفعته عن الدرجة فسقط الى اسفل . و دخلت الكعبة فاذا رسول الله صلّى الله عليه وسلّم جالس" . فسلست عليه فرد على وعقد لى بيده لـوآء اسود، طويلاً على قناةٍ طويلةٍ . وقال : خذ هذا بيدك حتّى تـقاتل به الدجّال . فاخذته وخرجتُ فوجدت اخى ابالعبّاس واقفاً ينتظرنى فذرعتُ لـوائى فكـان اثنتين وعشرين ذراعاً و ذرعتُ لواهُ فكان اربعة اذرع . وكان هذا السنامُ شبيهاً بالوحى فان عدد الاذرع كانت عدد سِنّى الخلافة .

و عبـدالله بـن علـى طـلب الخـلافـة و لـم يصـل الـيهـا فـانـه خـرجَ علـى المنـصور بـالشـام . ونفـذ المنصـور اليه ابامسلم فكسـره و اسرهُ وجاء به الى المنصور ، فمات فى حبسه . وكان المنصور قد بايع بالخلافة بعده لابن اخيه، عيسى بن موسى بن محمّد . فلمّا ولَد لهُ المهدى احبّ ان يكون الامرُ فى ولده . فسأله خلع نفسه وبذل له على ذلك مالاً جليلاً فلم يفعل فاحتال عليـه بحيلة وما تمت . و ذلك ان عبدالله بن على عمّ المنصور لمّا جاء ابومسلم اسيـراً دعى المنصور عيسى بن موسى وقال لهُ : كيف موضع السّر منك ؟ قال : كما تحبّ قال . اسرّ اليك امراً . قال . قل ما بذلك . قال : انت ولى عهدى وقد علمت مـا كان من امر عمّى، عبدالله بن على وتسميه بالخلافة وان ذلك لو تم له ماجعل العهـد فيك بعده بل لاولاده . وقد عولتُ على اهلاكه . فقال لهُ عيسى بن موسى الصواب ماتراه . فقال لهُ المنصور : واريد ان تتولى انت قتله . قال عيسى : افعل ما تامُرنى به . فسلّمه اليه فاخذهُ وحملهُ معهُ الى بنيته و فكر فى نفسه . وقال والله ما اراد المنصـور الاّ اقتل عبدالله بن على ثمّ يُطالبنى به فاذا ذكرت لـه انك امرتنـى بقتله كذّبنى وتبرّاءَ من ذلك وسلّمنى الى اخوته فقتلونى به والصواب انا احتفظ به لانظر مايكون فاكرمهُ واحتفظ به واخبرُ المنصور بانّى قد قتلتهُ فلمّا كـان بعد ذلك بايّام دسّ المنصور الى عمومته من يجسرهم على السوال فى اخيهم، واستيهاب دمه من المنصور وجلس جلوساً عاماً ودخل عليه عمومته باسرهم يسئلونه فى اخيهم، فقال قد وهبته لكم . ثمّ التفت الى عيسى بن موسى وكان حاضراً وقال سلّمه اليهـم .

Marfat.com

فقال عيسى : يا امير المؤمنين الست امرتنى بقتله وقد قتلته ! قـال له المنصـور أو قتلته ؟ قال : نعم . فالتفت اليهم وقال : انّما سلمته الله ليحفظه عنده لاليقتله فدونكم وايّاه فاطلبوه منه اوخذوا بثاره فتمسّكوا به وسحبوه من بين يدى المنصور الـى ان اخرجوه الى الرحبة وشهروا السيوف لقتله . فقال لهم : يا قوم لاتعجلوا فـان اخاكم حتّى يُرزق فصيروا الى منزلى حتّى اسلمه اليكم . فساروا معه الى منزله و تسلموه منه وعرفوا حقيقة الحال فى امره وبطلت حيلة المنصور . ثمّ قبـض عليـه بعد ذلك وحبسه فى بيتٍ ، فسقط عليه البيت فمات .

وفى سنة خمس واربعين ومائه شخص المنصور الى بيت المقدس فصلّى فيه و عاد . وفى هذه السنة خرج محمّد بن عبدالله بن حسن بن على بالمدينة وادعى الخلافة و قتل اميرها رياح بن عثمن ونفّذ اليه المنصور ، عيسى بن موسى . فحاربه وهزمه وقتله وجاءَ براسه الى المنصور وبسلبه وكان فى جملة سلبه ، ذوالفقار . فحين راه المنصور طار فرحاً وكان عرضه ثلاثة اشبار ونيف وعد وافقره فكـانت ستّاً وثلاثين فقرةً من الجانبين من كل جانب ثمانية عشر . وبعد قتله ، خرج اخوه ابرهيم بن عبـدالله بالكوفة . فنفذ اليه المنصور ، عيسى بن موسى . فلقيه بقريةٍ تعرف بباخرى وكسره وأسره وقتله وجاءَ براسه الى المنصور .

وفى سنة سبع واربعين طلب المنصور من عيسى بن موسى ان يخلع نفسه عـن العهد ويقدم عليه المهدى بن المنصور ويكون ولى العهد بعد المهدى ، فلـم يـفعل . فبذل له على ذلك ثمانين الف دينارٍ ومائه من الديباج الخسروانى وامارة الكوفـة . وكان المنصور قد شَغَب عليه الجُند فخاف على نفسه منهم فبادر الى الخلع . وفيـه يقول الشاعر :

كرهَ السوتُ ابو موسى وقد كان فى السوت نجاءً وكَرم
خلعَ المُلك واضحى لابساً ثوب ذُلٍّ لايُرى منه القدم

و رحل ومضى الى عمله فحين دخل الكوفة عارضته امرأة وهى تقول لاخرى هذا الّذى كان غداً فصار بعد غدٍ .

Marfat.com

وفى هذه السنة حجّ المنصور بالناس وحين عادَ نزل بالانبار وكان الامام ابو حنيفه رحمه الله بالكوفه . فدعاهُ وسامَهُ ان يتقلّد قضاالقضاة ، فأبى . فقال : لابُدّ من ان تعمل لى عملاً . فقال ابو حنيفة للمنصور : امّا غير القضاء فافعل ماتشاء . فقال : تتولّى لى بناء بغداد . فقبل ذلك وانحذر اليها واشتغل بتأسيسها وبنا القصر الّذى يسمّى الخلد على دجله برسم المنصور . واستدعى المنصور ابامسلم وكان[1] بخراسان وقد بثّ الدُعاة فى البلاد لنقض ما كان اسّسه من مُلك بنى العبّاس و اراد ان يعيدها فاطميّة كما كان فى نفسه . فحين وصل الى الرى، استشار وزيرهُ فى قصد المنصور . فقال له : لاتعبرُ الرى فهى حدّ ولايتك و اذا عبرتها صرت بحكم القوم ، فما قبل استهانة بالمنصور لأنهُ قدم من خراسان فى اربعين الف فارس. وبلغه خبر المنصور انّه مقيم" بالانبار فى اربعة آلاف واكثرهُم من اتباع ابى مسلم واجناده وقواده . فهجم على دُخول العراق وحين وصل جسر النهروان قال لوزيره : ما ترى من الرأى ؟ قال خلفت الرأى بالرى . وقدم على المنصور فى احسن زى و عُدّة وكان المنصور قدواطا جماعة من خواصّه على قتل ابى مسلم وقال لهم : اذا دخل علىّ ابو مسلم فانّما يكون وحده فاذا رايتونى قد صفقت بيدى فاعلوه بالسيوف. فحين دخل عليه قبل البساط و وقف وكان متقلّداً سيفا . فقال له المنصور: يا ابامسلم سيفك همدانى[2] اوهندى ؟ قال بل هندى يا امير المؤمنين . فقال له المنصور : سُلّه من قرابه وهُزّه لاراهُ . ففعل ما امره به . فقال لهُ : يا ابامسلم ماتقول فيمن شهر سيفه فى وجه امامه فقال يقتل به . وفطن ابو مسلم لمراد المنصور الاّ انه ماخطر بباله انه يقدم على الفتك به مع تلك السنعة و ذلك العسكر وخاصّة والمنصور من وراءِ خرقه . ثمّ ابتدا المنصور يذكّرهُ بما كان يُعامله به فى

١ــ كذا ولكن هذه الكلمة ليست واضحة تمام الوضوح .

٢ــ فى الاصل غير مقرو . انظر التعليقات .

Marfat.com

ايّام اخيه السّفاح . ثمّ قال له المنصور فی جملة ما قال : يابن اللخناء[1] الست الذی نفذت الّی تخطبُ عمّتی آمنة بنت علی بن عبدالله بن عباس وتزعمُ انّك كفوٌ لها ؟ فقال له ابومسلم : يا امير المؤمنين الستُ الذی قهرت هذه الدولة ومهدت لكُم هذا الامر ؟ فقال له المنصور : يابن اللخناء ذاك لما ارادَ الله تعالى من اظهار دعوتنا ونصرة دولتنا ورَدّ حقنا الينا والاّ فلو قامت مقامك امة سوداء لاغنّت غناك . ثمّ صفق بيديه فشهر القومُ سيوفهم وقصدوه فاخر ما سُمع مِنه ان قال : يا امير المؤمنين استبقنی لعدوك ؟ فقال المنصور : وایُّ عدوٍّ لی اعدا منك . وعَلَوهُ بالسيوف و قطعوه والمنصور ينشد وهو على تلك الحال :

زعمت انّ الدّين لا يقتضی ... فاكتل بما كلت ابا مجرم
واشرب كؤساً كنت تسقی بها ... امرّ فی الحلق من العلقم
حتّی متی تضمر بغضاً لنا ... و انت فی الناس بناتنسی[2]

ثمّ امر المنصور فلُفّ فی بساطٍ . وكان عيسی بن موسی قد خرج لاستقباله وحين دخل الی المنصور دخل معه . ثمّ ان عيسی بن موسی خرج من عند المنصور لبعض شانه وابومسلم هناك وعاد فلم يرهُ . فقال : يا امير المؤمنين واين ابومسلم ؟ فقال له المنصور : هو فی ذلك البساط ملفوف . فقال عيسی بن موسی : او فعلتها . قال نعم فعلتها ، نعم فعلتها ، نعم فعلتها . يُكرّر ذلك ثلاث مرّات وانشد :

اذا هَمّ القی بين عينيه عزمه ... ونكّب عن ذكر العواقب جانبا

فقال عيسی : وماغدرنا الی اهل خراسان وكيف لنا بعذرٍ يقبل الناس باطنه وظاهره و خاصة وعلی باب السُرادق اربعون الف متسلّح ينتظرون خروجه . فقال المنصور : يا عيسی انه قد كان ماكان وقد كنت أعددت قبل وصوله سبعين بدرة فی كلّ بدرة عشرة الف دينار وها هی فخذها واخرج اليهم فانثرها عليهم مع راسه فان القوم ما اطاعوه الاّ

١ــ مؤنث الألخن : الخبيث الرائحة

٢ــ فی العقوی بيتان . انظر التعليقات .

Marfat.com

تقرباً الينا ومحبّة لنا . ففعل ما امره به ونثر الدنانير عليهم مـع راس ابـى‌مسلم . فالتقطوا الدنانير وتركوا راس ابى‌مسلم يتدحرج على‌الارض . و دخـل عيسى‌بـن موسى على‌المنصور واخبرهُ بذلك . فقام من ساعته وصعد المنبر واجتمع‌النـاس وخطب، فقال : معاشر‌السلمين انّه من نازعنا عُروة هذا القميص اوطاناه خباء هذا الغمد وان ابامسلم بايعنا وبايع‌لنا على ان من نكث بنا حلّ دمه ثمّ نكث هـو بنـا فحكمنا عليه لانفسنا حُكمه على غيره لنا ولم تمنعنا رعاية‌الحق له مـن اقامة‌الحدّ عليه . وكان ابومسلم يُلقّب بصاحب‌الدولة واسمه عبدالرحمن وكان لقيـطاً ربّاه رجل من اهل‌الكوفه وانما قيل لهُ ابومسلم‌الخراسانى لانهُ اقام كثيراً بخـراسان و حين افضت‌الخلافة الى بنى‌العبّاس كان هو والى خراسان وكان رجُلاً، عـاقلاً ، لبيباً، حسن‌التدبير، فصيح‌الهجة ، كريماً، حليماً .

حكى ان رجلاً دخل عليه وهو بخراسان فى زمان امارته، فساله فى حاجـةٍ . فتوقف فالح عليه واغلظ له فى‌القول وقال له : يا لقيط فاطرق ابومسلم ولم يُحبّه وندم‌الرجل على ما بدر منه وخاف على نفسه واخذ يعتذر ويتنصّل‌مـن هـفوته . فضحك ابومسلم اليه وقبل عُذره وقال له ما تحتاجُ الى هذا الاعتذار كُله . فقـال له ايّها الامير ما يقر قلبى وانى لاخافك على نفسى فاعطنى اماناً اثق اليه . فقـال له : يا هذا اذا كنت قد قابلتك باحسان وانت مُنسى" فكيف اقابلك بـاساءةٍ وانت مُحسن" .

ومن شعر ابى‌مسلم لمّا ظهَر امر بنى‌العبّاس وانتشر بخراسان :

ادركت بالحزم والكتمان مـا عجزت عنه ملوك بنـى مـروان اذحشـدوا
مازلت اسعى عليهـم فـى ديارهـم والقوم فى غفلة بالشـام قـدرقـدوا
حتّى علوتـهم بالسـيف فانتبهـوا من رقـدةٍ لـم ينبهـا بعدهم احدُ
ومن رعى غنمـاً فـى ارض مسبعـة ونام عنـها تـولّى رعيهـا الأسـدُ

وفى اوّل سنة ثمان وخمسين ومائه فرغ الامام ابوحنيفه من بناءِ القصر المعـروف بالخلد على دجله وانتقل‌السنصور اليه .

Marfat.com

وفی هذه‌السنه حجّ المنصور بالناس وکان قبل خروجه قال للمهدی انّی سائرٌ عنك و ارانی غیر راجع، فاقض عنی ثلاث مائة الف درهم من بیت‌المال بل من مالك فان‌الّذی یصل الیك من‌الامر اعظم منها وکان سبب هذه‌الوصیّة انّ المنصور رای فی منامه کان مُنشِداً یُنَشِّدهُ :

ما انت مُعتبر" من خربت منه غداة قضی دساکره
و بسن اذلّ الدهرُ مصرعه فتبرأت منه عشایره
و بسن خلت منه اسرته و بسن عفت منه منابره
این‌الملوك و این عزهم صاروا مصیراً انت صایره
نل ما بدا لك ان تنال من‌الدنیا فانّ الموت آخره

وتُوفّی‌المنصور فی هذه‌السنه بالمدینة وکان فی تلك‌اللیلة التی مات فی صبیحتها رای فی نومه کان ذلك‌الشخص الذی راه فی نومه ایضاً ببغداد ینشدهُ :

اباجعفر حانت وفاتك وانقضت سنوك وامر الله لاشك[1] واقعُ
اباجعفر هل کاهنٍ او منجّمٍ لك‌الیوم من حر[2] المنیة دافعُ

و دُفن ببئر میمون وکانت سنّهُ یوم مات ، اربع وستّون‌سنة . وکانت خلافته اثنان وعشرون . وکان مولدهُ فی ایّام الولیدبن عبدالملك سنة خمس وتسعین من‌الهجرة ، وهوالیوم الّذی مات فیه‌الحجّاج . و وزر له ثلاثه من‌الوزراء : اولهم خالدبن برمك وکان مجوسیّاً فاسلم وکان داهیة من‌الرجال کافیاً ، فصیحاً ، حسن‌السیره . ثمّ بعده ابوایوب‌المرزبانی، ثمّ بعده‌الربیع . حاجبه وکان لقیطا ولذلك قال له‌المنصور یوماً وقد قال‌الانسان یقسم براس ابیه دفعات الی کم تحلف براس ابیك یا ربیع انت معذور فانك ماذقت حلاوة الاباء الاّ انه کان کافیاً حسن‌التدبیر، منفّذ‌الامور ، جلداً فی حالتی‌الحُجبة والوزارة وانقضت ایّام‌المنصور رحمهُ‌الله .

١- فی گزیده والکامل : لابد

٢- ایضاً گزیده : عن ضرب

Marfat.com

امیر المؤمنین المهدی

هو عبدالله محمّدبن عبدالله‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن‌العباس . بُویع لـه بالخلافة حین وصل‌الخبر بوفاةالمنصور . وامّه امّ موسی بنت منصوربن عبدالله الحمیری . وکان‌المنصور اراد قبل موته ان یعقدالبیعة بعدالمهدی لابنـه صالـح المعروف بالمسکین ، فوجّه الیه‌المهدی وقال له : یا امیرالمؤمنین لاتحملنی علـی قطیعةالرحم وان کان لابدّ لك من ادخال اخی فی هذا الامر فادخله قبلی فانّ‌الامر اذا صار التی احببتُ ان لایخرج عن ولدی کما احببت حیث صارالامر الـیك ان لایخرج‌عنّی‌وبذلت مابذلته لیُ لعیسی‌بن‌موسی وهو ابن اخیك حتّی خلع نفسه من ولایةالعهد بعدك .

فقال‌المنصور : الامر کما ذکرت، و رجع عن ذلـك . وحین جلـس‌المهدی للعزآء ثلاثة ایّام علی‌العادة ، جلس بعد ذلك جلوساً عاماً للهنآء . و دخل‌الناس علی طبقاتهم . فحکی بشّار وکان اعمی قال کان الی جنبی وانا بالمجلس اشجع‌السلمـی الشاعر . فقلت له یا اشجع اسمع حِساً واظنه حسّ ابی‌العتاهیه . فقال هو کما ظننت. فقلت له اتری یحلّه جهله علی ان یقوم وینشد فی مثل هـذاالمجلس . قـال بشّار فوالله ما استتمت کلامی حتی قام وانشد شعراً یشبب فیه بجاریةالخلیفة وهُو :

الامـام لسیّدتـی مـالهـا ... ادلت فـاجـمـل ادلالهـا
والاّ فـفـیـم تجنّت و مـا ... جنـیت سقـی‌الله اطـلالهـا

فلمّا بلغ الی قوله :

الا ان جـاریـة لـلامـام ... وقـد سکن‌الحسـن سربالها
و قـد اتـعب‌الله قـلـبـی ... بهـا واتعب باللوم عُذّالهـا
کان بعینـی فی این مانظرت ... مـن‌الارض تـمـثـالـهـا

قلت : یا اشجع هل‌جروا برجله ؟ فقال لایعد . قال فلما بلغ ابوالعتاهیة الی قوله :

Marfat.com

أتتـهُ الخـلافـة منقـادة" اليـه تُجـرّرُ أديـالـهـا
فلـم تـك تصـلح الاّ لـه ومـا كان يصلـحُ الاّ لها
ولـو رامهـا احـد" غيـره لزلزلت الارض زلـزالـهـا[1]
ولـو تُطعـه بنـات القلوب مـا قبـل اللهُ اعمـالـهـا
و كانت يـدالجـود مغلولة فقـكّ الخليفـة اغـلالهـا
و انّ الخليفـة مـن بُغض لا اليه ليبغـض مـن قالهـا

قُلت : يا اشجع هل طار الخليفة عن دسته ؟ قال اشجع : لا ولكنه قـد زحف حتّى صار على طرفِ السرير . قال بشّار وانشدنا بعده كلنا وما اصغى الخليفـة الى انشادنا وما خرج فى ذلك اليوم منّا احد" بجايزه غير ابى العتاهيه .

وكان المهدى اديباً ، شاعراً ومن جملة شعره وماكتب به الى الخيزران امّ اولاده: موسى وهارون، وهى بسكّة :

نحن فـى افضـل السـرور ولكن ليس الا بكم بتم السرور
عيب ما نحن فيه يا اهل ودى انّكم غُيّب" و نحنُ حضور
فاجدوا المسير بل ان قدرتم ان تطيروا مع الرياحِ فطيروا

ومن شعره وقد دخل ميدان كسرى بالسداين فى يوم المهرجان :

اذا ما كُنت فى السيدانِ يوماً اجول فى السرور مـع الغوانى
خرجتُ كانّى كسـرى اذا ماعلاهُ التاجُ يـوم المهرجان

وفى اول خلافته، قتل بشار الاعمى لأنه اتّهم بالزندقه فنـفاهُ الـى البصرة . فبلغه الخبر انّ بشاراً عمل فى طريقه هذين البيتين[2] :

١ــ ماخوذ من القرآن المجيد . سورة الزلزال : ١
٢ــ فيه تأمّل .

خليـفة يـزنـى بعـماتـه يلعب بالدبوق والصولجـان
اعـضّه‌الله بـبـضـر امّه وَدسّ موسى‌فى‌بحرالخيزران

واخبرالمهدى بعض‌الثقات انّه راى بشاراً واقفاً على باب‌المهدى والخلايـق ينتظرون ركوبه وهو ينشدُ :

يا قوم لاتطلبوا يـوماً خليـفتكم إنّ الـخليـفة يعقـوب‌بـن داود
ضاعت خلافتكم يا قوم فالتسـوا خليفةَ‌الله بيـن النـاى والعـود

فامرالمهدى ان ينحدروا و راه ويقتلونه . فانحدر اليه مولى للمهدى فلحقـه فى بعض‌الطريق فى سفينةٍ منحدراً الى‌البصرة ، فخنقه و رماه فى‌الماء .

قال ابوعُبيدة : ما رايتُ قط اكرم من‌المهدى ولا اسمحُ خُلقا منهُ .

كان يُصلى بنا‌الصلاة‌الخمس حين قدم‌البصرة ، بالجامع . فاقيمت‌الصلاة ، فقال اعرابى : يا اميرالمؤمنين لست على طهر وقد رغبت الى‌الله تعالى فى‌الصلاةِ خلفك . فوقف ينتظره الى ان اقبل ، فعجب‌الناس من كرم طبعه وفرط تواضعه .

وسافرالمهدى الى‌الجبال فى سنة ثمان وستّين ومائه و وصل الى ماسبذان[1] . واستطاب‌المكان فاقام به ونفذ الى امّ ولده‌الخيزران . فاستدعاها فقدمت عليه فـى مائة هودج مُلبسة بالوشى[2] والديباج . و ذلك فى‌المحرّم سنة تسع وستّين ومائه وبقيت عنده يومين وهو فرح بها وبطيب‌الموضع وصفا للزمان من‌الاكدار . فـلمّا كان‌اليوم الثالث من قدومتها حكى على‌بن يقطين قال‌اليوم اكل‌المهدى واكلنا معـه ثمّ قال لى : اريد انام ساعة فلاتُنبّهونى حتّى أنتبه لنفسى . ومضى ونام ونـمنا ، فانتبهنا بصوت بكائه فجيناه وقلنا : ما اصابك يا اميرالمؤمنين ؟ قال بينا لنا نائـم

١ــ احد من‌الولايات‌الجبال . انظر «جغرافياى تاريخى سرزمينهاى خلافت‌شرقى».
٢ــ نقش‌الثوب (القاموس‌المحيط) .

Marfat.com

اذ رايتُ شيخاً واقفاً على باب البهو[1] وهو يقول :

كانّى بهذا القصر قـد باد اهـله و اوحش منـه دوره[2] و مـنازلُه
و صار عبيدالقوم من بعد بهجـةٍ و مُلك الـى قـبر عليه جنادلـه
فلم يبـق الاّ ذكـره و حديثـه تنادهـى بويـلٍ معولاتٍ حلائله
رُحنّ فى الوشى واقبلـ ـن عـليّهن الـسـوحُ
كلّ نطـاح على الـد ـهر له يومـاً نطـوحُ
لتمـوتنّ و لـو عمـ ـّرت مـا عمـر نـوح
فعلـى نفسـك نُح إن كـنت لابُـدّ تنـوحُ

قال علّى بن يقطين : وما لبث بعد ذلك الاّ ثلاثة ايّام . وكانت وفاة المهـدى بماسبذان فى قرية يقال لها الزد[3]، لثمان ليال بقين من المحرّم سنة تسع وستّين و مائه . فكانت خلافتهُ عشر سنين وشهراً واحداً وستة وعشرين يوماً . وكان سنّهُ ثلاث واربعون سنة . وصلّى عليه ابنه هارون .

وكان المهدى رحمه الله ، طويلاً اسمر اللون . تعلوه صُفره وعـادت قبـاب الخيزران وهوادجها كلّها الى بغداد ملبسة بالمُسوح[4] . فحين راها ابو العتاهية قال رحمه اللهُ تعالى :

رُحنّ فى الوشى واقبلـ ـن عـليّهن الـسـوحُ
كلّ نطـاح على الـد ـهر له يومـاً نطـوحُ
لتمـوتنّ و لـو عمـ ـّرت مـا عمـر نـوح
فعلـى نفسـك نُح إن كـنت لابُـدّ تنـوحُ

وكان وزير المهدى فى اول خلافته ابو عبدالله معوية بن عبدالله بن بشار . ثمّ بعده يعقوب بن داود . ثمّ بعده النصر بن ابى صالح .

١ـ البيت الّذى كانوا يقيمونه امام البيوت اوالخيام منزلاً للغرباء والضيـوف (المنجد الابجدى) .

٢ـ الكامل : وبعد ـ تاريخ گزيده : منه ركنه (التعليقات)

٣ـ فى الاصل الردمع الراء وهو خطاء الكاتب . انظر «اليعقوبى» .

٤ـ مسوح جمع المسح بكسر الميم الكساء من شعر (المنجد الابجدى) .

Marfat.com

ثـّم انقضت ايـّام المهدى رضوان الله عليه .

امير المؤمنين الهادى

هو موسى بن محمـّد المهدى بن عبدالله المنصور .

توفى المهدى وهو بجرجان يحارب اهل طبرستان. فنفذ اليه اخوه، هرون برای يحيى بن خالد بنصير الـوصيف ومعه الخاتم والقضيب والبُرده بالتعزيه والتـهنية . فوصل الى جرجان فى ثمانية ايام . وكان وصول موسى الهادى الى بغداد بعد ثلاثة وعشرين يوماً و ذلك فى صفر من سنة تسع وستـّين ومائه . وكان يوم بُويع لـهُ بالخلافة بجرجان ، يوم الخميس لثمان بقين من المحـرّم من هذه السنة . وحين وصـل الى بغداد وجلس على سرير الخلافة وبايعه اخوه واهلهُ وبنوهاشم كلـّهم واهل الحل والعقد واستقرت خلافتـه اخذ يتعتـّب اخاهُ هرون ويسومهُ خلع نفسه من العهـد ليولى ابنهُ . وكان لهُ ابن صغير سمـّاهُ الناطق بالحق. وهـَمّ دفعات بقتل هرون الا انـّه منع عن ذلك وقيل له تقتل اخاك وابنك بعد لم يبلغ فان حدث بابنك حادث . ذهب الامرُ من ولد ابيك واستشعر هرون منهُ فما كان يأتيه ولا يُسلـّم عليه . ثـّم دخل الاولياء بينهما واصطلحا صُلحا على دخلٍ .

وقد كان المهدى فى حياته، ولـّى هرون الغرب كلـّهُ من الانبار والى افريقية . وامر المهدى ليحيى بن خالد بن برمك ان يتولـّى ذلك لهُ ويخلفهُ عليه . وكان موسى الهادى يتغنـّث يحيى بن خالد وينسبُ ما يجرى من هرون من امتناعه عن خلع نفسهِ عن الخلافةِ الى يحيى ، وكان يحيى مستشعراً منه جـّداً . وكـانت امـّهُ الخيـزران مستشعرة منه لانهُ نفذ لها ارزاً[1] مسموماً وفطنت له ولم تأكل منه . وعلم انها قـد علمت بذلك فتسكنت الوحشة واتفقت آراء الجماعة على الفتك به ، فسمـّوه فى ليلـة

١ــ ارَزُ كعَضُد حَبّ (القاموس المحيط) .

النصف من شهر ربيع الاول سنة سبعين ومائه وهو ابن ثلاث وعشرين سنة .

و نفذت الخيزران حال وفاته الى يحيى بن خالد ، تقول : احضر ابنى هرون الى قصر الخُلد . فاحضره ُ فى الحال وكان بيت هرون فى الجانب الشرقى فبينا هو على الجسر لحقه خادم يخبره ُ بولادة المأمون . فيقال ُ انها ليلة مات فيها خليفة وجلس خليفه و ولد خليفة . فكانت خلافة موسى الهادى سنة وشهراً وثلاثة عشر يوماً .

و ُدفن بعيسى اباذ وصلّى عليه اخوه ُ هرون[1] . وكان طويلاً ، ابيض ، مُشرباً بحمرة ، حسن الوجه . وكانت شفتّه ُ العليا قصيرة . وكان فمه ُ ابداً يكون مفتوحاً . فوكل به خادم" فى[2] كالاصغره كلما فتح فمه يقول له ُ موسى اطبق . وكان يُعرف ُ الى ان مات بموسى اطبق .

وكان نقش خاتمه : الله ثقة موسى وبه يومن .

وكان اسمح الناس بما تحويه يده .

حكى انه لما دخل بغداد دخل اليه سلم الى الحاسر وانشده :

مُوسَى السَطر غيث" بكَر ثمّ انهمَر

وكم قَدر ثمّ غفَر خَير ُ البَشر

فَرع ُ مُضر بَدر" بَدر لَمن نَظر

هو الوزر لمن حَضر والمفتخر لمن غبر

فامر له ُ بمائة الف درهم . وهو اول من وصل بذلك وهى اول مائة الف وصل بها شاعر" فى ولد بنى العبّاس . وحكى انّ اعرابيّاً دخل اليه انشده ُ :

يا خير من عقدت كفاه ُ حُجزته وخير مَن قَلدته ُ امرها مُضَر

فقطع عليه وما تركه ان يتمم . وقال له ُ إلاّ مَن ويلك ، فقال الاعرابى بديهة فى الحال :

الاّ النبىّ رسول الله ان له فخراً وانت بذاك الفخر تفتخر . فاعجبه بديهته وقوله ُ

١ــ فى الأصل هارون وهو مخالف سائر الموارد .

٢ــ كذا والظاهر انه تحريف .

وامر لهُ بمائة الف درهم .

ومات وعلى شرطته عبدالله بن مالك الخزاعى وعلى قضائه ابو يوسف تلميذ الامام ابى حنيفة وعلى حجبته الفضل بن الربيع وعلى حرسه على بن عيسى بن ماهان و وزيره الربيع بن يونس ويخلفه عُمر بن بريع[1] وكان الى عُمر الازمه وعلى ديوان الخاتم والبريد على بن يقطين . وانقضت ايّام الهادى رحمة الله عليه .

امير المؤمنين الرشيد

هو ابو جعفر هرون بن المهدى محمّد بن المنصور عبدالله بن محمّد بن على بن عبدالله بن العبّاس

مولده بالرى سنة ثمان واربعين ومائه . امّه الخيزران امّ اخيه . وما ولدت امراة خليفتين من ولد العبّاس غيرها .

وقيل انّ ابتداوه فى ربيع الآخر سنة سبعين ومائه وانتهاوه فى جمادى الآخر سنة ثلاث وتسعين ومائه . عمره خمس واربعون سنة ومدّة نظره ثلاث وعشرون سنة .

نقش خاتمه بالله يثق هرون[2] . وكان مولد الفضل بن يحيى قبله بسبعة ايّام ، فارضعته امّ الفضل وهى زينب بنت منير .

وبويع لهُ ليلة السبت لأربع عشرة ليلة بقيت من ربيع الاول سنة سبعين ومائه. واستوزر الرشيد. يحيى بن خالد لوقته وفيهما قيل :

الم ترا انّ الشمس كانت مريضة فلما اتى هرون اشرق نورها
تلبّست الدنيا جلالاً بملكه فهرون و اليها ويحيى وزيرها

١ــ لا واضحة النقط هنا فى الأصل لكن فى بعض المآخذ : بزيع او ربيع . انظر «مجمل التواريخ والقصص» .

٢ــ فى الاصل : هارون. فهو مذكور ايضاً فى الهامش الصحيفة السابقة .

Marfat.com

وكان الرشيد يغزو عاماً ويحجّ عاماً وفيه يقول ابن ابى السعلى :

فمن يطلب لقاك اويرده فبالحرمين او أقصى الثغور
ففى ارض العَدّو على ظهرٍ وفى الارض الثنيّة فوق كُور
وكان يحجّ على ناقةٍ والحادى يحدوا بين يديه .
اغيثاً تحمل الناقة ام تحمل هارونا
ام الشمسُ ام البدرُ ام الدنيا ام الدنيا

ولمّا حجّ الرشيد فى سنة ستّ وسبعين ومائه، بايع لابنه محمد بالعَهد و لعبدالله بعده ولقب محمد بالامين وعبدالله بالمامون . وكان المامون اكبرُ سنّاً و همّه وارجح عقلاً وعلماً وتهدياً الى الامور وانّما قدّم عليه محمد لان ام محمد كانت ام جعفر، زبيده بنت جعفر بن المنصور بنت عم الرشيد . فقدم ولدها تقرباً اليها وشرط عليها ان حدث به الامر المحتوم ان يكون بغداد والعراق والحجاز واليمن والجبال وفارس بحكم محمّد الامين وهو الخليفة . وان يكون الرى وطبرستان و خراسان والسند والترك بحكم المامون ويكون ولّى العهد للمسلمين وكتب بذلك كتاباً واشهد فيه اكابر اهل الاسلام و وجوه الكُتّاب والقواد وساير اركان الدولة وعلقه فى الكعبة، فسقط من ساعته فقال الناس هذا امر لا يتمّ وكان كما قالوا على ما سياتى ذكرهُ وشرحهُ . وحين عقد البيعة لهما دخل اليه اعرابى فى غمار الناس[1] . فانشده ابياتاً يهنيه فيها بتمام الامر وكان متكيّاً فاستوى جالساً وقال : يا اعرابى سمعت مستحسناً ثمّ اتهمتك منكراً فان كنت صاحب هذا الشعر، فقل فيهما ابياتاً و اومى الى الامين والمامون ، وكان احدهما عن يمينه والاخر عن شماله . فقال الاعرابى : ما انصفتنى يا امير المومنين . قال الرشيد : وكيف ذلك ؟ قال الاعرابى : هيبة الخلافة وقهر البديهة و و روعة الامتحان ونفور القوافى عن الروية . فقال المامون: قد جعلنا حُسن اعتذارك بدلاً من امتحانك . فقال الاعرابى : الآن والله نفست خناقى

١ــ جماعتهم (القاموس المحيط) .

Marfat.com

بسطك لى وحديثك معى وانشا يقول :

بـنيت بـعبـدالله بعـد مـحمّد ذوى قبةالاسلام فاخضـر عودهـا
هُـمـا طـنـبـاهـا بـارك‌الله فيهما وانت اميرالمؤمنيـن عمودهـا

فقام‌الرشيد قائماً لما لحقهُ من‌الطرب وقال : سئل يا اعرابى ؟ قال مائة الف درهم . فقال‌الرشيد يُمازحهُ انقصنا منها شيأ . فقال‌الاعرابى : قـد حططتك منهـا الفاً . فقال له‌الرشيد : ما اقل هذه‌الحطيطة . فقال له اعرابى : يا اميرالمؤمنين قلت لى سل، فسألت على قدرك ثمّ قلت لى حُطّ . فحططت علـى قدرى . فقال‌الرشيد اعطوه مأتى الف لشعره ومائة الف لحُسن كلامه .

وحكى اسحق‌الموصلى قال ما رايتُ اكرمُ طبعاً من‌الرشـيد . دخلتُ يومـاً عليه، فانشدته هذه‌الابيات من شعرى :

و أمرة بالبخل قلت لهـا اقصـرى فذلـك شيـئ" ما اليـه سـبيلُ
ارى‌الناس خلان‌الجـواد ولا ارى بخيـلاً لهُ حتّى الممات خـليلُ
ومن خير حالات الفتى لو علمتـه اذا نـال خـيراً ان يقـال منيـلُ
عطايى عطآءُ المـكثرين تكرمـاً و مالـى كـما قن تعلمين قليـلُ
وكيف اخاف الفقرا و احرم‌الغنـى و رأى اميرالمـؤمنيـن جميـلُ

فقال لى لاكيف لله درك ولله دُرّ ابيات تجئ بها ما احكم اصولها واحسـن فصولها واقل فضولها . ثمّ قال اعطوا ابا محمد مائـة الف درهـم . فقلت : يـا اميرالمؤمنين يخزم علّى اخذالجايزة ، قال ولم قلتُ لانك قد مدحتنى باكثـر ممّا مدحتك فكيف يحل لى اخذالجايزة وكلامك والله احسن من شعرى . فقال ولهـذا الكلام والله منك احسن من شعرك ومن مدحى ، لك اعطـوه مـائة الف اخـرى . فاحضرت فى‌الحال عشرون بدرة فيها مائتا الف درهم وسُلّمت الّى . وكان‌الاصمعى حاضراً، فتغيّر وجهه وعرف‌الرشيد منه ذلك . فقال له : يـا اصمـعى، ابومحمّد تلميذك ومن بحرك يغترف وانت شيخ‌الكلّ واستاذهم . فقال : يا اميرالمؤمنيـن ولكنّه والله احذق بصيدالدراهم منّى . فضحك‌الرشيد وقال اعطوا الاصمعى مائـة

الف درهم، فاحضرت وسُلّمت اليه . فقال الاصمعى : يا امير المؤمنين «للذكر مثل حظّ الانثيين»[1] ، فضحك الرشيد وقال اعطوا الاصمعى مائة الف درهم اخرى .

وحكى اسحق[2] ايضاً : قال كُنّا يوماً عند الرشيد فى خلوة، فدخل عليه الاصمعى وكان يُعلّم ولديه : الامين والمامون . وكان يوماً شديد الحر ، فقال له الرشيد : يا اصمعى ضع قلنسوتك[3] فقد مسك الحرّ . فوضع قلنسوته ، فقال له الرشيد : يا اصمعى علا راسك الشيب ! فقال : نعم يا امير المؤمنين هو اول السيتتين .

فقال تغار على قول زين بن على بن الحسين حيث يقول قال ماذا يا امير المؤمنين يقول قال :

قد تعجلت اول السيتتين ... بشيبٍ القذال والعارضين
فتنبه فشيبك الاجل الاول ... والموت اخر الاجلين
من يُرجى الخلود والموت ... بالمرصاد للمرء كل طرفة عين
لا يغرنك اجتماعٌ من الشمل ... تراهُ كلّ اجتماع البين

فقال الاصمعى : يا امير المؤمنين اتاذن لى فى استفادة هذه الابيات ؟

فقال الرشيد : نعم، اكتبوا كل بيت على راس بدرة واحملوها اليه .

وكان الرشيد فقيهاً، اديباً، شاعراً حلواً لنظم ومن شعره فى ثلاث جوارٍ كُنّ له:

ملك الثلاث الآنسات عنانى ... وحللن من قلبى بكلّ مكان
مالى تطاوعنى البرية كلّها ... واطيعهن و هُنّ فى عصيانى
ما ذاك الا ان سلطان الهوى ... وبه غلبن اعزّ من سلطانى

١ــ سورة النساء : ١١

٢ــ هو اسحق الموصلى سابق الذكر .

٣ــ القلنسوة والقلنسية اذا فتحت ضممت السين واذا ضممت كسرتها تلبس فى الراس (القاموس المحيط) .

وله فی جاریة غاضبها ثمّ صالحها :

دعی عددالذنـوب اذا التقینـا تعـالـی لانـعدّ ولاتـعدّی
فاقسم لو مَددّت بجبـل وصلی الی نارالجحیـم لقـلت مُدّی

وله فی جاریة مارده امّ المعتصم :

و اذا نظـرت الـی محاسنهـا فلکلّ مـوضع نظـرة نبـلُ
و تنـال منـك بسهم مُقلتهـا مـالاینـال بحـدة الـنصـلُ
شغلتـك وهی لکلّ ذی بصر لاقی محاسـنٍ وجههـا شغلُ
ولقلبهـا حلـمٌ یباعدها من ذیالهـوی ولطرفهـا جهـلُ
ولـو جههـا مـن وجهها قسـر و لعینهـا مـن عینهـا کحلُ

وکانللرشید ولد صغیر، اسمه : القسم . کان فی حجر عبدالملکبن صالـح الهاشمی یربّیه ، فلما کبروترعرع[1] کتب عبدالملك الیالرشید :

یـا ایّهـا السـلك الـذی لـوکـان نجماً کـان سعداً
للـقسـم اعقـدُ بیـعـةً واقدح لهُ فیالـسلك رنـداً
الله فـرد واحـد فاجعـل وُلاة العهد فـرداً

فعقدالرشید للقسم البیعة بالرقّه وسمّاهُ المؤتمن وجعله ولّیالعهد بعدالمأمون وجعل له بعد موته : الشاموالجزیرة ومصر والمغرب . ومات القسم فی حیاةالرشیـد وکان حین عقدالبیعة ، قال ابوالعتاهیه من قصیدة طویلة :

وشدّ عری الاسلام مـنهم بفتیه ثلاثـة امـلاك وُلاة عهـودِ
هم خیر اولاد لهم خیر والد لهُ خیر آبـآءِ مـضت و جـدود
یُقلّب الـحاظ الـهابـة فیهـم عیون طباءِ فـی قلوب اسـود
تعلّق ضوء من محاسن وجهـه بحرّ عـرانین لهـم و خُدودِ

١ــ ای نشأ وشبّ (المنجد) .

ولمّا مات المؤتمن بقى العهد فى الامين والمامون . ولمّا دخلت سنة سبع و ثمانين نكب الرشيد البرامكة وكانت منها اسباب استيلاوهم على الدولة وتغلّبهم على الدنيا بالكليّة ثمّ تزويج جعفر باخت الرشيد بغير علمه وامور" اخر قدحكيت فان كان لها صحّة فقد قوبلوا عليها فى الدنيا باستباحة الدم والمال والله تعالى لا يفعل فى الآخرة عن امثالها وان لم يكن لها صحّة ولا فايدة فى ذكرها .

ولمّا تغيّر الرشيد على جعفر، قال جعفر لابرهيم بن المهدى وكان يحبّه حبّاً شديداً: انى ارى من امير المؤمنين تغيّراً ومن الصواب ان ابعد عنه شخصى افترى لى من الراى ان اطلب منه ان يولينى خراسان فاخرج اليها واقيم بها مدّة اطرى بها نفسى واجدّد حرمتى . وقد كان اخوه الفضل وليها قبله وبان من كفايته و شهامته وما حسد اثره فيها . فقال له ابرهيم بن المهدى : يا حبيبى امّا تغيره عليك فانّى تفطنت له قبلك اما كنت تراه يجدّ اذا هزلت ويقول اذا جددت . واما خروجك الى خراسان فهو عين الصواب يخاطبه فيه ومتى لك المساعده . فخاطب الرشيد على ذلك فاجابه اليه ليستريح من تحكّمه فى دولته وتسحّبه عليه .

وحين استقر الامر فى مسيره ، جرى بين جعفر وبين مسرور السّياف مُلاحاة[1] فى امرٍ . فقال له يا حجّاماً مخنّثاً . فقال مسرور : لولم اكن كما قلت ما خنث مولاى مُذ عشرين سنةً تقرباً اليك . وعلم جعفر مقصوده، فلين له الكلام واعتذر اليه وطيّب نفسه و وعده بمائتى الف دينار يوصلها اليه قبل خروجه .

ثمّ من وقته دسّ عليه من يغتاله ويقتله وفطن مسرور لذلك من بعض الجهات ، فدخل على الرشيد وطلب خلوة . وقال : يا مولاى انا صاحب سيفك، قد جعلتنى اميناً على حرمك وقدحدث فى دارك ، حادث" ولا بد لى من اعلامك به ان اذنت قال، قل. قال : اختك ميمونه تزوّج بها جعفر من عشر سنين و ولدت له

١ــ فى تاج المصادر وبعض نسخ المصادر للزوزنى بمعنى : المنازعة

Marfat.com

ثلاث بنين: الاكبر منهم ابن سبع سنين والاوسط ابن ست والاصغر ابن اربع . وقد نفّذ بهم الى مكّة وهم ينتظرون يك الدواير ومابقى فى دارك جارية ولاخادما الاّ وارتكب معه السعصية وكلما ذُكرت لهُ . قال : اراحنا الله من نذالة بنى هاشم وقد بذل لى مائتى الف دينارٍ وسالنى كتمان ذلك عليه وقد كان من سبيلى اطلاعك على هذه الامور حال تجددها الاّ انّى كنتُ اخاف ان القاك بمثل ذلك واقول لعلّك تطلع عليه من جهة غير جهتى والا فحيث صمم العزم على خروجه الى خراسان فاخاف ان يحدث منه فى الدولة حادث يعسر تلافيه . فقال له الرشيد : امض اليه برسالتى وقل له يتوقف ايّاماً حتّى تصل الفيوج من خراسان بما تجدد من الاخبار هناك . فمضى اليه برسالته الرشيد يامرهُ بالتوقّف ، فتوقف واستشعر وارجف الناس به حتّى ان اسحق بن ابرهيم الموصلى قال : دخلتُ يوماً على الرشيد . فقال لى : يا اسحق بما يرجف العامة قلتُ اراهُم يتحدثون بارجاف الفضل بن الربيع بالبرامكة و انّه يلى مكانهم . فقال لى : ابلغ من امرك ان تدخل فيما بين هاولا وغضب . ثمّ قال : ايّاك وما اشبه هذا وصرف وجهه عنى وانا اعلمُ يقيناً انّه ما سالنى الاّ لأخبرهُ بمثل ذلك . فعملت هذين البيتين فى الحال وغنيته بهما :

اذا نحنُ صدقناك فضرّ عندك الصدقُ
طلبنا النفع بالباطل اذا لم ينفع الحقُ

فضحك وقال لى : صرت حقوداً يابن الخُنيثة .

ثمّ ان جعفر بن يحيى جمع المنجمين واخذوا له الطالع للخروج الى خراسان واتفقوا على اختيار يوم السبت السابع والعشرين من المحرم سنة سبع وثمانين ومائه. ولما كان فى ليلة السبت كان عند الرشيد ينادمهُ وكان اذا ركب يركب معه من غلمانه اربعة آلاف ومن عسكر الرشيد اكثرهم ومن عسكر خراسان الّذين كانوا مُقيمين بالحضرةِ خلق" عظيم . ولما سكر خرج من دار الرشيد عايداً الى داره وهم معه . فلمّا دخل داره تفرّقوا وجلس فى داره مع خواصّه وجماعة ممن كان ينادمُهم فى

Marfat.com

الخلوة وجمع وكلاءهُ ونوابهُ وكان يوصيهم بما يعتمدونه بعد خروجه فى املاكـه واسبابه. والرشيد قدوكلّ به من يعملهُ بخبره . فاخبرُ الرشيد انّه قد بقى وحدهُ وتفرّق الجند عنه . فامر الرشيد مسروراً السياف بضرب خيمة كبيرة فـى وسـط صحن الدار ، ففعل . ثمّ امره من مختار اربع مائة غلام مـن خـواص مساليـكه، فاختارهم، ثمّ امرهم بحمل السلاح وادخالهم الخيمة . ثمّ قال المسرور : امض الان الى جعفر وقل له عنّى قد وصلتنى الان من خراسان الخرايط وفيها اخبار بنى رافـع الخوارج وماجرى منهم فى اعمال ماوراء النهر وكنت قد ودعيتنى ومـا شبعت مـن توديعك فاحبّ ان تصير الّى حتّى اودعك ثانياً واوقفك على الكتب الواصلة ، فاذا جامعك فاعدل به الى الخيمة وخذ رأسه وجيئنى به ولاتراجعنى فيـه . قـال مسرور فنضيت الى دارجعفر ولم يبق فيها سوى الخواصّ مـن خدمه الخصيان وعدة مـن السالبك الصغار . فسألت عنه انايم هو ؟ قيل لا ولكنه جالس فى البيت الفلانى وعنده ابوزكّار الاعمى القوال يغنيه . فقصدتُ البيت الذى كان فيه، فحين حصلت علـى باب البيت سمعتُ ابازكّار الاعمى يغنيه :

يا راقد الليل مسـروراً باولـه انّ الحوادثِ قد يَطْرقن اسحاراً

وهو يقول لهُ : يا بارد ايش هذا مسّا يتغنّى به ؟ وابوزكّار يقول لهُ وكان منبسطاً عليه البارد والله من قد قتلنا منذ شهر بهذا الاستشعار الفاسد بقى لك امـر" تخاف اوتستشعر منه . وقد ودعت الخليفة وانت بكرُه على رأس الطـريق . قـال فتوقفتُ بقدر ما فرغوا من الكلام وابتداء ابوزكّار فى الغنا . ثمّ هجست وعليـه و سلمت فقال لى ماالّذى جاء بك، فاديتُ اليه رسالة الرشيد . فقال لى الان جيت وانا واللهِ تعبان وسكران وقد اختاروا الى الطالع الفلانى و ركوبى يكون وقت السحـر و بينى وبين الخليفة شُقة بعيدة واحتاج الى عبور دجلة ولى ايضاً مهمّات لخاصتى احتاج الى تحريرها . قال مسرور فقلت لهُ : يا سيّدى دع عنك هذه الاعذار فان الّذى يستدعيك مولاك الخليفة ولابدّ من الانتهاء الى امرهِ واراك تخاطبهُ بمثل ماتخاطب

Marfat.com

به‌الامثال . فقال لی یا اسود، یا حجّام وبلغ من امرك ان تخاطبنی بهذا . فقلت له : یا سیّدی انت تعلم انّ‌الخلیفة لایُفرّقُ بینك وبین اعزّ اخوته بل ربّما فضلك علیهم وقد استدعیته الی دارك دفعاتٍ لیلاً ونهاراً فبادر مسرعاً من غیر عُذر وبعد هذا فانت اخبر وانّما علیّ‌البلاغ واخذتُ الیّن له فی‌الکلام لُیلاً یفطن وابوزکار یعاونی الی ان اجاب . وقال لابی‌زکار تم علی ما انت حتی اعود الیك ونهض وخرج من باب‌الدار و رکب فرس‌النوبة ولیس معه احد سوی ثلاث خدم صغار وانا و مضی معه وعبرنا علی‌الجسر حتّی انتهینا الی دارالخلافة ، فدخل من باب‌الشّط وانا معه .

فلمّا انتهینا الی صحن‌الدار اخذ فی صوبٍ باب‌الحجرة التی یکون فیها الرشید . فقلتُ له : یا سیّدی علی یمینك قلیلاً . فقال لی : ماالّذی اصنع هنالك؟ ثم التفت، فرای‌الخیمة مضروبة ونظر الّی وتغیّر وجهه وندم علی رکوبه . ثمّ قال لی : یا اخی مسرور هل فیك موضع لاصطناعی . فقلت له : انت ما کنت ترفعنی و تحفضنی الاّ بالاسود الحجّام والأن انا اخوك ولکن یا جعفر ما غیّرالله نعمة علی عبدٍ الا باستحقاق ولیس‌اللهُ بظلام للعبید وانّ‌الله یمهلُ ولایهملُ ولقد املی‌اللهُ لك ولاهل بیتك لارضیً بفعلك ولکن لیزید اثمك وعقابك وانا اقولُ لهُ ما اقول و نحن نمشی نحوالخیمة . وهو ینصتُ الی کلامی ولایجیب بشئ حتّی اذا صرنا الی الخیمة واحسّ بناالقوم الّذین بها نهضوا فاحسّ بقعقعةالسلاح[1] فبکی وبکی الجماعة لبکائه حتی ابکانی مع انحرافی عنهُ وعداوتی لهُ . و دخل‌الخیمة ، فرای النطع مبسوطاً وسیفی ملفوف فی منديل[2]. فاخذت سیفی وجذبتهُ من غمده[3] و

١ــ قعقعةالسلاحُ صوّت (المنجد) .

٢ــ نسیج من قطن .

٣ــ الغِمد جفن‌السیف .

Marfat.com

امرتُ خادماً كان معى بان ينزع ثياب جعفر، فنزعها عنهُ وتركهُ بغلالة كتّان وهو ينتحبُ وينوخ على نفسه . ثمّ قال لى : يا حبيبى لو عاودته فى امرى واكبّ على يدى يقبلها . فقلت له : قد امرنى ان لا اعاودهُ فتشفع الّى الغلمان باسرهم ان عاوده . فقمت وقصدت الحُجرة التى فيها الرشيد فحين احسّ بوطى قدمى فى الدهليز. قال : مسرور. قلتُ : لبيّك يا امير المؤمنين . قال : جيت براس جعفر ؟ قلتُ لا ولكنّى جيتُ لاستاذنك مرّة اخرى . فصاح باعلا صوته : لاترينى وجهك وعدُ من حيث جيت واتينى براسه وانا نفىٌ من المهدى ان لم تجينى براسه ، نفذتُ فى ساعتى هذه من يجينى براسك . فعدت الى جعفر واخبرته الخبر فتشاهد وقال : امهلنى اصلى ركعتين . فاذا سجدت السجود الاخير فشانك وماتريدهُ . فقلت ذاك لك . فقام وصلى فلمّا بلغ السجود الاخير كان يبكى والجماعة كلّهم يبكون لبكائه . فضربت عنقه ضربة ابنت بها راسه عن بدنه واخذت راسه و وضعته فى طشت ذهب و وضعتهُ بين يدى الرشيد . فحين راهُ قال قربهُ منّى فقربته منه، فكان يقول له: يا جعفر امّا فعلتُ بك كذا اما صنعتُ كذا وانت قابلتنى بكذا وانا واقف وهو هكذا يعاتب ذلك الرأس لم تنم عينهُ الى الفجر . وكان الرشيد عند حصول جعفر فى الدار نفذ السندى بن شاهك وهو احد القوّاد الكبار ، الى دار يحيى بن خالد و الى دار الفضل . فقبض عليهما و أوقع النهب والغارة فى دورهما . وكان السندى بن شاهك عدوّاً للبرامكة . ولمّا اصبح الصباح امر الرشيد ، السندى بن شاهك ان يصلب رأس جعفر على احد جسور بغداد وان يقطع بدنهُ قطعتين ويصلب على جسرين آخرين، ففعل ذلك .

وكان السندى فى ليلة السبت ، قد دخل على جعفر مودعاً و اراد ان يستبسل ما فى نفسه من بغضه . فقال له جعفر: الى الان ما جازيتك بفعلك وان امهل الله فى الاجل اقست فيك وفى امثالك السيّاسة . فقال له السندى : يا مولانا واىّ ذنب لى واىّ سياسة تقام علىّ . فقال له جعفر : سياسة مثلك ان تقطع ثلاث قطع وتصلب على

Marfat.com

ثلاث جُسور فخرج من عنده وهو ميّت فی جلده وفی بكرة يـوم‌السبت . قطـع السندی بدن جعفر قطعتين وصلبهُ علی ثلاث جُسورة مع راسه وانقلب ما كـان ذكرهُ جعفر للسندی عليه .

وحكی‌السندی قال : بقی بدن جعفر و راسه مصلوباً الی وقت‌العصـر ، ثمّ امر الرشيد باحراقه فاحرق .

قال : فدخلت ذلك‌اليوم الی‌الديوان لبعض مهامی ، فرايت رزومانجاً[1] فی يد بعض‌الكتّاب فتاملته واذا فيه فی يوم‌الجمعه . شرف يحيی‌بن خالد بخلعة قيمتهـا اربعُ مائة الف دينار وتحتهُ مكتوب فی تلك‌الورقة وفی عشيّة يوم‌السبت اطلـق لثمن بواری ونفط احرق بها جعفر اربعة دراهم . فتعجب من ذلك وسالت‌الله تعالی العافية وحسن‌العاقبة . ثمّ انّ‌الرشيد امر باحضار اولاد جعفر من‌الحجاز واهلكهم واهلك امهم . وقيل انّه احرقهم وقال‌النار ولاالعارُ . وامّا ما كان من‌الفضل : فانّه قتل فی‌الحبس . وامّا يحيی فبقی مدّة فی‌الحبس وطمع فی‌الحيـاة بـعد اولاده ، فكتب الی‌الرشيد القصيدة‌المعروفة التی منها :

قـل للخلـيفة ذی الصنايـع والـعطـايـا الـفـاسيـه
وابن الخـلايف مـن قريش والـسـلـوك الـهـاديـه
انّ البـرامـكة الـذيـن رمـوا لـديك بـداهـيـه
عـستـهـم لـك سـخطـة لـم تُبـق منـهم بـاقيـه
بـعـد الامـارة والـوزارة و الامـور الـعـاليـيـه

وهی طويلة ، يقول فی اخرها :

يـا عطفـة الملـك الرضی عـودی عـلينـا ثـانيـه

فكتب‌الرشيد فی جوابه :

يال برمـك انما كنتـم مـلـوك عـاتـيـه

١ــ كذا ، لعل : روزنامجاً (انظر‌التعليقات) .

Marfat.com

فطغيتم و كفرتم و جحد ثمّ نعمانيه
هذا الجزاء لمن عصى معبوده و عصانيه

ثمّ كتب تحت الابيات : ضرب الله مثلاً قرية كانت آمنة مطمئنة الاية الى اخرها[1] . فلمّا قرا يحيى الابيات أيس فى نفسه وسمّوه بعد ذلك بايّام . ولما احس بالسم ادخل يده فى دواة كانت عنده و رفع المداد على اصبعه وكتب على الحايط : قد تقدّم المدّعى والمدعى عليه على الاثر والحاكم لايحتاج الى بينة .

وانقضت دولة البرامكة و زال ملكهم . فسبحان من لايزول ملكه وفيهم يقول القائل :

يا بنى برمك واهاً لكم ولايامكم السقتبله
كانت الدنيا عروساً بكم وهى الان ثكوك ارمله

والرشيد حين قتل جعفر

لو ان جعفر هاب اسباب الردى لنجى بمهجته طمر ملجّمُ
لكنه لمّا اتاه يومه لم يدفع الحدثان عنه منجّمُ

وقيل فهم لما تقلد بعدهم الفضل بن الربيع وزارة الرشيد :

كلّ وزير اعير مرتبة من بعد يحيى مشعفٍ على غررٍ
صالتُ عليه من الزمان يَدُ كان بها صايلاً على البشر

وقال اخر

مارعى الدهرُ آل برمك لمّا رماهم بكلّ امرٍ فظيع
انّ دهراً لم يرع حقاً ليحيى غير راع حقاً لآل الربيع

ثمّ انّ امور الرشيد بعد البرامكة اضطربت وندم على ما فرط منهُ فى امرهم حيثُ لم تنفعهُ الندامة وقوى امر بنى رافع الخوارج بخراسان واختلت امور الحضرة وخلَتْ بيوت الاموال . ثمّ ان الرشيد عوّل على قصد خراسان بنفسه ولما صمم

١- سورة النحل : ١١٢

Marfat.com

عزمه على ذلك، راى فى المنام كأن يداً سوداً قد خرجت من تحت سريره وفيها كف تراب احمر وكأنّ صاحب تلك الكف يقول لهُ : يا هرون هذه التربة الّتى تدفن بها وهى بطوس فارتاع من ذلك ولراد ابطال العزيمة وما تهيّأ لهُ ذلك لانّه ماكان يتم صلاح خراسان الاّ بقصده لها بنفسه . فخرج على كرهٍ منهُ فلما صار الى حلوان مرض و وصف لهُ الطبيب الجُمّار[1] . وكان على باب حلوان نخلتان متقاربتان ، فامر بقطعها واكل جُمّارهما . فدخلت اليه فى ذلك اليوم جارية مغنّية كان استقربها معه فامرها بالغنا ، فابتدرت تغنّى .

اسعدانى يا تخلتى حلوان وابكيالى من صرف هذا الزمان
واعلما ما بقيتما انّ نحساً سوف ياتيكما فتفترقان

فقال الرشيد : انّا لله وانّا اليه الراجعون[2] ، انا والله كنتُ النحس وتطيّر من ذلك ومازال يردد البيتين الى ان وصل الى خراسان وحين وصل اليها ، اشتدت علته فى سنة ثلاث وتسعين ومائة . وانهزم بنورافع من بين يديه وما امكنهُ ان يتّبعهم بنفسه لاشتداد مرضه . فنفد العساكر وراهم فهزموهم وجاوا بهم اسرا فامر بالاحتفاظ بهم . ولمّا كان فى بعض الايام والرشيد بطوس نُصب له سرير على بستان فى الدار التى نزل بها . فقال لبعض الخدم ارنى تربة هذا المكان، فمد يده وقبض على حفنةٍ من التراب فاخرجها من تحت السرير ليراها الرشيد فحين فتح اصابعه قال الرشيد : انا لله وانّا اليه راجعون . فنيت والله الايام وانقضت المدّة هذه والله تلك اليه التى رايتها فى منامى وأيس من نفسه . ثمّ امر فاخرجت المضارب الى الصحرا وعسكر بباب طوس وبقى ايّاماً وكان يحب من الثياب الخز . وكان قصد وصله فى تلك الايّام من العراق الف ثوب خزّ كلها سود كان امر باستعمالها بعضها لاجل الكسوة وبعضها

١ــ الجُمّار شحم النخلة (المنجد) .

٢ــ سورة البقرة : ١٥٦

Marfat.com

لاجل الضارب[1] وبعضها لاجل الفرش، وامر بتفصيلها وخياطتها واتخّذ منها سرادقاً[2] و خيمة كبيرة . وكان حين اشتد به الامر خاف ان يموت وتخلص بنو ارفع من الحبس ويخرجون على اولاده ، فامر يوماً باحضارهم فدخلوا عليه يحجلون فى قيودهم وهو فى خيمة كبيرة من الخزّ الاسود وتحته مطرح خزٍ اسود وهـو متكى على مخاد[3] خزّ سود وفرش السرادق والخيمة كلّه من الخزّ الاسود وعلى بدنه عدة جباب بعضها فوق بعض كلّها من الخز الاسود وعلى راسه عمامة خزٍ سودا . فاخذ يذكـرهـم بافعالهم ويوافقهم على ما صدر منهم من اخراب خراسان واقتطاع الاموال وظلـم الرعيّة وهو يحدثهم وهو فى النزع . ثّم امر بالاكبر منهم وكان رئيسهم ومقدمهم فسلخ جلده وحين انتهى السلخ الى سرته مات فخرجت روحه و روح الـرشيد فـى وقت واحدٍ و ذلك فى يوم السبت ، ثانى جمادى الاخر سنة ثلاثٍ وتسعين ومائة .

وكان للرشيد فى ذلك اليوم خمس واربعون سنة وشهور وكان قد امر بجميع ما معه من الضارب والاسلحة والجواهر وساير ماكان فى الخزائن للمأمون وكان فى صحبته و قال : انّ لى ببغداد مثل ما معى هاهنا واكثر فيكون ذلك للأمين الاّ ان الفضل الربيع غلب المأمون على ذلك واخذ الجميع وعاد به الى بغداد . وكان ذلـك اول استشعار الفضل بن الربيع من المأمون لتقبيحه عليه واسرها المأمون لـه فـى نفسه . وحين قاروه و دفنوه، صعد المامون منبر طوس وحمد الله واثنى عليه و ذكر المصطفى صلوات الله عليه وسلامهُ والصحابة الاكرمين بعده ثّم ترحم على الرشيد و دعى لامير المؤمنين محمّد الامين واخذ البيعة لاخيه بالخلافة ولهُ بولاية العهـد بعده وقام انسان فانشده .

١ــ المضرب بكسر الميم واسكان الضاد الخيمة العظيمة (المنجد الابجدى) .

٢ــ الّذى يمّد فوق صحن البيت (القاموس المحيط) .

٣ــ جمع المخـّدة ما تجعل عليه الخّد عند النوم (المنجد) .

Marfat.com

لقد اصبحت تختالُ فی كلّ بلدةٍ بقبـر اميـرالمؤمنين المقابـرُ
ولو لم تسكن باسمه بعـد موتـه لما برحت تبكـی عليـه المنابـرُ

وانصرف الفضل بن الربيع بتلك المضارب السود وبساير ماكان مع الرشيد الـی العراق وسلّمهُ الی محمّدالامين وحين انصرفوا بضاربه الی بغداد رُیٍ علـی عَمَدٍ من اعمادالخيم مكتوب :

مـنازل العسكـر معسـورُ والمنـزل الاعظـم مجهورُ
خليـفةالله بـدار البلـی يسفی علـی احداثه السـورُ
اقبـلت العـير تباهـی بـه وانصرفت تنّد بـه العيرُ

امير المؤمنين الأمين

هو ابوعبدالله محمّدبن هرون وامّهُ زبيده واسمها امةالعزيز وانما زبيده لقبٌ وقع عليها . وهو انّ جدها المنصور كان تحبها وكانت بيضا سمينه فكـان يقبلها ويرقصها ويقول لها انت زُبيده ، فعرفت بذلك، وكنيتها امجعفر . ولم يتولی الخلافة هاشمی الابوين الاّ علّی بن ابی طالب امير المؤمنين صلوات الله عليه وسلامه، ومحمّدالامين فان امّ امير المؤمنين علی بن ابی طالب كرّم الله وجهـه فاطمة بنت اسدبن هاشم . وام محمدالامين زبيدة بنت جعفر بن المنصور. و وصلت الخلافة الـی محمدالامين قبل وصول الفضل بن الربيع مع رجآء الخادم كان نفذهُ الفضل من الطريق فوصل ليلة الخميس النصف من جمادی الاخرة . فكتم الامين هذا الخبر يوم الخميس وتحول ليلة الجمعة من قصر الخلد الی مدينةالمنصور واظهره وفاةالرشيد يوم الجمعةُ وخطب بالناس وصلّی بهم الجمعة ولما خطب حمدالله واثنی عليه ونعی الرشيـد و عزی نفسه وعزی الناس عنه . ثمّ اخذالبيعة لهُ بالخلافة ، ثمّ نزل من المنبر وماعاد رقاهُ بل اشتغل بلذاته واخذ ينهمك فی الشرب واسا التدبير فی جميع الامور حتـی نفذ الی المأمون يسومهُ النزول عن الری وعن بعض كور خراسان التی كان ابـوهُ

Marfat.com

فی حیاته ولاهُ ایاها . ثمّ نکث العهد الّذی عاهد اخاهُ علیه ، فخلفه من العهد و بایع بالعهد لولده موسی وکان طفلاً . ثمّ نفذ الی مأمون یامرهُ بالقدوم علیه فما امتثل امرهُ فنفذ الی محاربته علی بن عیسی بن ماهان فی اربعین الف مُقاتل وکانت زبیده تحبّ المأمون لنجابته وعقله وبره لاهله . فنفذت الی علی بن عیسی بن ماهان قیداً من ذهب وقالت : انّ ابنی محمّد الامین امرك ان تجیه بعبدالله المأمون مقیّداً وانا اعزهُ وهو عندی بمنزلة محمد، فاذا قبضت علیه فلاتقیّده بقید من حدید بل بهذا. قال : السمعُ والطاعة . ثمّ خرج من بغداد یطلبُ خراسان وحین سمع المأمون بذلك ندب لمحاربته طاهر بن الحسین . فلقیه بالری فکسر طاهر، علی بن عیسی و استباح عسکره وقتلهُ وکتب الی المأمون علی البرید رقعة لطیفة فیها کتبتُ : هذه الرقعة و راس علی بن عیسی بین یدی وخاتمهُ فی اصبعی وانّا منه لخبر لامعتد باثر. فحین وصلت الرقعة الی المأمون وقراها استحسن بلاغته واختصاره . وقال لمن کان حاضرا عنده سیجی کتاب الفتح فی طوامیر[1] ولایکون فیه هذه البلاغة وکان کما قال. وحین نفد الرأس الی المأمون یستاذنه فیما یعتمدهُ بعد ذلك امره المأمون ان یتوجه الی بغداد و یاتیه باخیه محمّد الامین مقیّداً کما امر الامین لعلی بن عیسی ان یعتمده فی حقّه. وحینئذٍ صعد المأمون المنبر وکان بسرو وخلع اخاهُ و ذکر نکثه وغدره وفسقه وفجوره و دعی الی نفسه . فبایعهُ الناس وکتب لطاهر بن الحسین عهداً بولایة خراسان وسایر بلاد المشرق وعقد له لواءً ذاشعبتین ولقّبهُ ذوالیمینین وفیه یقول الشاعر :

یا ذالیمینین و عین واحدة　　نقصان عین و یمین زائده

وحین وصل الخبر بهزیمة عیسی واسره وقتله الی محمّد الأمین و توجه طاهر بن الحسین الی بغداد کان علی شاطی دجله یصطاد سمکاً مع جماعة من الخدم وکان

1- جمع الطامور : الصحیفة (المنجد)

فيهم خادم يسمّى كوثر كان يعشقهُ . فقال : دعونى من صداع العسكر ومن هُزم منهم ومن قتل كوثر قد اصطاد[1] ثلاث سسكات وما اصطدت الاسسكتين وفى هـذا الخادم يقول الأمين :

ما يُريدُ الـناس مـن صبٍّ بسـن يـهـوى كـيـيب
اظـلـم الـنـاس الـذى يلجـى مُحبّاً فـى حـبيب
كـوثـر دينـى و دنيائـى و سـقـمـى و طـبـيـى

ولمّا كان بعد ايّام قلائل جآء طاهر بن الحسين وحاصر الأمين ببغداد و دُرست محاسن بغداد فى ذلك الحصار واستولى طاهر على جميع محال بغداد ولم يبق شـى سوى الخُلد. الّذى كان الأمين ينزل فيه وهو مع ذلك لا يفيق من الشرب لحظة .

حُكى ان كوثر خرج يوماً يبصر الحرب فوقع فيه سهم فجاء الأمين والدّم يسيل على وجهه. فقام اليه يقبل موضع الجرح ويسحهُ يكسه ويقول :

ضربـوا قـرّة عيـنـى و من اجلـى ضربوهُ
اخـذ الله لـقـلبـى مـن نُاسٍ اوجَعوهُ

ثمّ قال للمغنين غنّوا بها ثمّ اراد ان يتسمها اربعة فـاعتاصت القافية عليـه فاستدعى الفضل بن الربيع وقال لهُ : من عَلى بابنا من الشعراء ؟ فقال والله ما اعلـم ان احداً بقى عندنا منهم الاّ عبدالله بن ايوب التيمى وهو على باب القصر . قـال : فقل له يجيز هذين البيتين . فخرج اليه الفضل وامره ان يجيز البـيتين فاجازهـا ببيتين اخرين وقال :

مـن راى الـنـاس لـه الـ فـضـل عليـهـم حـسدوه
مـثـل مـا قـد حسـد الـ قـائـم بـالملـك اخـوه

فاستحسنها ثمّ قال : والله هذا خير مما اردت . ثمّ قال : سئلوه هل جيت

١ــ اتّخاذ بالحيلة .

Marfat.com

على الظهر او فی المأ . فقال لا بل على الظهر . قال : وكم كان معك جمل ؟ قال : ثلاثة. قال اوقروها له دراهم . ففعل ذلك . قال التيمی واتفّق انّی بعد قتل الامين قصدت المامون بخراسان فلمّا دخلتُ عليه و وقعت عينه فی عينی . قال : هيه ياتيمی

مثل ما قد حسد ال قائم بالملك اخوه

قُلت له : اسمع يا امير المؤمنين تمامها وارتجلت فی الحال :

نُصر المامون عبد الله لما ظلموه

نقضوا العهد الذی كانوا قديما اكدوه

لَم يُعامله اخوه بالّذی اوصی ابوه

قال فاستحسن بديهتی و وصلنی .

ثمّ انّ الأمين حين ضاق به الأمر ارسل الى طاهر بن الحسين يطلبُ منه الامان ويسئله ان يومنه ليمضی الى اخيه المامون فينزل على حكم اخيه . فكان جوابه بل تنزل وفی حلقك ساجوراً[1] وتنزل على حُكمی . فلمّا سمع الامين جوابه قال : لا والله لا انزل على حُكم عبد السّو الغاض بظر امّه[2] وما ابالی وقعتُ على الموت او وقع الموت علّی . وخرج من وقته الى منظرة كانت لهُ على دجلة وقال : ادعوا لی عمّی ابرهيم بن المهدی . فدعوهُ لهُ ، فقال له : يا عمّ قد عوّلتُ فی بكرة غدٍ ان اخرج واسلم نفسی الى هرثمة . وكان من جُملة قُوادّ المامون الواصلين فی صُحبة طاهر وانما يحملنی على تسليم نفسی اليه لأنّی امن" على روحی اذا كنت عنده فهو يحملنی الى اخی فيری رايهُ فی امری ولست امن" على روحی اذا حصلت عند الاعور فقال له عمّهُ ابرهيم : فراسل هرثمة واعلمه بانّك نخرج اليه ليكن مستعداً لخروجك . فنفذ الى هرثمة يعلمه بذلك، فاظهر لهُ السرور بانضمامه اليه وامنهُ على

١ــ خشبة تُعلّق فی عنق الكلب .

٢ــ كذا وظاهراً محرّفاً .

نفسه . وقال : انا اقف فى حراقتى على باب القصر من مايلى دجله، فاخرج وانـزل معى لاحملك معى الى خيستى. ثمّ قال الامين : بالله يا عمّ ما ترى هذه الليلـة و صَفاء الجـّو فيها وحُسن القمر على دجلة فلو وافقتنى فشربنا وغنا والى غدٍ الـف فرج . فقال له ابرهيم : الراى لك . فامر باحضار شراب وتناول رطـلاً . ثمّ قـال لابرهيم : يا عمّ غنّنى لاشرب على غنائك . فقال ابرهيم : ليس عودى معى . فقال: احضـر جارية تضرب عليك . فقال ابرهيم : نعم . قال فاحضر جارية اسمها ضعف ، فجأت تحمل عوداً فحين رأيتها تطيّرتُ من اسمها للحال التى كُنّا عليها . ثمّ امرها، فضربت وغنت . ثم امرها بالغناء ، فاندفعت تغنى :

هُم قتلوه كى يكونوا مكانهُ كماغدرت يوماً بكسرى مرازبه
فان لايكونـوا قاتليـه فانّه سواء" علينا مُسكاهُ وضاربه

فاغتاض الامين وتطيّر وقال لها غنّى غير هذا، فاندفعت تغنّى :

ابكى فراقهم عينـى فارقهـا انّ التفرّق الاحباب بكّاءُ
مازال يعدوا عليهم ريب دهرهم حتى تفانوا وريب الدهر عدّاء

فقال لها الامين : يا مشومة كيف وقعت الى هذا غنّى غيرهُ ، فاندفعت تغنّى:

امّا و ربّ السُكون والحِرَك انّ السـنايا سـريعة الـدركِ
ما اختـلفت الليـل والنهـار ولا دارت نجوم السماء فى فَلكِ
الاّ بنقـل النعيـم من مَلكٍ عاتٍ بسلطانـه الـى مَلـكِ
و مُلك ذى القرنين دائم ابـداً ليـس بفـانٍ و لا بمشـتركِ

فضجر منها وكان بين يديه قدح بلور اسمهُ زب رباح وكان يحبّهُ ويُحبّ الجارية حُبّاً شديداً . فضربها به فانكسر وادمى ساقها وتنغص عليه عيشهُ وماكان فيه وقال : يا عمّ هذا واللهِ اخر مـُدّتى ومُنتهى ايّامى . قال ابرهيم : فقُلت الله الله بل الله يكفيك كل محذور واذا بصوتٍ من ذلك الجانب من دجلة يخاطب اخر ويقول

Marfat.com

اهُ قُضى الامر الّذى فيه تستفيان . فقال : يا عمّ اسمعت ؟ قل : لا ياسيّدى مـا سمعتُ شياءً ولمّا كان فى عشيّةاليوم الثانى دخل خادم اليه وقال لهُ الاميرُ هرثمة قد جاء فى الحرّاقة[1] و وقف بازاءِ القصر. فقام وحَوله جواريهِ وخَدمَهُ واولادهُ يبكون وهو يبكى حتّى خرج من باب القصر ، فعطش واستسقى ماءً فلم يكن هناك مايسقى فيه الماء . فجاوهُ بكوز مكسور الراس، فشرب منه ونزل الى حرّاقة هرثمة وسَلّم نفسه اليه . وكان خبره وخبر تنفيذه الى هرثمة قد نَمّ الى طاهر، فانفـذ عدّة حرّاقات مشحونة بالرجال واوقفهم فى طريقه، لياخذوه من هـرثمة . فحيـن بعدت حرّاقة هرثمة عن باب القصر قليلاً عارضهم اصحاب طاهر وتمسّكوا بالحراقة لياخذون الامين وتجاذبوا وتناوشوا فغرقت حرّاقة هرثمة .

فحكى احمد بن سلام صاحب المظالم ببغداد ، قـال كنت مـع محمّد الامـين فى الحرّافة فلمّا غرقنا وكان قد جنّنا الليل سجت وصعدت بعد الجهد الجهيد وكان الزمان بارداً . فلمّا صرت على الساحل واذا انا برجُل خراسانى من اصحاب طاهر، قد وضع حبلاً فى عنقى وهو يَجُرّنى وانا حافى وهو يركضُ بالفرس فاجهدنى وعنانى فقلت لهُ : ايّها الانسان مالك فى قتلى من حاجة وانا رجل من ابناءِ النعم وماتعودت المشى على هذه الصفة ، التى تعاملنى بها فاردفنى خلفك واحملنى الى حيث تشا فاذا كان من الغد افتديت نفسى منك بعشرة آلاف دينار . فلمّا سمع ذلك منى اردفنى و راهُ وحملنى الى دارٍ لا اعرفها واقعدنى فى بيت منها واغلق الباب علىّ ومضـى و بقيتُ أرتعدُ من البرد فبينا انا على تلك الحالة اذ سمعت جلبة واذا بقومٍ يدخلـون الدّار، فطالعتُ من خصاص الباب واذا بقوم معهم شموعً ومشاعل وبايديهم الا ـ سلحة ومحمّد الأمين بينهم عريان . كان قد خرج من الماءِ واسروهُ كما اسرونـى الاّ انّهم لايعرفونه فجاؤا به الى البيت الذى كنت فيه وفتحوا الباب وادخلوهُ الّى

---

١ ـ السفينة فيها مرامى نيران يرمى بها العدو (المنجد) .

Marfat.com

وانا قد رايته وهولايرانى لظلمةالبيت . ثمّ غلقوا الباب ومضوا فسمع فى البيت حسّاً فكانه انس بذلك وقال : من تكون ؟ قلتُ : عبدك . قال : اىّ العبيد انت ؟ قلتُ : احمدبن سلام . قال : تقدّم الّى فانّى اجدُ وحشَة . فتقدمتُ اليه، ثم قال: قد بقى على الوتر وانا اصليّه الآن . فقام ليُصلى وادا بالجماعة قدعادوا وهم يقولون بالفارسيّة : بسر زبيده ، بسر زبيده . فلمّا سمع أيَس من نفسه ثمّ جاؤا الى البيت الّذى كنا فيه وفتحوه فلوانهُ ثبت فى مكانه لما عرفوا ايّنا الامين الا انّه كما رأهم اخذ مخدة كانت فى البيت يتّترس بها ويقول : يا قوم انّى ابن عمّ رسول الله وابن الرشيد واخوا المامون . فقال لهُ احدهم لك نطلب وضربه على السخّدة[1] فسقط على وجهه فاكبّ عليه و ذبحهُ من قفاه واخذ راسه وخرج وتركونى ماطعست غضباً من هول مارايت . فلمّا كان وقت الصبح جاء الخراسانى الّذى اسرنى وقال لى : اين اسيرى ؟ . قلتُ انا هوقال تكذب انت هرّبته وقعدت مكانه. قلت لهُ : يا هذا الست كنت وعدتك بعشرة آلاف دينار فانّها اسلمها اليك اليوم وهبنى كنت هواو غيره فلمّا سمع ذلك منّى . قال لى : يا هذا اسيرى البارحة كان شاباً و اراك شيخاً فسددتُ عينى نحو لحيتى وتاملتها و اذا قد وخطنىَ الشيبُ من هول مارايتُ فى تلك الليله وعرف الرجل صدق قولى . فقال لى . قم امض لحال سبيلك وقد جعلتك فى اوسع الحلّ من المال والله لاكنتُ سبباً لان اجمع عليك بين الفقر والشيب .

ثمّ ان طاهر، اخذ راس الامين ونفذه الى مرو الى المامون فادخلوه اليه على ترسٍ وعنده ذوالرياستين الفضل بن سهل وزيره . فقال المامون : انا لله امرنا هم ان ياتون به اسيراً فاتوا به عقيرا . فقال لهُ الفضل : يا امير المؤمنين انّهُ قد كان ماكان فاحتل لنا فى العُذر وحينئذٍ تمثّل المامون بهذين البيتين :

شَفيتُ النفس من حَمل بن بدرٍ وسيفى من حُذيفة قد شفانى

١ـ السخّدة جمع مخادّ حديدة تخّذ بها الارض (المنجد الابجدى) .

Marfat.com

فانّ الكُ قد بردت بهم غليلـى[1] فلـم اقطـع بهم الاّ بنـانـى

ثمّ بكى، فقال لهالفضل : مايبكيك يا اميرالسومنين ؟ قال : تذكّرتُ لمحمّد مع عقوقة وقليل برّه امرالرشيدُ يوماً بمائة الف دينار وامر لهُ بمائتى الف ولـم يعلم بذلك. فبادرت فبشرتهُ بها، فقال : يأخى لعلّ فى نفسك شيئاً مـن تفضيلـى عليك قد جعلتها باسرها لك جزآء بشارتك فصرف الثلاث مائـة الف الّتى . فقـال الفضل : يا اميرالسومنين كيف تحمدعلى ما بذل مال من سمـح بسفك الدماء ونقض العهد والميثاق وأثر الغدر على الوفا . فقال المامون : ذلك هو الّذى يُسلينى عنه .

وكان مولدالامين بالرُصافة سنة احدى وسبعين ومائة وقيل ليلةالاحد لخمس بقين من المحرّم سنة ثمان وتسعين ومائة وعُشره ثمانية وعشرون سنة وكان جميلاً لم يكن فى زمانه اصبح وجهاً منه . وكان اقنى انزع طويل القامة والعُنق . ابيـض الوجه، اسودالعينين، اسودالشعر، بعيد ما بين الكتفين، متواضعاً فى كلامه وجلوسه، سخيّاً بكل مايملك . وفيه يقول على بن الجهم فى قصيدته التى ذكر فيهـا الخلفاء باسرهم :

و بايعوا محمّد الامينـا فنكثـوا البيعـة اجمعينا
وامـّنوه ثمّ قتَلـوه مـا هكذا عاهدهم ابوه

ثمّ انقضت ايّامُ الامين .

وحكى شيخ كان يتردّد الى يحيى بن خالد وهو فى الحبس . قال لـى يومـاً يحيى بن خالد : قُتل هرون اولادى والله ليَقتُلنّ ولدهُ واستباح حـريمى والله ليستباحنّ حريمه وكنت استبعد هذا . واقول من يقتل ولدهُ ويستبيح حريمه الى ان جاء طاهر ونهب دار هرون وقتل ولدهُ محمّداً واخرج جواريه وحُرمه حافيـات حاسرات، فصحّ عندى ما قاله يحيى وصدّقت قول القائل :

١- الغليل : العطش شديد، حرارةالحبّ اوالحزن (المنجدالابجدى) .

Marfat.com

من يـر يـوماً يربـه والـدهر هو لايغتر به

قضاةالامين : اسمعيل بن حمّاد ، ابى حنيفه بن البحترى .

امير المؤمنين المامون

هو ابو العباس عبدالله بن هرون الرشيد وابو العباس كنيته، كنّاه بها ابوهُ فامّا هو فانه تكنّى بعد موت ابيه بابى جعفر وهى كنيةالرشيد وكنيةالمنصور . وامّهُ امّ ولد كانت طباخة واسمها مراجل واصلها من بادغيس . وكان اكبر من الامين وكانت زبيده بقيت مع الرشيد مُدّة لم تحبل، فشكى ذلك الى بعض خـواصّه . فقال : يا امير السومنين نبّة رجمها باحبال بعض جواريك . فدخل يوماً الى السطبخ ، فـراى مراجل السقدّم ذكرها فجذبها وجامعها ونفّذ الى زبيدة من يعلمها بذلك ونفد اليهـا بعد ايّام من يخبرها بانّ مراجل حبلت ، فلمّا كان بعد ايام قلايل حبلت زبيـدة بالامين .

وتقلّدالمامون الخلافة وسنّه سبع وعشرين سنة وكان مولده ببغداد فى الليلة استخلف فيهاالرشيد وهى ليلةالنصف من ربيع الاول سنة سبعين ومائه . ولم تلبث امّه الاّ قليلاً وماتت وهوطفل . فصيّرهُ الرشيد فى حـجرالجوهرى ، مولاهـم فارضعته زوجة سعيد . ثمّ كبّر فادبه ابومحمّدالبزيدى . وجمع لهالرشيد، الفقهاء والمحدّثين من الآفاق . فبرع وفاق فى سايرالعلوم على سايرابناء جنسه وعصـره ، وكان يُسمّى نجيب بنى العبّاس .

وكان الرشيد معجباً به شديدالحبّ له وكان اذا راه يصطنع الناس بـاقواله و افعاله . و راى محمّدبن زُبيده يشتغل بجمع المال وبنى الدور والقرى فتمثل بهذا البيت :

يبنئ الرجال وغيره يبنى القـرى شتّان بين قرى وبين رجال

Marfat.com

وكانت زبيدة تعاتبه[1] دائماً وتقول له: انت تحبّ عبدالله اكثر من ابنى . فقال لها يوماً وقد ذكرت له تُريدين ان اعرفك الفرق بين محمّد وبين عبدالله ، قالت الامر لك . فدعى خادمين وقال لاحدهما امض الى محمّد جلس عنده وانبسط فى الحديث ثمّ قل له فى اثناء كلامك : يا سيّدى اذا افضت الخلافة اليك ماذا تصنع معى ؟ وقال للاخر امض الى عبدالله واجلس عنده وتحدث معه وقل له فى اثناء حديثك مثل هذا وعدّ علىّ مايكون فى جوابه . فمضيا ولبثا ساعة وعاد الخادم الّذى نفذه الى محمّد فقال له الرشيد هات ما عندك ؟ قال : يا امير المؤمنين دخلت على محمّد وعنده جماعة من المطربين والمساخر والصفاعنة والسخانيث وهو يشرب وهُم يتصافعون ويتشاتمون وهو يضحك ، فجلست وتحدّثت كما امرتنى . ثمّ قلت له فى اثناء كلامى : يا سيّدى ان افضت الخلافة اليك ماتصنع بى ؟ فقال لى : اعطيك كذا كذا الف دينار واقطعك الضيعة الفلانية وافعل معك واصنع وبيناهم فى الحديث جاء الخادم الآخر ، فقال له الرشيد : هات ما عندك ؟ قال يا امير المؤمنين : دخلت على عبدالله ، فرايت مجلسه منغصاً بالفقهاء والشعراء والقرّاء واصحاب الحديث وهو يُفاوضهم فصبرت حتّى تقوّض المجلس و دنوت منه و دعوت له وقلت يا سيّدى ارى والله مخايل النجابة عليك لايحة وانى لاشتّم من اعطافك روايح الخلافة فان افضت اليك فماذا تصنع معى؟ فلمّا سمع هذا الكلام منّى استشاط[2] غضباً واخذ دواة كانت بين يديه فرمانى بها وقال : بل يطيل الله بقا امير المؤمنين ويديم دولته و يمدّ فى عمره ونجعلنا فداه ويلك قدجيت تبشرنى بموت ابى وتطلب منّى عند ذلك مراعاتى لك واحسانى اليك لا اراناالله يومه وتطلب منى عند ذلك مُراعاتى لك و احسانى اليك لا اراناالله يومه وقدّمنا قبله . فلمّا سمع الرشيد جوابيهما و زبيدة ايضاً تسمع ، قال لها: اتلو مينى على السيل الى عبدالله اكثر من محمّد و والله ثمّ والله

١ــ هاء الضمير يرجع الى الهرون .

٢ــ استشاط التهاب (المنجد) .

لولا مراقبتى لك واشفاقى على قلبك لخلعتُ محمّداً من العهد وقدمتُ عبدالله عليه . وحين سافر الرشيد الى الشام ولاة الرّقه وظهر من شهامته ما حسد اثره فيه . وحين غزا الرشيد فى سنة تسعين ومائه وهى غزاة هرقلة[1] استحصبه معه وبان من شجاعته واقدامه وتدبيره ما ادهش الناس .

وكانت بيعته بالخلافة ببغداد بعد قتل محمّد الامين لانّهُ كان قد تسمّى بها وهو بخراسان لمّا وصله الخبر بقتل على بن عيسى بن ماهان . ولمّا قُتل الامين و بُويع للمامون ببغداد بالخلافة نفذّ طاهر بن الحسين مع راس الامين ولديه : عبدالله وموسى ، والبُردة والقضيب والخاتم . وحين راى المامون ولدى الامين ضمهما و قبلهما واكرم مثواهما واحضر الفقهاء والقضاة و زوجهما ابنتيه .

وفى هذه السنّة نفذ المامون من خراسان جابر بن الضحاك وفرناس الخادم الى المدينة لاحضار على بن موسى بن جعفر بن محمّد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب رضوان الله عليهم اجمعين. فوصل اليه وهو بمرو فنهض له واجلسه معه على السرير و ولاه العهد من بعده وضرب الدراهم والدنانير باسمه وكتب الى الآفاق ببيعته وخلع السواد ولبس لخضرة الاسمانجونيه وزوجه المامون ابنته ام حبيب وتزوج المامون ببوران بنت الحسن بن سهل، زوجه اياهما عمّها الفضل بن سهل وزير المامون كل ذلك كان فى يوم واحدٍ .

وكان الفضل بن سهل واخوه الحسن ، منجّمين مجوسيّين كانا يدوران القُرى و معهما زنبيل فيه الاصطرلاب وقوت يقتاتان به فامضى امرهُما الى ان صار احدهما وزير المامون وهو الفضل وصار اخيه الحسن امير العراق وهما من قريةٍ من سواد واسط يقال لها فم الصلح. وحين عقد المامون البيعة بالعهد لعلى بن موسى الرضا

١ــ هى اليوم ايرغلى عاصمة بيثينيا (آسيا الصغرى) فى القرون الوسطى (ايضاً : الاعلام) .

Marfat.com

قال له : يا امير المؤمنين[1] ان هذا الامر لا يتم فتسعفنى منه فلم يعفه .

ولمّا وصل توقيع المامون الى بغداد بالبيعة لعلى بن موسى الرضا ، شقّ ذلك على بنى العبّاس وقالوا ان تمّت البيعة لعلى بن موسى فهو لا يَعهدُ الى عبّاسى قط وانّما يعهد الى ولده او الى احدٍ من اهل بيته . فاجتمع امرهم على شقّ العصا على المامون وخلعه من الخلافة فخلعوه وبايعوا بالخلافة ابرهيم بن المهدى الاسود المعروف بابن شكله، ثم لاسحق بن موسى الهادى بولاية العهد بعده وذلك فى المحرّم سنة اثنتين وماتين .

واتصل الخبر بالمامون ، فندم على ماكان صدر منه. واتفقّ انّ المامون فى يوم عيدٍ امر على بن موسى الرضا على باب مرو بالخروج والخطبه والصلاة بالناس . فخرج وعلى بدنه قميص ابيض وعلى راسه قطعة كرباس بيضا . وهو يمشى بين الصفوف ويقول اللّهم صلّ علىّ وعلى ابوى آدم ونوح . اللهم صل على وعلى ابوى ابرهيم واسمعيل . اللهم صل على وعلى ابوى محمد وعلى. فحين شاهده عسكر المأمون وهو على هذه الحال ترجّلوا كلّهم وسجدوا له و وافقوهُ رجّالة الى المصلّى . وفى تلك الساعة دخل بعض القواد المأمون على المأمون واخبره بصورة الحال فحلى له الامرُ وخاف ان تخرج الخلافة عن يده فى حال حياته . فنفذ من ردّ على بن موسى قبل ان يصّل الى المصلّى وخرج هو وخطب بالناس واتفق فى عقيب ذلك وفاة على بن موسى .

فنفذ المأمون الى بغداد وطيّب قلوب بنى العبّاس واعلمهم برجوعه عمّا كان عليه من بيعة على بن موسى واخبرهم بموته وطلب من ابرهيم ان تخلع نفسه فافعل.

فسار المأمون بنفسه الى العراق وحين وصل الى سرخس قتل الفضل بن سهل وزيره بها فى الحمّام. ويُقال انّ المأمون البّ عليه والله اعلمُ بحلية الحال . و اراد

١ــ فى الاصل : يامير المومنين

Marfat.com

المأمون ان يدفع عن نفسه هذه التهمة ليلا ينسبُ الى قلة الحفاظ وسوء العهد ، فقلّد اخاه الحسن بن سهل الوزارة بعدهُ و دخل بنفسه على امّه فعزّاها عنه وقال لها: ان اذهب احد بنيك فقد بقى الابن الاخر واومى الى نفسه. فقالت: يا امير المؤمنين كيف لا ابكى على ابنٍ جعل لى ابناً مثلك .

وكان قدوم المأمون الى بغداد فى رابع عشر صفر سنة اربع وماتين ولباسه ولباس اصحابه الخضرة ولما راى نفرة بنى العبّاس من الخضرة خلعها وعاد الى السواد، فابقيت الخضرة الاّ ثمانية ايّام .

وحين دخل المأمون واستقر ببغداد قصد دار زبيدة وعزّاها عن اخيه وبكى معها بكاءً شديداً ولعن طاهراً كيف اقدم على قتله . ثمّ سألتهُ ان يتغدّى عندها ففعل واخرجت اليه جوارى محمّد ابنها يغنونه، فغنتهُ احداهنّ :

هُم قتلوه كى يكونوا مكانه كما غدرت يوماً بكسرى مرازبُه
فان لا يكونوا قاتليه فانه سواءٌ علينا مُسكاه و سالبُه

فوثب المأمون مغضباً، فقالت له زبيده : يا امير المؤمنين حرمنى الله اجره . ان كنت علمتها اودست اليها فصدّقها وتعجبْ من ذلك الاتّفاق .

وجلس يوماً جلوساً عاماً، فدخل عليه عمّهُ ابرهيم بن المهدى فقال : السلام عليك يا امير المؤمنين . فقال له لاسلام عليك يا ابرهيم . فقال له على رسلك : يا امير المؤمنين لقد اصبح ذنبى فوق كلّ ذنب كما ان عفوك فوق كلّ عفو . فقال له المأمون : انّ هذين اشاراً علىّ بقتلك و اومى الى الحسن بن سهل الوزير والى ولده العبّاس بن المأمون . فقال : يا امير المؤمنين والله لقد نصحاك وما غشّاك ولكنّك ان قتلتنى كنت قد عاقبتنى على ذنبٍ قد عاقبت" عليه الناس قبلك وان عفوت عنى فقد عفوت عن ذنب ما عفى عنه احد قبلك . فقال المأمون انّ من الكلام مايفوق السحر وان كلام عمّى، يا عم قد عفوت عنك وامنهُ على نفسه وماله وكان المأمون يقول ابى احب العفو حتى اخاف ان لا اوجر عليه ولو علم الناس حُبّى للعفو لتقربوا الىّ بالذنوب .

وصار ابرهيم بن المهدى بعد ذلك من ندمائه والمتخصّصين بخدمته . وكـان يُـداعبه ويقول له انت الخليفة الاسود . فقال له ابرهيم يوماً : يا امير المؤمنين امـا سمعت قول سحيم عبد بنى الحسحاس الاسود ؟

اشعار عبد بنى الحسحاس قمن لـه يوم الفخار مقام الاصـل للـورق
ان كنت عبداً فنفسى حُـرّة كرمـاً او اسود الخلق انى ابيض الخُـلـق

وانا اقول لك . والشعر لابرهيـم

ليس يزرى لسواد بالرجـل الندب ولا بـالـفتـى الادب الاديـب
ان يكـن للسـواد فـى نصـيب فبياض الاخـلاق بعـد نصيبـى

فاستحسن البيتين و وصله .

واختفى الفضل بن الربيع من المأمون والمأمون يتطلبه ويطرح عليه الاعين و ذلك لما كان فى نفسه منه عند موت الرشيد ولانهُ هو الّذى الّب عليه بـنى العبّاس ببغداد حتى بايعوا ابرهيم وحَسّن لابرهيم فعله وفى اخر الامـر ظفر به واجاؤا بـه الى المأمون فلما وقعت عليه عين المأمون قام وسجد ثمّ رفع راسهُ وقال : اتدرى لم سجدت ؟ قال : نعم . قال لماذا . قال الفضل : شكراً لله تعالى عـلى ان اظفـرك بعدوك . قال : لا والله بل شكراً لله تعالى كيف رزقنى حلماً اعفوا به عَن جُرم مثلك امض لحال سبيلك فقد عفوتُ عنك . ثمّ امر فردوا عليه ماكان قد قبض فى الديوان من املاكه وخلع بعد ذلك عليه واحسن اليه . ثمّ انّ المأمون اراد ان يبنى ببوران وكان قد امهرها الف الف دينار . فقال ابوهما للمأمون : يا امير المؤمنين تجعـل مهرها ان تبنى بها فى قريتنا بفم الصلح . فاجابه الى ذلك وامر المأمون بعد ذلك لها بالف الف دينار . فامر الحسن بن سهل فنشرت على العسكر يوم وصول المأمون الـى فـم الصلح .

وحَكى بعض وكلاء المأمون قال انحدر فى جملة المأمون الى فم الصلح ثلاثون الف من الغلمان الصغار والخدم الصغار والكبار وسبعة آلاف جارية وكان من يتبعهم

Marfat.com

يزيد على مائتى الف نفس فكانت السفن الّتى تخصّ المأمون سوى سفن العسكر اربعة آلاف شباره كبار وصغار فكنا نجرى على ستّة وثلاثين الف ملاّح .

وحين وصل المأمون الى فم الصلح ، عرض العسكر الّذى انحذر معه فكان اربع مائة الف فارس وثلاث مائه الف راجل . وكان الحسن بن سهل كلّ يوم يذبح فى مطبخه ثلاثين الف راس من الغنم ومثليها من الدجاج واربع مائه بقرة واربع مائة فرس واربع مائه جمل مدّة مقامهم هناك . ونفد الحطب من الدحّال[1] والاجام واشجار الكروم، فصاروا يعمدون الى الخيم الكبار ويضربون النفط[2] فى اعمدتها والاتها من الاخشاب ويوقدونها تحت القدور . وجاف المعسكر من نتن كبود الحملان والدجاج وصار من ذلك على باب القرية مثل الجبل العظيم حتّى احتاج الحسن بن سهل الى ان نَفّذ الى البوادى ومكارية القرى، فاحضروا الجمال والبغال والحمير ونقلوا ذلك من موضعه فى مدّة ثلاثة اشهر و رموا به الى دجلة واراحت حافة دجلة الى حدّ لم يكن شرب الماء منها اياماً عدّة وكانت هذه الدعوة تسمى دعوة الاسلام .

وحين بنى المأمون ببوران نثروا من سطح دار، الحسن بن سهل على العسكر بنادق[3] عنبر فاسترك الناس ذلك وقالوا فى مثل هذا العُرس[4] ينثر بنادق عنبر واذا بصايح يصيح من السطح كلّ من وقعت بيده بندقه فليكسرها وكلّ ما وجد فيها فهو له . فكسر الناس البنادق وفى وسط كل بندقه رقعة وفى الرقعة مكتوب الف دينار وفى اخرى خمسمائة دينار وهكذا الى مائه . وفى بعضها فرس وفى بعضها قرية وفى بعضها عشرة اثواب من الديباج اوخمسة واقل واكثر وفى بعضها بُستان وفى بعضها

١ـ الصيّاد بالدواحيل .

٢ـ معرب نفت الفارسى .

٣ـ جمع البندق، معرّب فندق انظر المعرّب الجواليقى .

٤ـ العرس الزفاف (المنجد) .

غلام وفي بعضها جارية. فكلّ من وقعت بيده رقعة حملها الى الديوان واخذ ما فيها .

ولمّا كان ساعة الزفاف، جلست بوران على حصير منسوج من الذهب و دخل المأمون عليها ومعه عمّاته وعدّة من نساء بني هاشم . فنثر الحسن بن سهل عليها ثلاث مائة لولوه كلّ واحدة مثقال فما مَدّ احدٌ يده اليه. فقال المأمون لعمّاته : اكرمن ابامحمّد بلقطه ومَدّ يده فاخذ منه واحدة فحينئذٍ مَدّوا ايديهم ولقطّوه. وقال المأمون : قاتل الله ابانواس كانه كان حاضرا مجلسنا هذا حيث قال في وصف الخمر :

كانّ صغرى وكبرى من فواقعها حصبا درّ على الارض من الذهب

ثمّ ان الحسن بن سهل بنى للمأمون في ايام كونه بفم الصلح، القصر المعروف بالحسنى بالجانب الشرقي وحين عاد المأمون من فم الصلح وبوران في صحبته نزل به وهو اليوم دار الخلافة . ومن ذلك اليوم انتقل الخلفاء من الجانب الغربي الى الجانب الشرقي .

وامتدّت ايّام المأمون الى سنة ثماني عشرة وماتين، فلمّا كان في هذه السنة غزى الروم وقهرهم واخذ حصونهم وسبى ذراريهم وعاد من الغزو واقام ايّاماً بطرسوس واعجبه المكان . ولمّا دخل رجب من هذه السنة خرج يوماً الى متنزّه على باب طرسوس فراى ماءً جارياً واشجاراً مشتبكة ونسيماً رقيقاً. فقال لاصحابه ننزل و نتغدا هاهنا . فقالوا الصواب ما يراه امير المؤمنين . فنزل ونزلوا وامر فحمل الغذاء الى ذلك الموضع . فحين توسّط الاكل قال : نفسي تطالبني الان برطب جنّي ويكون ازاد[1]. فقالوا: يا امير المؤمنين نحن في بلاد الروم من ان يكون هاهنا رطب ازاذا. فقال نفسي كذا تطلب وهذا تشتهي فبيناهم في الحديث اذ سمعوا قعقعة[2] جلاجل البريد الواصل من بغداد واذا على البريد اربع كنثات من الخوص[3] ملوها رطب ازاد

١ــ نوع من التمر (المنجد) .
٢ــ صوت اجراس صغيرة .
٣ــ ورق النخل .

عهدهُ ببغداد اربعة ايّام ماتغيّر كانّه جُنى فى تلك الساعة من النخلة ، فقدمت بين يديه فاكل منها .

وكان يُنعى نفسهُ فى تلك الايّام ويقولُ ملكت الدنيا و ذلّت لى صعابها و بلغتُ ارانى منها ويذكُر وصول الرطب فى ذلك اليوم ويقول اظنّهُ اخر عهدى باكل الرُطب وكذلك فانّه مرض بعد ايّام وعهد الى اخيه ابى اسحق محمّد بن الرشيد . ولمّا كان فى يوم الثلثاء السادس عشر من رجب، اشتدّت علّته وكان نازلا فى دار خاقان المفلحى خادم الرشيد المرابط بطرسوس . فامران يُفرش له الرماد ويُنقل عن الفرش التى كان نائماً عليها ويوضع على الرماد عرياناً ففعل به ذلك وكان يتقلبُ على ذلك الرماد ويقول يا من لايزول ملكهُ ارحم من قد زال مُلكهُ ، وتوفّى من ساعته رحمه الله. وكان عُمرهُ ثمان واربعون سنة واربعة اشهر . وصلّى عليه اخوه ابو اسحق المعتصم و دفن فى داره المعروفة بالامارة بطرسوس المعروفة ايضاً بخاقان المفلحى وفيه يقولُ الشاعر :

هل رايت النجوم اغنت عن المأمون اوعن ملكه المأنوس
خلفوه بعرصتى بطرسوس مثل ما خلفوا اباهُ بطوس

وامّا وزراء المأمون : فاولهم الفضل بن سهل ذوالرياستين . ثمّ احمد بن ابى-خالد الاحول . ثمّ ابوجعفر احمد بن يوسف[1] . ثمّ ابوعبادة ثابت بن ابى يحيى[2] . ثمّ محمد بن يزداد[3] .

قُضاته : الواقدى . ثمّ محمّد بن عبدالرحمن المخزومى . ثمّ بُشر بن الوليد. ثمّ يحيى بن اكثم .

١- فى الفخرى : احمد بن يوسف بن القاسم

٢- ايضاً : ابوعباد ثابت بن يحيى يسار الرازى

٣- الفخرى : ابوعبدالله محمّد بن يزداد بن السويد

Marfat.com

كُتّابه : الفضل بن سهل . ثمّ اخوه الحسن . ثمّ احمد بن ابی خالد الاحـول . ثمّ ابو جعفر[1] بن يوسف و يحيى بن محمّد بن دؤاد .

وانقضت ايّام المأمون رضی الله عنه .

امير المؤمنين المعتصم بالله

هو ابو اسحق محمّد بن هرون الرشيد ، وُلد بالرافقة فی شعبان سنة ثمانی و سبعين ومائه واسم امّه ماردة وقيل ماريه من مولدات الكوفة . وهـو اول مـن اضاف اسم الخلافة الی اسم الله عـزّ وجـلّ . بويع لهُ بالخلافة يوم الخميس لاثنتی عشرة ليلة بقيت من رجب سنة ثمانی عشرة ومائتين . وبعد ذلك بايّام اجتمع جماعة الجُند وشغبوا وتحدثوا فی بيعة العبّاس بن المأمون واظهروا خلاف المعتصم ومضوا باسرهم الی مضارب العبّاس . فخرج لهم وقال لهم : ای ّ شئ تريدون منّی ؟ قالوا نبايعك بالخلافة . قال : انا قد بايعت عمّی و رضيت به وهو كبيری وعندی بمنزلة المأمون . فانصرفوا خائبين .

ورحل المعتصم من بلاد الروم ودخل بغداد فی شهر رمضان من هذه السنة واحمد بن ابی دؤاد[2] معه يُسايره واقرّه علی ماكان عليه فی زمان المأمون من قضاء القضاة .

وجلس علی السرير الّذی فی صدر الايوان الكبير الّذی من دار الخلافة وكانت فيه صورة العَنقاء[3] . وكان السرير ُ من ذهب مُرصّع" بانواع الجواهر كان من جهـاز بوران بنت الحسن بن سهل .

١ــ فی الاصل «ابن جعفر» وهو خطاء .

٢ــ ابو عبدالله احمد بن ابی دواد الايادی مات ببغداد فی ذی القعدة سنة اربعين و مائة و دواد بضمّ الدال المهمله وفتح الواو والايادی بكسر الهمزه نسبة الی ايادبن معدبن عدنان . انظر وفيات الاعيان لابن خلّكان و «دانشنامهٔ ايران واسلام» .

٣ــ طائر" مجهول الجسم لم يوجد .

Marfat.com

و وضع على راسه تاجاً فيه الدُرّ اليتيم وهو اول خليفة تتّوج وما راى الناس احسن من ذلك اليوم .

واستاذن اسحق بن ابرهيم الموصلى فى الانشاد ، فاذن لهُ فانشد قصيدة اولها :

يا دار غيّرك البلـى فمحال يا ليت شعرى ما الذى ابـلال

فتطيّر المُعتصم وجعل الناس يتغامزون ويتعجّبون كيف خفى ذلك على اسحق مع فضله ونُبله . وماكان يُومى اليه به فانّه لم يكن فى زمانه فقيه ولاشاعر ولامقرى ولاراوٍ للاحاديث ولانسّابه ولانحوى ولا لُغوى يُدانى اسحق فى ذلك الفن الّذى تفرّد به وكان الغناء اقلّ فضائله ومع ذلك فانه فاق فيه على كُل من قبله واتعب كل من بعده .

وكان اسحق بن ابرهيم يقول انا اول من بيّن عقد الواثق للناس ، فان المعتصم بقى مُدّة فى الخلافة لم يعهد الى احدٍ من اولاده وكنتُ قد حلفت اننّى لا اغنّى الا الخليفة او لولّى عهده فاستدعانى يوماً هرون بن المعتصم وهو الواثق فلمّا حضرت عنده . قال : لم احب ان تغنينى ، فامتنعت ، فنفّذ الى المعتصم وشكانى فاحضرنى المعتصم وقال لى : ويلك يا اسحق بلغ من امرك انّك تتكبّر على هرون . فقلتُ : يا امير المؤمنين انّى حلفت لا اغنّى الاّ لخليفة او لولى عهدٍ . فقال : امض وغنّ لهُ فلاشئ عليك فعلم الناس انه قد ولاه العهد .

وفى سنة عشرين ومأتين جرى على الامام احمد بن حنبل قدّس الله روحهُ و نور ضريحهُ ماجرى على من الاخراق والحبس وانّما حثّ المُعتصم على ذلك وحمله على مافعل به احمد بن ابى دؤاد لانّه كان معتزلياً . وكان الامام احمد رضوان الله عليه امام السُنّة وحين احضره المعتصم بين يديه سلّم وتكلّم بكلام اعجب الناس . ثمّ قال فى اثناء كلامه يا امير المؤمنين انّ لاباى سبقاً فى هذه الدعوة فليسعنى ما وسع اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم من السكوت والرضى من جميعهم بان القرآن كلام الله . فقال له ابن ابى دؤاد : اتقول ان الله خالق كل شئ ام لا ؟ فقال الامام

Marfat.com

احمد رضوان‌الله عليه : بلى‌الله خالق كل شئ . قال لهُ : القرآن شئ ام لا ؟ قال‌الامام احمد : القرآن امرُ‌الله وقد فرقّ‌الله تعالى بين خلقه وامره، فقال عزّوجلّ لهُ‌الخلق والامر . فالتفت‌المعتصم الى ابن ابى‌دؤاد وقال : ذكرتم ان‌الرجل عامى واراهُ يذكر بيتاً قديماً وشهد لهُ كلّ من حضر بانّهُ من سراة بنى‌شيبان . ثمّ قال : و ذكرتم لى انّهُ جاهل وما اراهُ الا مُعرباً فصيحاً واكرمُه وانعم عليه .

وكان‌الامام احمدبن حنبل رضوان‌الله عليه الى ان‌مات يثنى على‌المعتصم ويذكر فعلهُ به ويترحّم عليه .

وقيل لما مات‌الامام احمد رضى‌الله عنه صلّى عليه الف الف وستمائه الف رجل واسلم ورآء نعشه اربعة آلاف ذمّى من هول ما رأوا .

وفى سنة ثلاث وعشرين ومائتين كان‌المُعتصم بسامرّا بعد بنآئه‌القصر المعروف بالجوسق، جالساً فيه فجاهُ كتاب على‌البريد من ثغر‌الروم يذكر انّ ملك‌الروم تطرق الى نواحى الاسلام ومدّ يدهُ الى بعض‌القرى وانّهُ اسر منها جماعة وانّهُ كان فى جملة‌الجماعة امرأة هاشميّة وانّها صاحت: وامعتصماه. فحين قرا الكتّاب نهض من ساعته وعبرا الى‌الجانب الغربّى وامر‌العسكر ، فخرجوا وسار ليلته والعساكر تتلاحق به . وكان فى مُقدّمته ايناخ فى اربعين الف فارس، امرهُ ان لايركب احد من عسكره الا ابلق[1] لأنّ ملك‌الروم لمّاسمع قول‌الهاشميّة وامعتصماه امر بتقييدها وقال : نفّذى الى‌المُعتصم حتّى يركب الابلق ويُخلّصك من يدى . وحين وصل الى انقره خربها واحرقها واجتاز بين انقره وعُمورية بدير وعلى سطح‌الدير راهب قداتت عليه‌السُنون فكلمهُ وهولايعرفهُ . فقال لهُ : يا راهب كم اتى عليك من العمر ؟ قال رايت المسيح‌بن مريم . فقال لهُ‌المُعتصم : هل وجدت فى كتب الملاحم الّتى تكون عندكم انّ مدينة عمّوريّة يفتحها احدٌ من‌السلمين ؟ قال

١ــ كان فى لونه‌سواد وبياض .

Marfat.com

حيثُ كتبت الملاحم ماكان احد من المسلمين وانّما رايتُ فى كتب الملاحـم انّهُ لايفتحها الاّ اولادالزنا . فقال المُعتصم : الله اكبر عسكرى كُلّهـم الاغلب عليهـم الاتراك والاتراك كُلّهم اولادالزنا فانّهُ ليس بينهم شريعة ولاسياسـة . ثمّ سـار مُتوجها اليها ونزل بها اياماً قلائل واحرقها وهدم سُورها وجآء بابوابها الى بـلاد الاسلام ونصب منها مصراعين على الرّقة ومصراعين على بابٍ من ابواب دارالخلافة ببغداد وهى الى الان موجوده .

وحين دخل اليها قصد فى الحال البيعة الكبيره وكسر الاصنام وصَلّى بالنـاس التراويح هناك وكان دخوله اليها فى رمضان . واخذ ملك الروم اسيراً وطَلب منـهُ الهاشميّة وامر باحضارها على الحالة الّتى كانت عليها . فاحضـرت تحجّل فـى قُيودها ، فحين وقعت عينهُ قام على قَدميه وقال : لبيك، لبيك يا بنة العمّ اجبتُ دعوتك فى اربعين الف ابلق .

وكان المُعتصم اُميّاً لايحسن الخطّ والكتابة وفى خـلافته تَعلّم ان يكتبُ العلامة على التوقيعات فكانت تلك العلامَة احسن من خطّ كلّ خليفةٍ تَقدمهُ وكان السَببُ فى انّهُ ماكان بحسن الكتابَة انّه كانَ فى المكتب مع اخوته ومعهم جماعَة من الخدم الصغار فتّوفى احد الخدم الّذين كانوا معهم فى المكتب . فقال المُعتصم : استراح والله من الكُتّاب . فسمع الرشيد بذلك فقال: وكان ابااسحق يشق عليه الكون فى المكتب الى حَدٍّ يُفضلُ عليه الموت اخرجوه من المكتب فاى اولاد عدّة فـان كان فيهم واحد لايحسن الخط جاز .

وحكى محمّد بن عبدالملك الزيات قال : لقد رايت عجباً لمّا بايع اهل بغداد لابرهيم بن المهدى وبايعه جماعة بنى العبّاس بايعهُ ابواسحق المعتصم فى جُملة القوم وقبّل ركابهُ فامر لهُ بعشرة آلاف درهم . ثمّ لمّا عـادالمعتصم مـن بلادالـروم واستقرّ بدارالخلافة بايعة بنوهاشم وجماعة من اهل الحلّ والعقد . فركب يومـاً فجاء ابرهيم، فقال المعتصم حَمّرُ وهاله فاعطى عشرة آلاف دينار .

Marfat.com

وحكى محمّدبن عبدالملك الزيّات قال كنتُ ايّام حداثتى مع ابى فى مَعْصَرة[1] الزيت، فجرى بينى وبين ابى كلام" فى شئ . فقال : اخرج من بيتى و اطلبْ رزقاً لنفسك، فاخذتنى الحمية وكنتُ اقول الشعر . فقصدت الحسن بن سهل وامتدحهُ فامر لى بعشرة آلاف درهم، فاخذتها وصرفتها فى مصالحى واشتغلت بالادب وبَرعتُ فى صناعة الكتابَة وتَرقّت بى المراتب الى الوزارة .

وكان القاضى احمدبن دؤاد ولد حايك ترقت به المراتب الى ان صار قاضى قضاة العالم وصار يتحكّم فى الدول ويُولّى الوزراء ولاة الامصار ويعزلهم .

ولقد خرج المعتصم بالله يوماً لتنزّه وكنا نسائره انا على يمينه واحمدبن ابى دؤاد على شماله ، فتبسّم المعتصم وقال رحم الله الرشيد هكذا يُكرّرها دفعات . فقلناله : يا امير المؤمنين يرحمه الله ويطيل عمرك هل تَذكّرت من احواله شياءً . قال : اى والله اخذنى يوماً فى حجرة وكنتُ صغيراً وقبّلنى وكان تحبّنى حُبّاً شديداً وضرب بيده على كتفى وقال لى انت يا اباإسحق تكون امير السفل . فلما رايتك الأن على يمينى وانت ابن زيّات[2] و رايتُ القاضى على شمالى وهو ابن نسّاج، ذكرتُ قوله فترحمتُ عليه .

وفى سنة سبع وعشرين ومائتين استشعر المعتصم من ابن اخيه وهو العبّاس بن المأمون، فامرّ فلُفّ فى دواج سمور وشُدّ طرفاهُ فاختنق فيه .

حكى محمدبن عبدالملك الزيات بعد وفاة المعتصم قال : ما رايت اشهم من المعتصم ولا اشجع منه ولا اقوى قلباً وعهدى به يوم حريق عمورية وهو اول من قفز على النار كانّه عُقاب كاسر وكان يسّد يده الى الاترج[3] الاخضر فى رؤس الشجر

١ــ مكان العَصْر .

٢ــ عاصر او بايع الزيت .

٣ــ الكبّاد وهو شجر من جنس الليمون .

Marfat.com

وهو مُجتاز مُستعجل فياخذ من كل اترجه نصفها فی یده من غیر ان یکسر الغصن ولا یسیّله . وکان یضع السُیوف المُسلله فی المیدان علی الارض وتجری بالفرس فکلّما قرب من واحد منهما مال الیه واخذهُ بذبابه بین اصابعه ثم رماهُ عن یده حتّی اذا قرب من الاخر فعل به مثل ذلك الفعل . وکان یعالج الحجر فیه اربعمائة رطل بالکبیر .

وکان یکون ابداً فی یده عمود حدید عوض المقرعة فیه ثلاثون رطلاً بالشامی وکان فی بُکرة کلّ یوم اذا وقف یتعمّم یُلقمه خادم لهُ السَنبُوسَك[1] فَعَدّوا علیه الی ان فرغ من التعمیم مائة وخمسین سُنبوسکه .

وحکی محمّدبن عبدالملك الزیّات قال : اذکر یوماً والمأمون جالسٌ علی سریر الخلافة وابواسحق اخوه واقف" بین یدی السریر . اذ انفلت سبعٌ من السبّاعین وقطع السلاسل و دخل الدار وکان الناسُ وقوفاً بین یدی المأمون سماطین، فهربوا کلّهم ولم یثبت احد . ونهضَ المأمون من السریر لیهربَ مع القوم فتعلق ذیلهُ فی قائمة السریر فبقی معلّقاً وقصده الاسد . فبادر المعتصم وتلقی الاسَد بنفسه ولیس معهُ سلاح فلکمهُ فی وجههِ فَخسف جبهته و وقع الاسَد فی صحن الدار و رکبه المعتصم واخذ یَرکلهُ برجله الی ان استَرخی وضَعف. ثمّ قام من فوقه واخذ یدوسهُ حتّی قتلهُ إلاّ انّ ید المعتصم التّی لکم بها جبهه الاسد انفرکت عن ساعده قلیلاً الی احدی الجوانب . فامَر المأمون باحضار طبیب یُعالجها علی لتعود الی مکانها بسرعَة فلمّا حَضر الطبیبُ و راها قال ایّها الأمیر تامر جماعة یمسکونك فانی احتاج الی جذب یدك عن تلك الجهة التّی مالت الیها و ربّما آلمك ذلك ولم تثبت لهُ فتضطرب فلا یتمّ لی ما اریدهُ من مُعالجتك فقال ولیسَ إلاّ هذا. قال نعم وبعد ذلك اضمدها بضمادٍ یُقوی المفصل . فعمد المعتصم الی اسطوانة صَخرٍ کانت فی الدارِ فلکمها

١ــ اوالسنبوسق مایحشی بقدراللحم والجوز من رقاق العجین المعجون بالسمن «فارسیّة» (المنجدالابجدی) .

Marfat.com

بيَده فى غير الجهَة الّتى لكم بها الاسد فَعادت يَدهُ الى مكانها .

وكان المعتصم هو الثامن من ولد العبّاس لانّهُ محمّد بن هرون بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن على بن عبدالله بن العبّاس وكان الثامنُ من الخلفاء لان اولّهم : السفّاح ، ثم المنصور ، ثم المهدى ، ثم الهادى ، ثم الرشيد ، ثم الأمين ، ثم المأمون ، ثم المعتصم .

ومَلكَ ثمانى سنين وثمانية اشهر وثمانية ايّام .

وحكى المنجّمون انّه توفّى فى اليوم التاسع على ثمانى ساعات من النهار و خَلّفَ ثمانى بنين وثمانى بنات وخَلّفَ فى بيت المال ثمانية آلاف الف دينار و ثمانى مائة الف الف درهم وكانت فُتوحهُ ثمانية .

ولمّا دخلت سنة سبع وعشرين ومائتين[1] مَرضَ واشتّدت علّتهُ . قال زنام الزامر قال لى المعتصم وهو مريض تركب مَعى فى السفينة حتّى نَتنزّه ساعَة . فقلت : الامر لك يا سيّدى . فركبتُ معه وكانَ كُلّما اجتاز على الابنية الّتى بناها بسامَرّا بكى . ثمّ قال لى : يا زنام ازِمُر لى هذا الصوت :

يا منزلاً لم تَبْلُ اطلالهُ حاشا لاطلالك ان تَبلى
لم أبك اطلالك حاشاك بل بكيتُ[2] عيشى فبك اذْوَلّى

فجعلتُ ازمرُ وهو يبكى ويقول اذهبت الحيلَ اُوخذانا وحِدى من بين هذا الخلق .

وكان سبب بناء المعتصم مدينة سامَرّا انّهُ كان عسكرهُ المقيمون بالحضرة لا يفارِقونه سبع مائة الف فارس وضاقت بهم بغداد وتنزلّوا على الناس فى دورهم حتّى هلك عِدّة اطفال تحت ارجُل الخيل مِن شدّة الزحمة فى الاسواق . فخطب

١– فى الاصل «ثمانى وسبعين ومائتين» وصححناه من تاريخ الوفاة .

٢– فى الفخرى : لم ابك اطلالك لكنّنى بكيت عيشى فبك اذ ولّى

Marfat.com

المعتصم يوماً على منبر الرّصافة[1] ، فقام اليه شيخ وقال مالك يا ابااسحق لاجزاكَ الله عن الجوارِ خيراً . ايتمتَ اولادنا وارملتَ نسأنا باسكانك هاولا العلوج بين اظهرنـا والله لنقاتلنك بمالا قبلَ لكَ به . فلم يتغيّر ومضى فـى خطبته ولمّا نُزلَ وصَلّى طلبَ الرجل وظنّ انهُ هربَ واذا به واقفٌ بازائه . فالتفت اليه غير مُغضبٍ وقـال لهُ : يا شيخ صَدقت فيما قلتَ وانا اُريحكم من هاولاءِ العلوج ومن نفسى ايضاً و لكن بماذا كُنت تُقاتلنى بمالاقبلَ لى به . فقال لهالشيخ بسهام الليل : يـا ابااسحق . قال صدقت ومن ساعته رَحل من بغداد الى الموضع الّذى بنى فيه سامَّرا وامر بنبآء المدينة واسكن العسكر بها وطولها سبع فراسخ وهى الان باقية وابنيتها جـديدة الا انّها خالية . دَخلتُ من بابٍ من ابوابها اول النهار وخرجتُ من الاخـر بعدالظهـر فكانت هى منزلنا فى ذلك اليوم .

وتوفّى المعتصم بها لثمان بقين من ربيع الاول من سنة سبع وعشرين ومأتين . وكان مُولدهُ فى سنة ثمان وسبعين مأئة وكان عُمرهُ ثمانى واربعون سنة .

و دُفن بسامَّرا وصَلّى عليه ابنه هرون الواثق . وقـال محمّدبـن عبدالملك الزيّات :

قـد قلتُ اذ غيبـوك واصطفقت ... عليك ايـدى التُراب[2] والطـينِ
لا يجـبر اللهُ اُمّةً فـقـدت ... مثلـك الاّ بـمثـل هـارونِ

امّا وزراوه : فاولهم الفضل بن مروان وبعده احمدبن عمّار وبعده محمدبـن عبدالملك الزيّات .

قضاته : احمدبن ابى دؤاد .

ابتداؤه فى رجب لاثنتى عشرة ليلة بقيت منه لثمان عشرة ومائتين بالعديدون . انتهاؤه وموته فى ربيع الاول لاثنتى عشرة ليلة خلت منهُ بسُر من راى . و دُفـنَ بالجوسق وصلّى عليه ابنه هرون . ويُكنّى ابااسحق .

١ــ مدينة فـى بادية الشام (المنجد فى الاعلام) .
٢ــ الكامل : بالتُرب

Marfat.com

عمرهُ ثمان[1] واربعين سنة
حاجبه وصيف التركى
نقش خاتمه : سل الله يعطيك
كُتّابه : الفضل بن مروان . ثمّ احمد بن عَمّار . ثم عبدالملك الزيّات

امير المؤمنين الواثق بالله

هوَ ابوجعفر هرون بن المعتصم بالله ، بُويع لهُ يوم الخميس لسبعٍ بقين من ربيع الاول سنة سبع وعشرين ومائتين وامّه جارية اسمها : قراطيس روميّة .

و وقع الى بغداد الى واليها الامير اسحق بن ابرهيم المصعبى لياخذُ البيعة على الناس ببغداد ، فاخذها فى يوم السَبت وجلسَ الواثق للناس جلوساً عامّاً للهناءِ . فدخل اليه الشعراء وكان فيهم على بن الجهم ، فانشده :

وثقت بالملك الواثق بالله النفوسُ
مَلك يشقى به السال ولا يشقى الجليسُ
آسد" تضحك عن شدّتهِ الحربُ العبوسُ
انس السيف به واستوحش العلقُ النفيسُ
يا بنى العبّاس ياتى الله الاّ ان تَروسوا

وكان الواثق شاعراً ، اديباً ، كريماً ، حليماً ، حافظاً لاشعار العرب ، عارفاً بالغِناء ، يُدعّى المأمون الصغير .

وكان المأمون يُجلّسه وابوهُ المعتصم واقف" وهو ربّاهُ . وكان يقولُ للمعتصم يا اباسحق لاتودب هرون فانى ارضى ادبهُ . وكان قد تبنى به حتّى كان يُعلّمهُ الادب والخط بنفسه ويقراهُ القرآن بنفسه . وكان احواله كُلّها وتصاريفه شبيهة باحوال المأمون . وكان الواثق لبلاغته يصعد المنبر ويرتجل الخُطب على البديهَة

١ــ فى الاصل سبع وهو سهو الكاتب فى هذا الموضع .

Marfat.com

من غير ان يروى فيها . ومن شعره فى انسان من اهل بيته :

انت الوضيعُ بنفسه ولابيته ما انت من اغلى العيوب بسالم
ولكلّ بيتٍ دُقّةٌ و قُمامه تلقى وانت قُمامةٌ من هاشم

وكان اكرم الناس طبعاً واجود الخلق بالمال . امّا كرم طبعهُ فيدلُ عليه ما حكى عنهُ المسدود المغنّى وكان اخشم لايشمّ شيئاً وكذلك سُمّى بالمسدود . و قال كان الواثق على عينه اليمنى كوكبٌ صغيرٌ قَلّ ماكان يظهر الاّ لمن يقربُ منه. فاتفق يوماً ان عملتُ ابياتاً اولها :

من المسدود فى الانف الى المسدود فى العين

و غنيّته بها و ذكرت اسمهُ فيها فاوصلها بعض من يُعاندنى الى سمعهِ فدخلت عليه يوماً فقال لى وهو يضحك انت : يا مسدود احبّ هاولاءِ كلّهم الىّ للمناسبة الّتى بيننا انت فى انفك، وانا فى عينى . فمُتّ فزعاً فمازحنى وبسطنى . وقال لى لم تخاف منّى اترى حلمى لايسعُ للذنوب الكثيره فكيف لمثل هذا ويحك الست تَربيةَ المأمون و واللهَ يا مسدود لقد جئت بها حلوة وسَوف تبقى بعدنا على الدهر ولكن أعفنى من اُخرى فالمؤمن لايُلدغُ مِنْ حُجرٍ مرتّين واذا اردت ان تسجن فاستطرد بغيرى .

وامّا سخاوته : فيدل عليها ما حَكاهُ اسحق بن ابرهيم الموصلى بَعد وفاة الواثق . قال : كنت فى ايّام الواثق قد عَلت سِنّى وضعف بصرى وكان ديوان الراتب على الخلفاء قبله سِوى الجوائز الّتى كانت تصلنى فى النواريز[1] والاعياد وفى اعراسهم وافراحهم وسِوى ماكان يصلنى من اتباعهم وخدمهم خمسين الف درهم . فقيل لهُ : وكم كان يكون كُلّما يَصل اليك مِن الوجوه كُلّها . فقال : اربع مائة الف درهم . قال فلمّا ضعف بصرى فى ايّام الواثق لزمت بيتى ببغداد . فكان الواثق يامر والى بغداد من قِبله وهو الامير اسحق بن ابرهيم بن مصعب، بايصال ديوانى الى

١ــ جمع النيروز اوّل يوم من ايّام السنة الشمسيّة .

Marfat.com

مانقصنی منهُ شیاءً .

فاتفق فی بعض السنین ان ذکرونی فی مجلسهِ وقالوا قد بقیت فیه بقیّة حسنة . فلو امرت باحضاره لحصل لك بـه اتّم انـسٍ . فنفّذ الّی قاصـداً مِن سـامرَّا یستحضِرنی وتوقیعاً الی اسحق بن ابرهیم بازاحَة علّتی فی کّل ما اُحتاج الیـه . فامتثلتُ امرهُ وصرت الیهِ واقمتُ عندهُ شهراً . ثّم انّه عَنَّن له ان یتصیّد، فخرج وخرجنا معهُ وکان یتصیّد فی نواحی عکبرا . فلمّا وصلنا الی عکبرا وقـربنا مـن بغداد ، ذکرتُ اولادی واشتقتُ الیهم . فقلتُ له : یا امیرالمؤمنین قـد حضرنـی بیتان . قال : هاتهما ، فانشدتهُ :

طَـرّبتُ الی الاصـیبیة الصغـارِ و هاجَ لی الهَوی قُربُ المـزارِ
و ابرَح مـا یکونُ السوق یومـاً إذا دنَت الـدیـارُ مـن الـدیّار

فاذن لی فی السیر وامرَ لی بمائة الف درهم خارجةً عن مرسومی .

ولمّا کان فی العامِ القابل نفّذ الّی فَشخصتُ الیه وبقیتُ عندهُ شـهراً ثّم استاذنته فی ان ادخل مع القضاة و اصلی معهم یوم الجمعة .

فقال : یا ابامحمّد ولاکّل هذا ولکنّی قد اشتریت هذا منك بمائة الف درهم ولاتحسبها المائة الف الّتی اصلُكَ بها عند عودك فهذه خارجَة عنها وامرَ لی بمائتی الف درهـم .

وقال یوم توادیعه : یا اسحق قد قُلتُ بیتین فی فلان الخادم . وکان یُحبّهُ و قد صنعت فیهما لَحناً من خفیف الرَمَل واریدُ ان تسمع الشعر واللحن . فقلت : لـه الامرُ امرك ، فاخذ العود و غنّی

یا ذا الّذی بعد ابـی ظَـلّ مفـتخراً هل انتَ الاّ ملیـكُ جـارَ اذ قَدرا
لـولا الهَوی لتجازینـا علـی قَدرٍ و إن أفِقْ منهُ یومـاً واحداستـری

فَسِمعتُ واللهِ مالم اسَمع مثلهُ فصاحَة وطیبا . فقلت لهُ : یـا سیّدی انتَ واللهَ تغنّی اطیب منّی فماذا تصنع بی و ودعته وانحدرتُ الی بغـداد وکان اخـر

Marfat.com

عهـدى بـه .

ومات الواثق بعلّة الاستسقاء فى ذى الحجّة سنة اثنتين وثلاثين ومائتين وهو ابن ثمان وثلثون سَنة . و دفن بقصره المعروف بالهارونى بسامرَّا وصلّى عليه قاضى القضاة احمدبن ابى دؤاد .

وكانت خلافتهُ خمس سنين وستّة ايّام . وحكى محمّدبن عبدالملك الزيّات قال : كان فى مرض موته بهذى بالشعر لاستجابة خاطره لهُ . فاتفق ان دخل عليه فى مرضه الحسن بن وهب كاتب انشائه وكان قد تاخّر عنهُ ايّاماً لانهُ كان مستهتراً بالشرب، فكما راهُ انشَد :

خِدمة الواثق والكاسات من أيدى المِلاح
لَيس يلتأمان فاختر خدمة او كأس راح

وحين تُوفى كان وزيرهُ ابن الزيّات و ديوان الخراج الى عمرو بن فرج الرخجّى و ديوان البريد الى الفضل من مروان . وابن ابى دؤاد قاضى القضاة والحسن بن وهب كاتب الانشاء . وعارض الجيش اسناس المعتصمى . و والى العراق اسحق بن ابرهيم بن مُصعب .

وفيه يقول وزيره ابن الزيّات يُرثيه :

سَقى قبرك الهاطلُ المسبل و حادث لهُ الديمُ الحُفلُ
واسكنك الله خلدالجنان و جاروك المصطفى المرسَلُ
فقد بنتَ مِنّا على حاجةٍ و هل يُدفع القدرُ المنزلُ

حُكى عن على بن الحسين الاسكافى قال : دخل ايتاخ الى الواثق ليعرف هَل مات اولا . فلمّا دنى منهُ نظر اليه الواثق بموخر عينه ففزع ايتاخ فرجع القهقرى الى ان وقع سيفه فى ملبن الباب فاندلق وسقط ايتاخ على قفاه هيبة منه لنظرة الواثق. قال فلم تَمض سَاعة حتّى مات ، فعُزل فى بيت ليُغسّل فيه فجاءَ جَرذ[1] فاكل عينهُ الّتى

١ــ نوع من الفار ، وفى الأصل «جرد» وهو خطاء .

Marfat.com

نظربها الى ايتاخ . فكثر تعجّب من راى ذلك ان يكون العين الّتى فزع ايتاخ من لحظها لهُ حتّى تراجعَ وانكسر سيفهُ وسقط على قفاه ، فاكلها جَرذٌ بَعد سَاعة .

وانقضت ايّام الواثق بالله رحمةُ الله عليه

امير المؤمنين المتوكّل على الله

هوَ ابو الفضل جعفر بن المعتصم بالله وكان الواثق عند موته منحرفاً عنه ما نَصّ عليه ولا على غيره . وحين توفّى الواثق تولّى تغميض عينيه وتوجيهه نحو القبلة القاضى احمد بن ابى دؤاد وخرج من عنده الى دار العامّة . فوجد الوزير محمّد بن عبد الملك الزيّات قد نفّذ بايتاخ الطبّاخ لاحضار محمد بن الواثق وجاءَ به والبسهُ السواد ومنطقه . فانكر ذلك ابن ابى دؤاد وقال لو كان ابوه يعلم انّه يصلح للامر لعهد اليه . ونفّذ هو فاحضر جعفر بن المعتصم فشق ذلك على ابن الزيّات لمّا كان فى نفس جعفر منه ولمّا كان يعاملهُ به فى حياة الواثق .

فان ابن الزيّات حلق شعر جعفر وضرب به وجهه وقطع ارزاقه والزمه ببيته ، فشقّ عليه مُبايعته بعد اسائة اليهِ وخاف منهُ على نفسه . وقال لابن ابى دؤاد نشّدتك الله فى امر الرعيّة ان تُولى عليها مثل جعفر . فقال له ابن ابى دؤاد : انا ما اعرف عليه ماتعرف لانّى ما اساتُ اليه وان يكن قليل الخبرة بالامور . فالخلافةُ تُهذّبهُ وليس فى الجماعة اكبر سنّاً منه .

وحين حضر جعفر ، قام ابن ابى دؤاد والبسهُ السَواد ومنطقهُ بيده و وضع الرصافية على راسه وعممّهُ عليها واخذ بيده واقعده على السرير وتقدّم . فقبّل بين عينيه وقال : السلامُ عليك يا امير المؤمنين و رحمة اللهِ وبركاته . فرّد السلام عليه وشكرهُ واثنى عليه وامر ابن ابى دؤاد الحُجّاب بالاذن للناس ، فدخلوا على طبقاتهم للمبايعة ، وامرَ ابن ابى دؤاد بان يكتب ببيعته الى الآفاقِ . فقال لهُ ابن الزيّات السنةُ يكون ماذا . فاخذ ابن ابى دؤاد رُقعة وكتب فيها القاباً تُصلح للخلافة و

Marfat.com

سَلّمها من يده الى يد جعفر . فاختار منها المتوكّل على الله .

وحكى ابن الزيّات قال : اخرج من خُفّه[1] دواة لطيفة وكتبَ الى الآفاق كُتبا كانت تزيد على مائه ، يذكر بيعة المتوكّل وهى فى معنىً واحدٍ ليس فيها لفظة تشبه الاخرى وكتبها وهو قائم على قدمه .

وبايع المتوكّل فى ذلك اليوم سبعة من اولاد الخلفاء وهم : محمّد بن الواثق و احمد بن المعتصم وموسى بن المأمون و عبدالله بن امين وابو احمد بن الرشيد والعبّاس بن الهادى ومنصور بن المهدى .

وكان يُكنّى المتوكّل ابا الفضل وكانت بيعته يوم الاربعا لستّ ليالٍ بقين من ذى الحجّة سنة اثنتين وثلاثين ومأئتين . وامّه جارية اسمها : شجاع وكان فى نفسه ماكان من محمّد بن عبدالملك الزيّات فاقرّه على الوزارة اربعين يوماً ونكبهُ بعد ان واقفهُ مواجهةً وقال لهُ : الستَ الّذى قطعت ارزاقى فى ايّام اخى . الست الّذى حلقت شَعرى وضربت به وجهى على مَلاءٍ من الناس. وقيل لم يُرَ فى زمان المتوكّل اصبح وجْهاً ولا احسن شَعراً منهُ وحين فعل به ابن الزيّات ما فعل لعنه الناسُ استركوهُ واستقلوا عقلهُ باقدامه على ان يفعل هذا بابن خليفة واخى خليفة وابن ستّ الخلفاء وكان من اقوى ما قرعّهُ بهِ ان قال لهُ : الستَ كنت إذا جئتُ اليك اقف فلاتاذن لى فى الجلوس وانت ابن الزيّات[2] وانا ابن المعتصم .

وكان ابن الزيّات شديد الظلم، كبير المصادرة للناسِ قلّ ما يَرحم احداً وكان يقول الرحمة خَور"[3] فى الطبيعة .

وحكى عنه بعض من كان يختصّ بمُنادمَته قال : دخل عليه بعض اولاد المُتصرّفين وقد امتدّت عُطلته واشتدّت فاقته، فطلب منه ان يُصرّفهُ فى امر

١ــ الخُفّ مايلبس بالرجل (المنجد الابجدى) .

٢ــ فى الاصل : ابن زيات

٣ــ الخور الضعف (المنجد الابجدى) .

Marfat.com

يَعيشُ به فقال له : ما عندى ما اصرفك فيهِ . فقال لهُ فتقدّم الـى بعض الاجنـاد باستخدامى . قال امض اليهم واطلب ذلك منهم . وكان فى المجلس جماعَة رقّوا لـه وتشفّعوا الى الوزير حَتّى وعَدهُ . وقال يكون ماتطلب بـعد وقتٍ . فـامّا الان تعرّض فلمّا تفوض المجلس ونهض ، ونهض الناس . فقام ذلك الفتى معهم ، فـدعاهُ الوزير ابن الزيّات وَحدهُ . وقال لاتنتظر منّى شيئاً مما وعدتك بـه ولاتعدّ الَّى بعدها . فانصرف المسكين منكسراً . قال فقلتُ له : يـا مولانا الّذى حَملك علـى عَديّه وكسرِ قلبه واياسه بعد ذلك .

فقال محمّدبن عبدالملك الزيّات : انّما فعلتُ ذلك حتى لا يبيت الليلة علـى امَلٍ . وكان محمّدبن عبدالملك الزيّات قد عَمل فى اخرايّامِ الواثق تنّور حَديد" مُشبّك بقطعتين ولَهُ مسامير الى داخل ليقعدُ فيه المصادريـن . فاتّفق لقضاء الله تعالى وقدره ان كان هوَ اول مَن أقعد فيه فلمّا دخلت المسامير فى لحمه قـال آه . فقال لهُ الخادم المتوكّلَ بعذابه . اما سمعت ان من حفر لاخيه المؤمن بئراً اوقعه الله فيها . امَا عملتَ ان مالا يَرحم لايُرحم . فقال واى شيئ نفع البرامكة وقد فعلوا من الخيرات ما فعلوا وكانت عاقبتهم مثل هذا . فقال لهُ ذلك الخادم يكفيهم ِذكـرك لهم بفعل الجميل وانت على مثل هذهِ الحال وهل يبقى من بعد الانسان الا ذكر جميل" او قبيح" . وهل بعد الموت سَوى منزلين : امّا الجَنّة او النار وبيناهما فى ذلـك اذ طَلَّع عباد السُخنث من روزنةِ البيت .

وكان نديماً للمتوكّل ومُقرّباً عندهُ وقال لهُ : يا سيّدى الوزير خبزوك فى التنّور الّذى َاردت ان تخبز الناسَ فيه .

وكان يقول المُتوكّل بعد قتلهِ لقد كان المُلك مفتقراً الى ابن الزيّات وانّمـا وقفَ قُبح افعاله فى وجهى ، فحملنى على اهلاكهِ وكان اخى الواثق يُعظّمهُ حتّى بلغ من اعظامهِ لمكانهِ ورفعهُ لقدره ان امرَ ان نضرب اسمهُ على الدنانير والدراهم

Marfat.com

ويُكتب على الطُرز[1] والتِراس[2] والاعلام الا انّه لم يرتبط نعمةالله بالشكر وبودى لو كان حيّاً كنت افزع به الناس .

وكانَ المُتوكّل كريم الطبع ، سهلُ الحجاب ، مليح الاخلاق . وكان يقول : كانت الخلفاء قبلى تَتصعّبَ على الرعيّة لتطيعها وانا الينُ لهم ليحبّونى ويُطيعونى.

وكان زمانهُ صافياً وايّامه لحُسنها أعياداً دانَت لهُ الدنيا شرقاً وغرباً وجُبى اليه خراج الهند والصّين والتُرك والزنج والحبشة واقاصى ثُغورُ المغرب .

وهو مُقيم" بسامرَّا يشرب ويلعَبُ ، وكان يركبُ فى سبع مائة الف فارس فاذا ارادَ النُزول تَرجّلوا اربعة اميالٍ[3] ، واجتاز فيما بينهم فارساً وحده . وبايع ثلاثه من اولاده وجعلهم وُلاةالعهود وكان يوماً مشهوداً و ذلك فى يوم الاثنين غُرّة المُحرّم سنة ستّ وثلثين ومأتين وهم : محمّد ولقبه المنتصر والزُبير ولقبه المعتز وابرهيم ولقبه المُويد .

ونصبَ سُماطاً طولهُ اربع فراسخ فى البستان الّذى غَرسهُ بسامرَّا ويُعرفُ بالجعفرى وكان طولهُ سبع فراسخ، مُمتدّاً على شاطى دجلة فى عرض فرسخ .

فقيل انّهُ امتلا ذلك اليوم مِن الخلق، و وضَعت التماثيل العنبر والكافور ونوافج[4] المِسك بين ايدى الناس فى جُملة الرياحين والمشمومات .

وكانت تُنقلُ من الخزائن بالزبلُ والغرائر وكل من شَربَ قدحاً تناول منها شيئاً فشمّهُ وادخلهُ فى كُمه او سَلمه الى غلامِه وكُلّما نفذت اُعيد بدلها هكذا من طلوع الشمس الى غروبها .

وكان المتوكّل جالساً على سريرٍ من ذهب مُرصّع بالجواهر فيه الف مَنّ .

١ــ جمع الطراز عَلَم الثوب (المنجد) .

٢ــ جمع التُرس بمعنى المجن .

٣ــ جمع الميل ، واحد المسافة .

٤ــ جمع النافجة ، وعاء المسك (المنجد) .

Marfat.com

و ولاةالعهود وقوف بين يديه وعليهم التيجان المرصّعة . والناس على طبقاتهم قعوداً وقياماً .

وكان طلوع الشمس على الاوانى الذهب والتى فى المجلس والمناطق الذهب والسيوف والتراس المحلاة بالذهب تختطف الابصار .

وفى ذلك اليوم قام ابرهيم بن العبّاس الصولى امير الاهواز وانشد بين السماطين:

اضحت عرى الاسلام وهى منوطةً بالنصر والاعزاز والتائيد
بخليفة من هاشمٍ و ثلاثةٍ كنفوا الخلافة من ولاةِ عهود
كنفتهم الآباءُ واكتنفت بهم فسعوا بأكرم النفس وجدودِ

وفى سنة اربعين ومائتين مات القاضى ابن ابى دؤاد بعد ما فُلجَ . وفى سنة احدى و اربعين ومأتين مات الامام احمد بن حنبل قدّس الله روحهُ ونوّر ضريحه .

وجئت ذكرنا دعوة الجعفرى فنذكر دعوة بركُوارا وهذهِ الدعوة اتخذها المتوكّل حين ظهر المعتزّ بالموضع ببركوارا ونُصبَ للمعتز منبر مُرصّع بالجواهر فصعدَ وخطب عليه ونُصب السماط على حافة دجله واكل الناس على طبقاتهم ثمّ قُدّم مجلس الشرب . فامر المتوكّل ان تنقّل الدراهم والدانير المختلطة فى الغرايز وتصب قباباً بين ايدى الناس وامرَ منادياً ينادى فيهم كلّ من شرب قدحاً فليجفن ثلاث جفنات[1] . فكانوا كذلك الى آخر النهارِ فكلّ ما فرغ مكان ملأوهُ .

ثمّ امرَ المُتوكّل حتّى صُبّت الدراهم والدنانير فى وسط المجلس بحيث حالت بَينهم ان يرى بعضهم بعضاً .

ثمّ نادى مُنادٍ ان امير المؤمنين اباحَ لكم نهب هذا المال فلياخذ كلّ من ارادَ شياءً ممّا اراد فتناهبوها وحين اظلم الليل اشتعلت الشموع العنبر وكان فى الجُملة شمعة مثل النخلة . وكانت على ساحل دجلة وانسان من الجانب الاخر فى ضوئها يقرا كتاباً . وبَعد فراغ المُتوكّل من هذا الطهر سَأل شيخاً قد شاهد ايّام المأمون فقال لهُ : اين دعوة بركوارا من دعوة فم الصلح ؟

١ــ جمع الجفنة بمعنى الخمرة ، انظر المنجد .

فقال : يا امير المؤمنين اعفنى من جواب هذا الكلام . فقال له : واللهِ لا اعفيك والّح عليه وحلّقهُ براسه . فقال له : لا يُمكنى ذكر التفصيل ولكنّى اذكـر جُملة يُستدّل بها على ماوراها شاهدتُ فى عُرس بوران بفم الصلح على باب القرية كالجبل العظيم من القوانس[1] والكبود[2] للدجاج والبّط والوز[3] والحُملان والصيود وانـواع الطير بحيث جاف العسكر . واحتاج الحسن بن سهل الى ان نفذ الى البادية واحضرَ جمال العرب لنقلها فى مُدّة مَديده . وحينَ رميت فى دجلة لم يسكن شُرب الماء من دجلة ايّاماً لنتن روائحها وشاهدت خدمك وغلمانك فى دعوة بركوارا يتخاصمون على القوانس والكبود .

فقال المتوكّل : اللهُ اكبر ما تركوا لنا ما نُذكـر به .

ولمّا دخلت سنة سبع واربعين ومأتين قرأ المتوكّل فى كتب الملاحم ان العاشر من بنى العبّاس يُقتل وكان هو العاشر فاغتمّ لذلك وتنغّصَ عيشهُ حتّى قـال لـه بعض جُلسائه : يا امير المؤمنين هذه كُلّها موضوعات اليس العاشر ، كـان اخـوك الواثق ومات على فراشه . قال وكيف قال فجعلتُ اعدّهم عليه وعَددت ابرهيم بن المهدى فيهم فطابت نفسه .

وكان محمّد المنتصر قد واطا ياغز التركى غلام المتوكّل وجماعة من الغلمـان على قتل المتوكّل . فلمّا كانت ليلة الاربعا ثالث شوّال سنة سبع واربعين ومأتيـن كان المتوكّل يشرب مَع الفتح بن خاقان فى رواق الجعفرى ولمّا جَنّ الليل ، غلقت الابواب كلها الا باب الماء وهو الباب الّذى دخلوا عليه منه . وكـان المتوكّل يامُر الغلمان والخدم ان يُفرّعون الجلساء والمطربين والمَساخر باشياءَ يعملونها من الطين

١ــ جمع القونس بمعنى اعلى الراس (المنجد) .

٢ــ جمع الكبد بمعنى معظم الشئ (ايضاً) .

٣ــ طائر مائى يقال له ايضاً الأوز .

Marfat.com

والشمع والخِرق[1] على الاشكال الحيّات والعقارب . فلمّا كان فى تلك الليلة . اقبل ياغز من باب الماء ومعهُ عدّة الغلمان الّذين كان واطأهم على قتل المتوكّل وبايديهم السيوف المسالة وبين ايديهم المشاعل والشموع .

فحين راهُم الندماء والمطربون يقبلون من بُعد ظنّوا انّهم يريدون يفزعونهم . فقالوا : مَضت نوبة الحيات والعقارب والليلة ليلة السيوف . فقال المتوكّل للفتح بن خاقان : والله ما امرتهم الليلة بتخويفهم ولكنّهم يعلمون . اننّى احبّ ذلك فقد فعلوا ذلك من تلقآء انفسهم . فلمّا قربوا ، والامر جدّ . فبادر ياغز لعنهُ الله و ضرب المتوكّل على عاتقه[2] . فرمى الفتح نفسهُ على المتوكّل فقطعوهما اراباً .

وكان الفتح حين رَمى بنفسه على الخليفة قال : لاحياة بعدك يا امير المؤمنين . فلمّا راى عبادة المخنّث صورة الحال قفز وقال : الفُ حياةٍ بعدك يا امير المؤمنين .

والتفت البُحترى الشاعر فى بساط الى نصف النهار من يوم الاربعا ما تحرّك من الفزع حتّى سمع الضوضاء[3] واصوات الخلق . فقام و راى المنتصر على السرير والناس وقوف بين يديه .

وكانت خلافة المتوكّل اربعة عشر سنّة وتسعة اشهُر وتسعة ايّاموقُتل وهو ابن تسع وثلاثين سنة وتسعة اشهُر وعشرة ايّام .

وكان وزراوه : محمّد بن عبدالملك الزيّات وزر لهُ اربعين يوماً . وبعده محمّد ابن الفضل الجرجانى . وبعده الفتح بن خاقان . ينوب عنهُ عبيدالله بن يحيى بن خاقان .

وفى المتوكّل رحمهُ الله ، يقول ابرهيم السندى :

لم يذل نفسه رسول المنايا بصنوف الاوجاع والاسقام

١ــ جمع الخرقة القطعة من الثوب (المنجد) .

٢ــ العاتق : ما بين المنكب والعنق (المنجد) .

٣ــ الضوضاء : اصوات الناس فى الحرب او فى الازدحام (المنجد) .

Marfat.com

هـابهُ مـعلنـا فـدبّ[1] الـيـه فى كسـورِ الدّجى بحدّالحُسامِ
والـمنايـا مـراتبٌ يتفـاضَلْن و بالمُرهقـاتِ مـوتُ الـكرامِ

امير المؤمنين المنتصِرُ بالله

هوَ ابوجعفر محمّدبن المتوكّل و اُمّهُ ام ولد روميّه اسمها: حبشيّه. بويع له يوم الاربعا وتحوّل من الجعفرى الى سامرّا. و ولّى وزارته يحيى بن الخصيب، و نفذ عبيدالله بن يحيى بن خاقان وساير بنى خاقان الى بغداد. و اراد المعتزّ ان يمتنع من البيعة، فقال لهُ: بُغاء الشرابىّ اخوكَ محمّد اقدمَ على قتل ابيك واخاف ان يقتلك. فبايع فبايعهُ والزم المعتزّ ان قال: ان ابى عقد البيعة الى بعد اخَى وكنت صغير السّن والان فحيث تَبينتُ رُشدى وعَقلتُ، علمتُ انّى لا اصلح لهذا الامير ولا أقومُ به واشهدوا علىّ اننّى قد خلعتُ نفسى عن ماكان رشّحنى لهُ ابى والزم المؤيّد بمثل ذلك.

وكان الموفّق ابو احمد طلحة بن المتوكّل اخو المؤيّد لامّه يراصدِ يَغلون الصُغدى وكان احد قتلة المتوكّل. فوقف لهُ يوماً ينتظر دخوله الى دار الخلافة، فدخل فحين راه ضربهُ بعمود حديد كان فى يده. فسقط ميتاً و اُنهى الخبر الى المنتصر، فقبض على اخيه وحَبَسهُ ساعة واطلقه.

وكان الناس اذ القى بعضهم بعضاً، يقولون مايبقى المنتصِر الا ستّةِ اشهُر كما بقى شيرويه بعد قتل ابيه ابرويز ستّة اشهُر. فان شيرويه قبض على ابيه ابرويز وحبسهُ و قتلهُ فى الحبس ويقالُ ان ابرويز استدعى خادماً كان يختّص بهِ وقال: امض الى خزانة المعاجين واحمل الى البَرنيّة[2] الّتى فيها السعجون الفلانى من غير ان يَعلم ابنى، فمضى وجاءَ به. ففرّغ البَرنيّة وملأ هاسّم ساعة، ثم كتب على

١ــ هذه الكلمة ليست واضحة تمام الوضوح.
٢ــ اناءٌ من خزف (المنجد).

Marfat.com

الكاغذ الّذى وضعه على راسها هذا معجون يقّوى على الجماع مَن تناول منه وزن درهَمين جامع فى كّل يوم كذا كذا مرَّة . ثّم امره بردها الى مكانها ولمّا قتل ابرويز فى الحبس، اعرض ابنه شيرويه ما فى الخزائن . فلمّا وصل الى تلك الخزانه و راى المكتوب على رأس تلك البرنيّة بادر مسرعاً واخذ منهُ وزن درهَمين واكله ، فانتفخ فى الحال ومات . فيقال ما رُوىَ احدٌ اخذ بثار نفسه بعد موته بستّة اشهُر الا ابرويز مِن ابنه شيرويه . وكان هذا الحديث خارج عن غَرضنا الا انّه يشبهه .

ثّم ان المنتصر كان اذا جلسَ للشرب معَ قَتَلهُ ابيه يُعربد عليهم ويقول : انتم قتلتم ابى . فيقولون قَتَله من قتله نحنُ ما نَدرى. ثّم انّهم اجتمعوا وتشاوروا وقالوا ماتلقى من هذا الرجل خيراً وان امكَنتهُ فُرصةٌ اهلكنا بأسرِنا ، فتعالوا نعاجلهُ قبل ان يُعاجلنا . فاجتمع رأيهم على ان بذلوا لجبرئيل بن بختيشوع مالاً و قالوا له ان المنتصر معّول على الفصد فى هذا الفصل، فافصدهُ بِمِبْضَعٍ[1] مَسموم و لك هذا المال . فاخذ المال منهم وفصده بمبضع مسموم ، فمات .

و ذلك فى يوم السَبت لاربع خَلون من ربيع الآخر سَنة ثمان واربعين ومأتين و دُفن بالجوسق بسامرَّا . وصلّى عليه احمد بن المعتصم ، وكان لهُ خمس وعشرين سنة .

وكان القاضى فى ايّامه جعفر بن عبدالواحد الهاشمّى و واليه على خراسان الّذى كان فى زمن ابيه ، طاهر بن عبدالله بن طاهر . وعلى شُرطنه ببغداد اخوهُ محمّد بن عبدالله بن طاهر .

ومن العجائب ان جبرئيل بن بختيشوع احتاج الى الفصد فاستدعى فاصداً ليفصدهُ ، فاخرج الفاصد مبضعاً ما ارتضاهُ . فقال : انا اعطيك مبضعاً تفصدنى به واخرج دست المباضع الّذى له وفتحهُ واعطاهُ ذلكَ المبضع الّذى فصد به المنتصر بعينه وهوَ لايعلم انّهُ هو ، ففصده به فمات من ساعته .

١ــ المِبْضَع سكّين يُشَقّ بها جلد الانسان فى الجراحة (المنجد) .

Marfat.com

امير المؤمنين المستعينُ بالله

وهوَ ابو العبّاس احمد بن المعتصم وحين مات المنتصر بالله آخرِ نهار يوم السَبت ، اجتمع الاتراك وهُم بغاء الشرابى المعروف بـبغاء الكبير وبغاء الصغير و اوتامش[1] . وحلفوا الاتراك والمغاربة وجماعَة الجُند على ان يرضون بمن رضوا به فحلفوا وقالوا ليس من الصواب ان نولى احداً من ولد المتوكّل لعلّا يطلب ثاره ابوهُ . فاجتمعوا على احمد بن محمّد بن المعتصم وقالوا هو ابن مولانا لان هاؤلا كلهم كانوا غلمان المعتصم وقالوا قد كان هوَ اولى بالامرِ من المتوكّل لولا ابن ابى دؤاد قدّم المتوكّل عليه فقال لهم بُغاء الكبير : صدقتم فى انّهُ ابن مولانا الا انّهُ ليست لهُ هَيبة ويُحبّ ان تولى علينا من نهابهُ لنبقى معهُ وان وليّنا علينا من يخافنا حسدَ بعضنا بعضاً فهلكنا . فقالوا له ان جئنا بمن نهابه قتلنا وافنانا و رانا بصورة من قتلنا خليفة قبلهُ . واستشعَر منّا فاهلكنا واستبدل بنا غلماناً غيرنا والصوابُ ان نولى ثمّ ان يهابنا ولا يقدم علينا ثمّ نحنُ اذاً تتناصفُ فيما بيننا واجتمعوا على اختيار احمد بن محمّد بن المعتصم، فبايعُوه فى يومِ الاثنين سابع ربيع الآخر ولقّبوه المستعين بالله . وسنّه ثمانى وعشرون سنة وفى يوم الثلثا لبَس السواد وتعمّم على الرصافيّة وقعد عَلى السرير وادخل اله الخلق ، فبايعوه . و دخل اليه البُحترى ، فانشده :

ماالغيثُ يَهمى صوبَ اسباله ... والليثُ يَحمى خيس اشبالِه
كالمستعين المستعان الّذى ... تمّت لنا النعمى بافضالِه
تِلو رسول الله فى هديّة ... وابن النجوم الزّهر مِن آلِه
مَن يحسن الدهر باحسانه ... و تجمّلَ الدنيا باجمالِه

وكتبوا بيعته الى الآفاق . وامّهُ ام ولد اسمها مخارق . ثمّ امرَ بأن تُحمل الفرش

١ــ كذا فى السائر المراجع وفى الاصل اونامش مع النون .

Marfat.com

الّذى كان للمتوكّل فى الجعفرى . فكان ذلك الفرش عَلى ثلثمائة جمل وقلّد اوتامش مصر والمغرب . ومات طاهر بن عبدالله بن طاهر عمّ المذكور اولا العراق و فارس .

وكان المستعين اسمح خَلق الله تعالى بالمالِ يعطى المستحق وغير المستحق لا يمكنهُ ان يَرى لنفسهِ درهماً ولا ديناراً وفى اقرب مُدّة فرّق جميع ما كان اذخره الخلفاء قبلهُ من العين[1] والورق والجواهر والفرش والاسلحة والطيب والآت الحرب حتّى قال له بغاء الكبير : يا امير المؤمنين هذهِ الخزائن مادة المسلمين ، اذخرها الخلفاء قبلك لمُلّم يسنح اوعارض يعرض فى الاسلام . فلم يلتفت اليه ولا الى قوله . ومِن جُملة ماكان قد اخرج فيه الاموال قلايه عَملها على هيئة قلالى الرُهبان وما بقى شياءً من الجواهر النفسيه والآلات الفاخرة السرصّعة الا وضعها فيها وامرَ فصيغَ من الذهب صور كلّ حيوان خلقهُ الله تعالى مِن الوحوش والطيور والناس و امرَ فرصّع ذلك بالجواهر النفيسة وامرَ ان يدع فيها الحيّات السلوة مِن الغالية والاوانى الفاخرة كالاصطال[2] والقماقم[3] المَصاغة[4] من الذهب مملؤة من المِشك والعنبر . وامرَ فصيغت[5] لهُ قُرىَ مِن الذهب كلّ قريةٍ[6] منها من خسمائة الف دينار واقلّ واكبر وفى القرية البَقر والجواميس[7] والأكَرة[8] والغنم

١– الذهب المضروب خلاف الورق (المنجد) .

٢– جمع الصطل صورة من السطل . انظر التعليقات .

٣– ظاهراً جمع القمقم بمعنى اناء العطّار (المنجد الابجدى) .

٤– المصاغ الحُلّى المصوغة (المنجد الابجدى) .

٥– صيغة الشئ سبكه (المنجد) .

٦– العصا (ايضا) .

٧– جمع الجاموس : ضرب من كبار البقر يكون داجناً ومنه اصناف الوحشية (المنجد) .

←

Marfat.com

والكِلاب والزرع، كلّ هذا من الذهب المرصّع وكذلك جميع الفواكـه كالبطيـخ والسفرجل والرُمّان والاترج والنارنج مُصاغاً مِن الذهب المُرصّع بالجواهر .

قال احمدبن حمدون النديم كنتُ يوماً عنده وعنَدهُ انسان مِن بنى هاشم كان ينادِمهُ ايّام ادباره يقال لهُ اترجه . فقلنا لهُ : يا امير المؤمنين نشـتهى ان نبصـر القلايه . فقال قوموا اصعدوا اليها . قال قال فصعدنا فراينا امراً هائلاً مـاكنّا نظنّ انّ الله عزّ وجلّ يخلق مثلهُ الا فى الجَنّة فمددت يدى واخذت غزالاً من عنبر قد عُملت عيناه جئتاً جوهر وعليه سَرج ولجام و ركاب من ذهب فـى غاية الحُسـن و الملاحَة و وضعتهُ فى كمّى . ثمّ خرجنا فقال : كيف رايت القلاية ؟ فـذكرتُ لهُ انّى رايتُ ماهالنى . فقال له : اترُجه يا سيّدى فى كمّهِ غزال عنـبر قـد سرقـه من القلايه. فقال : لاترجه كانّى نفذتكم الى هُناك لترون القلايه وتنصرفون بالحَسرة وانّما نفذتكم حتّى اذا استحسن احداً منكُم شيئاً منها اخذه وانت يـا اترجه مـا اخذت شيئاً . قال لا . قال : اخطات فم وخُذ كلّ ما تريد . ثمّ قال لى : وقم معـهُ وخُذ ما احببتُ . قال فقمنا و دخلنا القلايه وملانا اكمامنا وخفافنا وفتحـنا اقبيتنـا وحشوناها بما قَدرنا عليه من تلك الجواهر المُثمنة والآلات النفيسة . ثمّ قلتُ ويلك يا اترجه متى نجد مثل هذا اليوم ومن اين يقع لنا مثل هذا المشكل يطلق ايدينا فيما جمعه الخلفاء فى الدهور الطويله . فقال لى : اى شيئ اعمل مابقى معى شئ اخر احمل فيه . فقلتُ لهُ : اخلع سَراويلك وخَلعتُ انا سراويلى وعقـدنا اطراف الشـكل و ملاناها واخذناها تحت اباطناً وخرجنا نمشى مشى الحبالى . فلمّا رانا ضحك . وكـان قد دخل اليه ونحن فى القلاية جماعة الجلساء . فقالوا له: نحن ما ذنبنا . فقال : قوموا انتم ايضاً فقال المطربون ونحن يا مولانا . فقال : وانتم ايضاً فقاموا مـن بين يديـه كالمجانين فانتهوا القلايه وهو يضحك .

→

٨ـ الحفرة (المنجد الابجدى) .

قال ابن‌حمدون فلمّا رايت‌الامر على هذه‌الصورة خرجت الـى باب‌القصـر و سلتُ ذلك‌الّذى كان معى الى غلمانى وعُدتُ مُسرعاً فاجتزت عليه كالمجنـون اقصدالقلايه فصاح بى ويلك الى اين . فقلت لهُ : قد نسيتُ شـيئاً وصعدت‌القلايـه والغارة قد وقعت فيها فمددت يدى الى سطل مِن ذهب كبيـر مملّو من‌السِـك فاخذته مَعلقا فى يدى وانا عالج‌الجهدالجهيد فى حملهِ ، فاجتزتُ عليه . وانا علـى تلك‌الحال . فقال لى : اين قلتُ الى‌الحمّام يا سيّدى وخرجت ، فاعطيتهُ لغلمانـى فذهبوا بالجميع الى بيتى .

ثمّ دخلت سنة احدى وخمسين ومأتين واستشعر‌المستعين من باغر[1] وقيل لـه انّه قد اجتمع جماعة من الاتراك وتبايعوا وتخالفوا على قتلك وقتل بغـا و وصيف ، فاستدعى وصيفا وبغاءالصغير وانحدر الى بغداد فى رابع محرّم من هذه‌السنة وهُما فى صحبته وبقى الاتراك بسامرَّا متحيّزين . فنفذوا جماعة لترضيّه واستلال ما فى نفسه منهم . فرّدهم ولم يَعدُ فاجتمعوا وتشاوروا وقالوا نبايع غيره . فاجتمع رأيهم على مبايعة‌المعتزّ ، فبايعوه واجلسوه على سرير‌الخلافـة . وضعف امـر‌المستعين ببغداد لان دار‌السـلك اذ ذاك كانت سامرَّا والمعتزّ بها مع جمهور‌العسكر وبهـا خزائن‌الاموال والسلاح . وخاف على نفسه منهم، فنفذوا اليه وطلبوا منه ان يخلـع نفسه، فابى . ثمّ لمّا راى ضعف امره وقلّة‌المال والعسكر عنده اجابهم الـى ذلـك بشرط ان يعطونه خمسين الف دينار ويقطعونهُ ما يرتفع منه ثلاثين الـف دينـار و يقيم بالبصرة . فلمّا جَرى ذلك قال لهُ بعض خدمه : يا سيّدى ان‌البصـرة وبِيَّه . قال ويلك ايسا اوبى‌البصرة او ترك‌الخلافة .

وكان الّذى تولى اخذ‌البيعة على‌الناس ببغداد للمعتز‌القاضى‌بن ابى‌الشوارب و ذلك بعد ما سمع من‌المستعين خلع نفسه . وكان ذلك بالمسجدالجامع ببغداد . فـان الرسول المنفذ من سامرّا جمع الخلايق بالجامع والقضاة والعدول وحضر‌المستعين. فقال له‌القاضى‌بن ابى‌الشوارب : يا امير‌المؤمنيـن اشهدُ عليـك بانّك قـد خلعتَ

١– وفى بعض‌المنابع : باغر انظر‌الكامل .

Marfat.com

نفسك من جميع ما كنت تتولاهُ من امور المسلمين . وانّك قـد بايعت ابـن عمّك اباعبدالله الزبير بن المتوكّل على الله . قال : نعم أشهد علىَّ بهذا . فقال لـهُ القاضى : خارالله لك[1] ايّها الامير وسلّم اليهم القضيب والبردة وانحدر يُريد البصرة . فنفّذوا وراهُ من قتلهُ بنواحى واسط وجاء براسه الى المعتز .

و ذلك فى الخامس والعشرين من ربيع الاخر سنة ثمان واربعين [ومـأتين][2] . و كانت خلافته ثلاث سنين وتسعة اشهر . وقُتل وله ثلاث وثلاثون سنة .

وكان وزراؤه : احـمدبن الخصيب . ثمّ ابوصالح بن يـزداد . ثمّ محمّدبـن الفضل الجرجانى .

وكان رحمه الله يَدّعى معرفة الادب ولم يكن بحسن شيئا منه ويتشاعر . ولم يكن شاعراً . وكان مُغرىً بالتصحيفات . وكان اذا جَلس فى مجلس الانس يقول لندمائـه اى شئ يكون تصحيف مجـده ويُومى بيده الى خلفه ويضعها على المخدّة. فيقولون لانعلم فيقول هو مخدّة . فيقولون احسنت يا مولانا عين الله عليك . وكان يقول اى شئ يكون تصحيف ناب ويومى بيده الى الباب واشياء من هذا وسبيله وكـان مـن شعره الّذى امر المغنيّين ان يغنّون به :

يـا قـوم انا المستعيـن عـشقتُ ظـبيـاً سميـن
كـانّهُ غـصـن تـيـن بالمصحـف اى عـالمين
ما فى السماء المسلمين

وكان يقول للسطربين غنّوا بشعرى ، فيغنّون به والجلساء يتضاحكون .

فعمل يوماً هذين البيتين وامر المغنيّين ان يغنّونه بهما وهما :

شربت كاساً كشفت عن ناظرى الخمـرا فنشطتنى ولقـد كنتُ حـزيناً خاثـرا

ثمّ قال : بالله عليكم اجيزوها ببيتٍ اخر . فقال واحد منهم :

١ــ خارالله لك فى الامر : جعل لك فيه خيراً (المنجد)

٢ــ فى الهامش .

هذا خرا هذا خرا هذا خرا هذا خرا

وكان لاحتمالة ولطافة اخلاقه يَسمع مثل ذلك ولا يواخذهم به .

امير المؤمنين المعتزّ بالله

هوَ ابو عبدالله الزبير بن المتوكّل وامّهُ ام ولدٍ روميّه تُسمى قبيحة . بُويع لهُ يوم الخميس لاربع خلون من المحرّم سنة احدى وخمسين ومأتين. وجلسَ جلوساً عامّاً للخلق . وما روىَ في زمانه اصبح وجهاً منه ولا مِن امّه قبيحة . وكان امـرد حين ولى الخِلافة .

وفى ذلك اليوم دخل عليه البُحترى وانشده قصيدته الّتى اولّها :

عجبتُ لهذا الدهـر اعيت صُروفه وما الدهـر الا صرفـه و عجايبـه
و كيف رددنـا المستعـار مـذمماً الى اهـله واستانف الحق صاحبـه
و كـيف رايت الحقّ قرّ قـراره و كيف رايت الظلم آلت عـواقبـه
ولـم يـكن المعتـز بالله اذسـرى ليـعجز والمعتزّ بـالله طـالبـه
بكـى المنبـر الغزنى اذخار فوقـه على الناس ثُور قد تدلّت غباغبـه
رمـى بالقضيب عنوة وهو صاغر" و عُرّى مِن بُردالنبـى مناكبـه

ومنها فى مدح المعتزّ

تدارك دين الله مِن بعـد مـا عَفت معالمهُ فينـا و غـارت كواكبـه
وضمّ شعـاع السلك حتّى تجمعّت مـشارقـه مـوفورة و مغـاربـه
مُدبّرَ دنيـا امسـكت يقظانـه بافاقهـا القصـوى وما طرّ شاربه
فـكيف اذا ثـابت اليـه إناتـه و راضت صعاب الحادثـات تجاربه
إذا حُصلت عُليـا قـريش تناظرت مـا أثرهُ فـى فخرهـا و مناقبـه

وبعدَ ايّام جلس المعتز بالله للمنادمَة وخلع على جميع الاولـياء ولـيس التاج

Marfat.com

المرصّع بالجواهر النفيسة .

وكان يوماً مشهوداً ، قال البحتری : فكنت اصعدُ بصری و اصوّبهُ فی صَباحته واتعجبُ مِن صُنع اللهِ تعالی فی ابداع صورتهِ ففطنَ بی والتفت الَّی . و قال لی : یا بحتری فی ای شئ تتامّل منی؟ قلت له : یا مولای التاج یُزّین الوجوه کلّها الا وجهك فانّه یزیّن التاج ولو وضعتهُ لکنتَ اجمل، فوضعه مِن راسِه فرایتُ مِن سوادِ شَعره علی بیاض جبهته ما أدهشنی .

فقال لی : یا بحتری اتستحسنُ صورتی؟ قلت: نعم . قال : افتشتهی أن تُقبّلنی؟ قلتُ : نعم اقبلُ رجلك . قال : لا ولکن خذیدی ومَدّها الَّی . فقبلتها فلمّا شربنا وانتشینا اخذنی الی زاویة . وقال : یا بحتری بحیاتی علیك وبتُربة جعفر المتوکّل ألا ما قَبلّتَ وجهی . فامتثلتُ امرهُ وقبلّتهُ وقال لی : هذا لك علَّی رَسم مُستمر کلّما سَکرنا . وکان بَعد ذلك یقولُ: یا بحتری قد اجتمعت لك علَّی دیون متی تقبضها .

وقال البحتری دخلتُ یوماً علیه والتاجُ علی راسه، فانشدتهُ :

بّرحَ بی الطیف الّذی یَسری ... و زادنی سُکراً علی سُکری
و نشوةِ الحُب اذا افرطت ... بالصّبِ جازت نشوةالخمرِ
للهِ ما تجنی صروف النوی ... علی الحدیث العهد بالهجرِ
مهزوزة القدّ اذا ما انثنت ... فی مشیها مهضومةالحضر
یلومنی فی حبّها من یری ... ان لجاجِ اللَوم لایُقری
لم ار کالمعتزّ فی حلمه ... الوافی و فی نایلهِ الغمرِ
یُستصغر البحر اذا ... استمطرت لهُ یدٌ تزری علی البحرِ
علاهُ فی اقصی محلّ العُلی ... و فخرهُ فی مُنتهی الفخرِ
خلیفة تخلفُ اخلافهُ القطر ... اذا غاب حَیا القطرِ
حَیاً النَدی مِن کفّه یُبتدی ... و ماؤهُ فی وَجههِ تَجری
کانّما التاج اذا ماعلا ... جئتهُ بالدررِ الزُهرِ

Marfat.com

كـواكـب" افـلاكـه افـقهـا جَأت فـحـفـّت غـُرّة الـبـدرِ

فحين انهيتُ القصيدة امرَ لى بمائة الف درهم . وقال لاتُعلم بهـا الشعـراء فانّى قد امرت لهم بخمسمائة الف درهم، فاذا عملوا بما اعطيتك لم يفرزوا نصيبـك فخذ هذه وامض وخذ نصيبك معهم .

حكى البحترى قال : كُنّا يوماً مَع المعتّز بالله فى الصيد . فعطش، فطلب مـاء وكان الى جنبه يونس بن بغاء وكان ثانى المعتّز فى الحُسن وكان المعتّز مسـتهتراً بـه شديدالعشق لهُ . فقال لهُ : يا امير المؤمنين ان قريباً منّا ديراً فيـه راهب اعـرفه و يعرفنى فان رايت انّك تنفرد من العسكر وتقصده فان الدير لايخلوا مِن ماء بارد . ثمّ نستريح عنده ساعةَ ثمّ نعود الى شغلنا . قال : افعل . قال يونس بن بغاء فقصدنا الدير واذا بالراهب جالس على باب الدير . فطلبتُ منه ماء فجاء به . ثمّ سَالنى عن المعتّز بالله . فقلت لهُ : هوَ من اولادالجند وانا كذلك . فقال الراهب بَل انتـما والله َ مِن ازواج الحور العين فقلت لهُ : يا راهب ليس هذا فى دينك . فقال : الان هـذا مـن دينى . فضحك المعتّز بالله . ثمّ قال الراهب : اتاكلا شياءً . فقال لهُ المعتز : نعـم . فقال انزلنا ، فنزلنا عن الخيل وقعدنا على دكّة على باب الديـر وجاءنا بـطعام مـن اطعمة الرهبان ، فاكلنا . فقال المعتز ليونس : قُل له لمن تشتهى ان تجامع منّا . فقال لهُ يونس ذلك، فقال الراهب كلاكما وتَمتّرا . فضحك المعتز حتّى استـلقى علـى الحايط . فقال لهُ يونس لابدّ ان تختار واحداً . فقال الراهب : الاختيار والله فى هذا دمار والله مابقى لى عقل يسيّز بينكما . وماكان الا لحظة حتّى سَالت تلك الشعـاب بالسراكب قاصدين صوب الدير لانّهم رأوا المعتز ويُونس قد خذوا فى ذلك الصـوب فحين راى الراهب ذلك ارتاع قليلاً . فقال له المعتز بحياتى لاتنقطع عما كما فيه فان لن، ثمّ مَولىً ولمن هاهنا صديق وامرَ له بخمسمائه الف درهم . فحافَ لايقبلهـا او يجيبهُ فى مسئلةٍ ايّاها . فقال سَل ماشئت . قال : تكون فى دعوتى انت وجميع عسكرك فى يوم الفلانى . قال ذاك لك . فلمّا كان فى ذلك اليوم مـضى الى دعوتـه

فاخرج عليه الخمس مائة الف درهم .

وكان المعتزّ شعر لاباسَ به فمن ذلك انّه كان يشربُ يوماً على بستان مملـوأ بالنمّام[1] وبين النمّام شقائق النعمان ، فدخل يونس بن بُغاء وعليه قباء اخضر وهـو سكران وقد أحمرت وجنتاه ، فقال المعتزّ :

شبهتُ حُمـرة وجهه فـى ثوبـه بشقائـق النعمـان فـى النَمّامِ

ثمّ قال اجيزوه فابتدر بنان المغنّى وقال :

والقـد منـهُ ان بَدا فـى قرطق كـالغصن فـى لين وحُسن قوّامِ

وغضبت عليه يوماً فتنغّص عيشهُ وبعد ذلك حضر، فقال المعتزّ :

تغيبُ فـلا أفرح فليتك لاتَبرّح وان جئتَ عذبنـى لانك لاتسمحُ

والقيت ما بين ذين لى كبد" تجَرح على ذاك يا سيّدى دنوك لى اصلحُ

وكان المعتز بالله يحبّبُ من بين اخوته الموفق اباطلحة بن المتوكّل لانّهُ كـان انجب الجماعه . وكان المعتز خلع عليه وتوجّهُ وامَرهُ بالجلوس على كرسـى بيـن يَدى سُدّته . ولما كان فى يوم الاثنين سابع وعشرين رجب سنة خمس وخمسيـن ومأتين شغب الجند وطلبه المال وركب صالح بن وصيف وبايكبـال ومحمّد بن بُغاء و هوابو نصر و وافوا باب الجوسق بسامرَّا ونفذوا الى المعتزّ ان اخرج اليها. فقال: انّى قدتناولت الدوا فعاودوه . فادخلهم الى عنده فكما رأوه جَرّوا برجله واقاموه فـى الشمس وقالوا له اخلع نفسك . فخاف على نفسه فخلع نفسـه وادخلـوا اليه القضـاة والشهود ، فشهدوا عليه بالخلع وهَربت امّه قبيحه مـن سُرداب كـان فى الدار . فنجت وكان السببُ فيما جرى عليه بعد قضاءالله تعالى امّه قبيحه فانّهم طلبوا منها خمسين الف دينار فقالت ما فى الخزائن شئ ولاعنـدى مـال . فليقتنع كلّ منكـم باقطاعه ومرسوماته . فحين خلعوا ابنها وقتلوه اخذوا مِن خزانة واحدة ثلثمائة الف

١ــ نبت" له بزركالريحان عطرىّ قوىّ الرائحة (المنجدالابجدى) .

Marfat.com

دينار . ونفّذ الاتراك الى بغداد من جاء بمحمّدبن الواثق . فوصل ليلة الاربعا تاسع وعشرين رجب . فبويع بالخلافة ولقّبوه المهتدى بالله . واستصفوا جميع مـا كـان للمعتز بالله ولأمّه ولجميع انسابهم من النعمة والامـوال حتّى اخـذوا من الخـزائن جميعها ماكان قدره ثلاثة[1] آلاف الف دينار من العين[2] وثلاثة آلاف الف الف اخرى من الجوهر ولمّا علموا انّهُ لم يبق شئ ادخلوه حَمّاماً وسدوا عليه ابوابه حتـى مـات .

وكانت وفاته يوم الاثنين ثانى عشر شعبان سنة خمس وخمسين ومأتين . وكانت خلافتهُ مُذ يوم بويع لهُ بسُرّ مَن رَاى اربع سنين وستّة اشـهر وايّاماً . ومِن يوم بويع لهُ ببغداد ثلاث سنين وستّة اشهر وخمسة وعشرين يوماً .

وكان مولدهُ فى الحادى عشر مِن ربيع الاخر سنة ثلاث وثلاثين ومأتين .

فعُمرهُ على هذا الحساب اثنين وعشرين سنة وثلاثة اشهر وقد روى ان عمرهُ كان اربعة وعشرين سنة .

امير المؤمنين المهتدى بالله

وحين وصل مِن بغداد الى سامَّرا فوافاها يوم الاربعا تاسع وعشرين رجب سنة خمس وخمسين ومأتين .

ويكنّى عبدالله محمّدبن الواثق . و اُمّهُ ام ولد اسمها : قُرب . و ارادوا ان يبايعونه فى اليوم المقدّم ذكرهُ . فقال : لافعل حتّى اسمع باذنى خلع المعتز نفسه . فالمثل السائر : لايجتمع فَحلان فى سؤل ولاسيفان فى غِمْدٍ[3] .

فادخلوه اليه فَسلم عليه بالخلافة ، وجلس بين يديه . فقالوا له : ارتفع . قـال

١ـ فى الاصل : ثلثه

٢ـ الذهب المضروب اوخالص (المقدم ذكره ص ٨٩) .

٣ـ مجمع الامثال : لايجمع سيفان فى غمدٍ

Marfat.com

لا ارتفع الا ان يرفعنى الله بخلافته . ثمّ قال لهُ : يا امير المؤمنين خلعت امر البريه عن عنقك طوعاً و رغبة وكلّ من كانت لك فى عنقه بيعة فهو برّى منها . فقال من الخوف: نعم . فقال خار الله لنا ولك يا اباعبدالله . ثمّ ارتفع حينئذٍ الى صدر المجلس وبـايعهُ الناس ، واستوزر اباصالح جعفر بن محمّد بن عمّار .

وكان المهتدى زاهداً ، ورعاً ، صوّاماً ، قواماً لم تعرف لـهُ زلّة . وكـان سهل الحجاب ، كريم الطبع ، يخاطب اصحاب الحوائج بنفسه ويجلسُ للمظالم بنفسه . وكان يلبس القميص الصُوف الخشن تحت ثيابه على جلده . وكان يقـول لولم يكـن الزهدُ فى الدنيا والايثار لما عندالله عندالله من طبعى لتكلفته وتصنّعته فان منصبى يقتضيه فانّى خليفة الله فـى ارضه والقائـم مقـام رسولـه ، الـنايب عنـه فـى امّته وانّى لاستجبنى ان يكون لبنى مروان ، عُمر بن عبدالعزيز . وليس لبنى العبّاس مثله وهم آل الرسول صلّى الله عليه وسلّم. وبه الزم واليه اقرب وكان الناس يروون عن سفيان الثورى انّه كان يقول الخلفاء الراشدون خمسة ويعدّ فيهم عمر بن عبدالعزيز.

ثمّ اجمع الناس فى ايّام المهتدى من فقيه ومقرى و زاهد وصاحب حديث ان السادس هو المهتدى بالله . واتفّق انّه سمع يوماً وهو باعلى القصر يشـرف علـى الناس وهم لايرونه . رجلاً يقول الرجل : نصبت ميزاب[1] سطحك فـى ملكى بينـى و بينك امير المؤمنين . فسجَدوبكى و رفع راسه وقال الحمـدلله الّذى ارانى الدنيـا هكذا والله قد طيّب على السوت .

وحكى ان رجلاً من الرملة تظلّم الى المهتدى مِن عاملها فامر بانـصافه وكتب لهُ كتاب اليه . فاخذه المهتدى و وَقّعَ فيه أسطُراً بخطّهِ وختمهُ بيـده وسلّمهُ الى الرجل وهو يدعوا له و راى الرجل فى ذلك المجلس اشياء من هذاالفن وشاهد من رحمة المهتدى وبرّه بالرعيّة وتولّيه امورهم بنفسه مالم يُرَ مثلهُ. فاستخفّه الطرب لذلك حتّى سقط مغشيّاً عليه والمهتدى يُعاينه بنفسه . فلمّا افاق قال له ما شانـك

١ــ القناة يجرى فيهاالماء (فارسيّة) ، انظر المنجد .

Marfat.com

ابقيت لك حاجة قال لا والله ولكنّى ما رجوتُ ان اعيش ارى هذا العدل. قال لهُ: كم لزمك مُنذ خرجت من بلدك . قال انفقتُ عشرين ديناراً. قال المهتدى: انا لله كان الواجب علينا ان ننصفك وانت فى بلدك ولا نحوجك الى تعب وكُلفة واذ لم يتفق ذلك فهذه خمسون ديناراً من بيت مال المسلمين فان لا املكُ مالاً فخذها لنفقتك قادماً و راجعاً واجعلنا فى حلّ من تعبك وتأخّرجتك . قال بكى الرجل حتّى غشى عليه ثانياً واجهش بعضهم بالبُكاء وبهت البعض . فقال واحد" مِن الجماعة : يا امير المؤمنين انت والله كما قال الاعشى :

حَكمتموهُ فقضى بينكم أبلجُ مِثلُ القَمر الزاهرِ
لايقبل الرُشوةَ فى حُكمهِ ولايُبالى غبن الخاسر

فقال المهتدى : امّا انت فاحسن اللهُ جزاك وامّا انا فما رويتُ هذا الشعر ولا سمعت به ولكنّى اذكرُ قول الله عَزّ وجَلّ :ونضعُ الموازين القسط اليوم القيامة فلاتظلم نفس" شيئاً وان كان مثقال حبّة مِن خردل أتينا بها وكفى بنا حاسبين[1] . فما بقى فى المجلس الا من استغرق فى الدُعاء والبُكاء جُهدهُ و دعا لهُ بطول العمر ونفادِ الامر .

وللبحترى فيه قصيدة بديعة يصفُ فيها زهدهُ وسيرته ولبُسهُ للصوف و اولها :

اذا عرضتُ احداج ليلى فنادها سَقتكَ غَوادى المُزنِ صَوب عَهادها
اما لبثةَ تَقضى لبانة عاشقٍ بها او يُروىَ هايم" باتيادِها
وددت و هل نفسُ امرى بسلومةٍ اذا هى لم تعطِ الهوى من ودادها
لو أن سُليمى أسجحت اولوانهُ أعيرَ فوادى سَلوة" من فوادها
واحسد ان تَسرى الّى من الهوى عقابيل تعتادُ الجوى باعتيادها
فكم نافَسوا فى حُرقةٍ اثرِ فرقةٍ تعجّب مِن انفاسنا و امتدادها

١ــ سورة الانبياء : ٤٧

Marfat.com

وفـى ليلة بعنا لطـارق شوقنا كـرى اعـيـن مطـروقـةٍ بـسهـادهـا
غـدا المهتـدى بالله والغيث مُخلق" بـاخلاقـه او زايـد" فـى عدادهـا
حَمدنا بـه عهد الليالـى واشـرفت لنـا اوجـه الامال بعـد ارتدادهـا
إذا كرّتِ الامـال فيـه تـلاحـقت مـواهب" مكـرور الايادى مُعادها
وقـد اعجـز العُذّال ان يتداركـوا لهىً تسبـقُ الالحاظ قبل ازتدادهـا
سَـرت تتبغـاه الخـلافـة رغبـة اليـه بـاوفـى قصدهـا واعتمادهـا
امام" إذا امضـى الامـور تتـابـعت علـى سننٍ مـن قصدهـا وسدادهـا
متـى تتعمّم بـالسحابِ تلث على كفى لـمـا تـخـتـار ارث سـوادهـا
و ان يتـقلّدَ ذا الفقار يُضف الـى شجاع قريش فـى الوغى وجـوادهـا
لهُ عـزمة ما استيطـاء الملك تجحها ولا استعتب الايّام وريُ زنـادهـا
اذا شوهدت بالـراى بـان اختيارها وان غاب ذوالـرى اكتفت بانفرادهـا
رشيديـة" فى نجرهـا واثقية تـرى الله ايـثـار النُقـى مـن عتـادهـا
ومـا نقـلت منـه الخلافـة شيمـةً وقَدْ مَكنتـهُ عنوةً مـن قيادهـا
وما مالت الدنيا بـه حيـن اشـرقت له فـى تناهـى حسنـها واحتشادهـا

قال البحترى فلمّا بلغت الى قول :

لسجّادةِ والسجّاد احسنُ منظـراً مـن التاج فـى احجـاره واتقّادهـا
و للصـوف اولـى بالائسـة من سنا الحرير وان راغب بصبـغ جسادهـا

استحسن هذين البيتين .

قال البحترى فلمّا فرغتُ من انشاد القصيدة قال لى : والله لقـد احسنتَ فـى تلك البيتين الا انّى علمتُ انّك قصدت بهما المعتز وماكنت احبّ ان تنشدهمـا على الملاء فأنسبُ الى سماع غيبة اهلى وانت الى قلة المحافظة وسوء العهد . وليـس لى مال" اصلك به ولا ارى فى بيت مال المسلمين حقّاً ولكنى افعل معك فعلاً أجـز وامر باحضار اهله واقاربه وقال لهم : ابو عُبادة خطيب بيتنا وشاعرُ دولتنا وليس فى يدى شئ سوى الاموال الّتى فى بيت مال المسلمين وهى وديعة فى يدى والله يسألنى

عنها يوم القيامة ويُحاسبنى عليها. فاجيزوا يا باعُبادة عنى فجمعو الى بينهم فى الحال مائة الف درهم .

فقال المهتدى : يا باعُبادة والله ما ملكت عُشرها قط ولا املكه ان شاءالله .

وكان بايكبال التركى فى ايّامه قدخرّب الدنيا ونهب العالم وقتل الرعيّة وشكى ذلك اليه، فامروهُ دفعات بالكف عن ذلك فلم يقبل فامر بقتله وجرى على لسانه ان قال اريدُ قلعها ولا الاتراك وتطهير الدنيا منهم . فاجتمع الاتراك كلّهم وخرجوا عليه وقصدوه بسامرَّا . فخرج اليهم الى الميدان فى نحو من عشرة آلاف فارس كُلّهم ترك وبعضهم عرب وبعضهم مولدون وبعضهم مَغاربة ، وكانوا هم فى نحو من سبعين الفاً . فحاربهم فكسروه لان الاتراك الّذين كانوا فى عسكره غدروا به وانضموا اليهم وانهزم و دخل وفى حلقه مصحف معلّق والبُردة على كتفيه الى بيت رجل من اهل سامرَّا يُعرف بابن جسيل، فدخلوا خلفه وقالوا اخلع نفسك . فما فعل فاخذ احدهم خُصاه فى يده وجعل بسَرسَها[1] ساعة، فمات .

وكان قصيراً ، عريض المَنْكبين[2]، واسع الجبهة، طويل اللحية . وكان مُولدهُ بالقاطول .

فامّا وزراوه : فاولهم جعفر بن محمّد وابو صالح بن عمّار وسليمن بن وهب .

امير المؤمنين المعتمِد عَلى الله،

هوَ ابو العبّاس احمد بن جعفر المتوكّل و اُمّهُ ام ولد يقال لها: فتيان. بويع لهُ فى اليوم الذى ماتَ فيه المهتدى، فى رجب سنة ستّ وخمسين. و وزرله عبيدالله ابن يحيى بن خاقان بعد ان امتنع فالزم و دبّر الامور واحسن التدبير وتوسّع فى

١ــ جمع المرسة : الحبل (المنجد)

٢ــ المنكب : مجتمع راس الكتف والعضد (ايضاً)

Marfat.com

الانفاق من ماله حتّى مات . وعليه ستّمائة الف دينار و ذلكَ لخلو الخزائن من المال ولم يكن للمعتمد مِن الخلاة سَوى الاسم والتدبير الـى وصيف وبُغاء . والشاعر فيهما يقول :

و مَلكَ مُستبعد بَين وصيف وبُغـا يقولُ ما قالا لهُ كمـا تقولُ الببغـا

وتغلَّب آخر الأمر على الدولة ابو احمد الموفّق اخـو المعتمد وسَأس َالامـور احسن سياسَة واصلح العالم بَعد ما فَسد وله الحّق العظيم علـى الاسلام بـما رابَط الزنج اربعة عشر سَنة . فان صاحب الزنج خَرج واخذ البصرة وبنى عشر مُدن حواليها. ولولا الموفّق لذهبَ مُلك بنى العبّاس وملك الناس الزنجُ الى يومنا هذا .

وكان لهُ من النجدة والشهامَة وكبر الهمّة مافاق به اهل بيته من اخوته وعمومته وكان يُسمّى السفّاح الثانى لان السفّاح كان ابتدا الدولة وهذا ايضاً ابتدا الدولـة و قد اشرفت على الزوالِ وكان ابنه المعتضد يُسمّى المنصور الثانى لشجاعَته و دهائـه وخِبرته بالامور وسجى ذكرهُ .

و ولى وزارته اباالصقر اسمعيل بن بلبل الشيبانى ولم يـبق للمعتـمد علـى الله تصرُّف فى امرٍ مِن الامور وانّما كـان مستهترا بالشرب لايبـرح مـن الجوسَق بسامرَّا ولايخرج منهُ الا الى متصيّد او متنزّه ، حتّى كان الموفق يُرابط الزنـج بالبصرة . فسمع بذلك فوقع على البريد الى اسحق بن كنداجيق والى الشـام الـى ان يمنعهُ مِن العبور عليه و نفذ الى العسكر الّذين معهُ يامُرهم ان يعيدوه فاعادوه صاغرا الى سامرَّا . وحين قتل صاحب الزنج تلقّب بالناصر لدين الله .

وكان بُلى بشئ لو بُلى به المنصور اوالمأمون لبعلَ به فمن جُملة ما بُلى بـه ماكان اخوه منهمكاً فيه من العشرة وترك النظر فى امور المسلمين وكـان يحـتاج ان يتولّى ذلك بنفسه ومن جُملة ذلك خروج صاحب الزنج واستيلائه عـلى قطعة مـن بلاد الاسلام كبيرة . فلمّا اراحهُ الله منهُ واظفرهُ به خرجَ عمرو بن[1] الليث بفـارس

١ـ فى الاصل : عُمر بن الليث

Marfat.com

وكرمان واحتاج الى قصده بنفسه وانتزاعها من يده . ثمّ بعد ذلك عصى احمدبن طولون عليه بسصر هذا كلّه مع ذهاب الاموال وفراغ الخزائن وتضاعف النفقات فحسم هذه المواد وقهرها ولاكلهم و دانت له الدنيا واصلحها بعد فسادها .

وفى سنة احدى وستّين ومأتين ولّى المعتمد على الله ابنه العهد ولقبّه المفوّض الى الله .

وفى سنة ثمان وسبعين ومأتين واشتدت علّة الموفّق وكان ابنه احمد محبوساً فاخرجه القوّاد من الحبس . فدخل عليه فحين راه ادناه وقبله و اومى اليهم ان يكون هو بعده امين الدنيا .

ثمّ اراد ان يكلمه فقال احمد ومات و ذلك فى ليلة الخميس لثمان ليال بقين من صفر من هذه السنة . و دفن بالرصافة ، وقام ابنه احمد مقامه .

وحكى احمدبن الموفّق قال : رايت فى منامى وانا محبوس . امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام يقول لى امر الخلافة يصّل اليك فاعتضد بالله واكرم اولادى . قال فانتبهت و دعوت الخادم الّذى كان يخدمنى فى الحبس واعطيته فص خاتم كان فى يدى لانقش عليه وقلت له : امض الى الحكّاك وقل له ينقش عليه المعتضد بالله امير المؤمنين . فقال لى : يا سيّدى هذه مخاطرة بالنفس مع ابيك و عمّك اين نحن من الخلافة واين الخلافة منّا وانّما غاية مامولنا ان نتخلص من هذا الحبس ونشمّ الهوى وتسلم لنا نفوسنا . فقلت له لاتهذى وامضِ وافعل ما امرك به . فان امير المؤمنين على ولانى الخلافة وهو لقّبنى المعتضد بالله . فمضى وعاد الّى بعد ساعة والفصّ معه وعليه مكتوب المعتضد بالله امير المؤمنين باوضح خطّ وابينه . فقلت له اطلب لى دواة وكاغذ افجانى بهما فجعلت اقسم الدنيا و ارتّب الاعمال و اولى العمّال والولاة واصحاب الدواوين فبينا انا فى ذلك جاء القوم و اخرجونى . وبعد موت الموفّق ابى احمد بايّام دخل احمدبن الموفّق على عمه المعتمد على الله بسامرّا وقصّ عليه المنام وقال ان لم تخلع ابنك من العهد برضاك .

Marfat.com

فانا اخلعهُ بعدك فان امير المؤمنين على كرّم الله وجههُ ولانى هذا الامر فخلع ابنه و ولاة العهد بعده .

وقدم المعتمد بغداد ونزل بالقصر الحَسنى الّذى هو اليوم دار الخلافة ومات به فى رجب سنة تسع وسبعين ومأتين . وكان موته بعد موت اخيه الموفّق بسنة . وكان اسنّ مِن الموفّق بستّة اشهر .

والبحترى لم يدرك خلافة المعتضد وانّما ادرك امارته ورثى الموفّق بالنونيّه وهى :

نَسعى و أيسر هذا السعى يُكفينا ... لَولا تَطلّبنا ما ليسَ يُعنينا
نروضُ انفسنا اقصى رياضتها ... على مُواتاة دهرٍ لا يواتينا
إن انت أحببتَ أن تَلقى ذوى أسف ... على فقيدهم فاحلل بوادينا
رزيّة من رزايا الدهرِ شاغلة ... لناصر الدين عن ان ينصر الدينا

وكان الخليفة بالحقيقة فى زمان المعتمد هو الموفّق الناصر لدين الله ولم يكن للمعتمد منها الا اسم .

امّا وزراء المعتمد : فاولّهم عبيدالله بن يحيى بن خاقان وثانيهم الحسن بن مخلّد . ثمّ سليمن بن وهب . ثمّ اسمعيل بن بلبل . ثم صاعد بن مخلّد . ثم ابرهيم بن المدبّر . وهاؤلا كلّهم انّما كان يُوليهم الموفّق ومرجعهم اليه .

امير المؤمنين المعتضد بالله

هوَ ابو العبّاس بن الامير الموفّق لناصر لدين الله ابى احمد طلحة بن جعفر المتوكّل على الله . بُويع للمعتضد يوم الاثنين ثالث رجب من سنة تِسع وسبعين ومأتين ولهُ سبع وثلاثون سنه لان مولده فى ربيع الاول سنة اربعين ومأتين . و اُمّهُ اُم ولد اسمها ضرار .

وكان المعتضدُ بالله مِن اكمل الناس عقلاً واعلاهم هَمّة . حَلب الدهر اشطرهُ

Marfat.com

وعاقب بين شدتّه و رخائه . وكان مقداماً، عادلاً ، سخيّاً. اجتمع فيه مِن محاسن الشيمَ ومكارم الاخلاق ما تفرّق فى جماعة من اهل بيته وماكان يقرّ فى دار الملك بل قطع ايّامه بالاسفار فى شرق الارض وغربها لغزو الكفّار وقمع الخوارج . وكان قد ابطل المضارب الكبار وكانت غزواته شبيهة بالكبَسات . وكان امرَ جميع عسكره ان يستصحب كلّ واحد منهم تحت ركابه الزاد والماء والسقدحة والحرّاق .

وكان يقول ما اقتَصد احداً على غفلة باسم دار الخِلافة الا هاله امرى . وكان اذا قصدَ ثغراً او عدّواً لايُعرفُ لهُ خبراً قبل وصولهُ اليه .

وكان يبقى عليه القباء لسنة والاقل والاكثر لاينزعهُ عن بدنه .

وكان يقول: انا الّذى اصلحت الدنيا بعد مافسدت و رددت مُلك بنى العبّاس بعد ما ذهب ، وكان صادقاً فى قوله .

و ذكرُ مناقبه لايتسع لها مُجلّدات الا انىّ اذكرُ مِن ذلك مايحتمل هذا المختصر :

حُكى ان تاجراً عاملَ بعض الامُراء فى ايّام المعتضد بالله فمطلهُ ، فشكى ذلك الى بعض اصدقائه . فقال لهُ : عليك بفلان الخيّاط امام المسجد الفلانى فهو يستخرجُ لك الحقّ منه . قال فقصدت الخيّاط وسلمتُ عليه وشرحتُ له حالى و سألتهُ فى استخلاص حقّى . فقال لى : حُبّاً وكرامة وتقدّم معى اليه رُقعة لطيفة، فعرضتها عليه فتغيّر وجهه . ثمّ امرَ فَسلّم الىّ المال فى الحال . فاخذتهُ و وضعتهُ فى بيتى وعدتُ الى الخيّاط وقلتُ له : يا سيّدى ما الّذى كان فى رقعتك الى هذا التركى و والله ما انت الا ساحر . فانّى قد تشفعتُ اليه بكلّ كبير مِن اركان الدولة وما نفعنى ذلك شيئاً. فقال لى : اليس قد وصل اليكَ حقّك ؟ قلت : بلى ! قال فمالك ولهذا قلتُ واللهَ ما افارقك او تخبرنى . قال : انا رجل موذن واصلّى بالناسِ فى هذا المسجد . فخرجت ليلة على عادتى لغلق الباب ، فرأيت غلاماً تركياً سكران وهو يجاذبُ امرأة ويجرّها وهى تصيح وتستغيث وهو لايتركها. فتقدّمتُ

Marfat.com

اليه وتشفعتُ اليه فى امرها فلم يقبل منّى واجتمع اهل المحلّة واجتهدوا بكلّ حيلةٍ ان يخلصونها مِن يده فلم يقدروا على ذلك واخذها وادخلها الى بيتـه . فصعـدت المنارة واذنت . وهذا المسجد كما تراه مُلاصق لدار الخِلافة . فسمعَ المعتضد بـالله اذانى ولم يكن وقت الاذان وكان بَعد جالساً مانام فينا انا بعدُ على راس المنارة واذا بخادم يطلبنى ويقول لى : اجب امير المؤمنين . فقلتُ : السمعُ والطاعة . فاخذنـى وحملنى الى الخليفة وهو جالس" . فقبّلتُ الارض و وقفتُ . فقال لى : مـا هـذا الاذان فى غير وقته ؟ قُلت : يا امير المؤمنين انّما هذا شئ قصدته تعمّداً لتَسمعـهُ وعلمتُ من همّتك العالية انّك لاتغفل السؤال عن مثله فاذا سَالتنى عنهُ اخبرتـك بسببه . قال : هاتَ ما عندك؟ فقصصتُ عليه القصّة، فامرَ فى الحالِ فاحضرَ التركى وامرَ به فجُعلَ فى غِرارة[1] مملوة نوره و دُقَّ بمداق حتّى اختلطت عظامهُ بها و رُمى به فى دجلة . وقال لى : كُلما شاهدتَ منكراً اخبرنى به والعلامة بينى وبينك الاذان فى غير وقته. وقد تسامع الناس بذلك فكلّ مَن كانت لهُ حاجة يقصدنى فاذّن فى غير وقت الاذان فيسمع المعتضد فيحضرنى ويَسألنى عن سَبب الاذان فاخبرهُ بحال صاحب الحاجة ، فيأمُر بقضاء حاجته . وحين قصدتنى شاكياً من غريمك كتبت اليـه رقعة اقول فيها تعطيه حقّه أو اذن، فاعطاك حقّك .

ومن جُملة ما يُحكى من سياسَة المعتضد بالله وعَدله انّهُ لمّا سافر الى بلاد فارس اجتاز بقَراح[2] بطيخ واذا جماعة من الغلمان الاتراك . قد تناولوا مـنه عدّة و صاحب القَراح يستغيث وهُم غير مكترثين به . فحين وقعت اعينهـم على المعتضـد رَموا بذلك من ايديهم وتهاربوا . فوقف مكانه وامرَ بهم فشدّت ايديهم وارجلهـم وضُرب كلّ واحد منهم مائة مقرعة . وهو يقول لهم : لا اولادالزنا انتم زرعتموه ،

١ــ الجوالق : العدل من صوف اوشعر (المنجد)

٢ــ القراح : الأرض لاماء فيها ولاشجر (المنجدالابجدى)

Marfat.com

انتم سقيتموهُ ، انتم تُودون خراجه . أليس هذا مِلك هذاالانسان ؟ أليس هوَ الّذى تعب فيه وحرثهُ وسقاه وادى خراجهُ ؟ أما كان فى نعمتى عليكم سعة . فتشترون ذلك منه حتّى جئتم تاخذونه مجاناً . و ذلك الرجل واقف يضجّ بالدعاء له ويسئل فى الغلمان وهولاء يجيب سؤاله . ثم التفت اليه وقال له : كم عليك من الخراج كل سنة ؟ . قال : كذا وكذا درهماً . فامرَ بان يُوقع لهُ برفع الخوارج عنه ثلاث سنين وقال له : اجعلنى فى حلّ مسّا صدرَ منهم فهو بالحقيقة منّى وانا المطالب به فى الآخره والمعاتب عليه فى الدنيا ثمّ سَار حتّى اذا وصل الى المنزل ، امرَ بالغلمان فصُلبوا بعد ما امر ان تُلثّم وجوههم .

ولمّا عاد من تلك السفرة الى بغداد امرَ بقتل طبيبه احمد بن الطيّب وكان زنديقاً . فقال له : يا امير المؤمنين اذا لم يكن لك بُدّ من قتلى فلاتقتلنى بالسيف . فقال لهُ المعتضد فيما ذا قال تامُر ان اُطعمَ كباباً و أسقىَ عليه شراباً فاذا سَكرتُ فُصدت من كلتى يدى الى ان يستصفى دمى حتّى لا اتألمُ بالموت . قال لك ذلك . ثمّ امرَ بما سألَ فيه فحين فُصد من كلتى يَديهِ اصابتهُ الصفرا وقام كالمجنون مِن اول ذلك المجلس الّذى كان فيه الى اخر يومهُ اجمع ولم يتألّم احد بالموت كتألّمهُ وما نفعه طبّه .

وحكى ابن[1] حمدون النديم قال : كان لهُ اصحاب" اخبار يرفعون اليه كُلّ ما يجرى فى الاسواق . فرفع اليه بعض اصحابهُ الاخبار ان اسكافاً . قال لقطّان وقد طالبه بدين كان لهُ عليه وكان يمطله به ما بقى للمسلمين من ينظر فى احوالهم . قال ابن حَمدون وكُنّا فى مجلس الانس فحين قرأ الرقعه احمرّت وجنتاهُ وقامت عناه فى راسه وقال : هاتم سَوادى ومنطقتى وسلاحى فجاؤا به فلبسَ السواد وتمنطق وتقلد سيفاً واخذ فى يده حربه . وامرَ بالقوّادِ فادخلوا الى المجلس الّذى

١ــ فى الاصل : ان

كان يجلسُ فيه للسلام وخرج فجلسَ على السرير وقال لبدر الحاجب الكبير علَّى بفلان الاسكاف فما كان باسرَع من ان جاؤا بهِ . فلمّا راى المعتضد ارتعدَ وأبلسَ فقال لهُ المعتضد : ويلك ماالّذى قلت اليوم لفلان القطّان فلم يحضرهُ جواباً واعادَ عليه القول ثانياً . فقال : يا مولانا ما قلتُ شياءً . قال : كذبت بل قلتَ له ليس للمسلمينَ من ينظر فى امورهم . ثمّ قال المعتضد لهُ : ويلك فان كان الامر كما قلتَ فاين انا واىّ شيءٍ شغلى . فسقط الاسكاف على وجهه مغشياً عليه، ونهض المعتضد . ثمّ امر أن ينتصف لهُ من خصمهِ . قال ابن حمدون وكُنّا لَماقام قد تبادرنا نحو المجلس الّذى خرج اليه ونحن ننظر ما يجرى من خصاصات الابواب .

فلمّا نهض تبادرنا مُسرعين وجلسنا فى الموضع الّذى كنّا فيه ومضى وخلع السواد والمنطقه وعادَ الينا فوقع علينا كُلّنا الضحك . فقال مِمّ تضحكون ؟ فقلنا باسرنا : يا مولانا رجل دائص[1] عامّى يجرى بينه وبين عامّى اخر كلام فى السوق كان يمكنك حيث اردت حسم[2] المادة فى مثله انْ تامُر اقلّ غلمان الحجاب بزجره و كان ذلك يكفى . فقمتَ بنفسك ولَبست سوادك وشهرتَ سلاحك وخاطبته بنفسك، وقد كان فى بعض هذا بلاغ ومقنع فقال ليس الأمرُ كما تظنّون فانَ العوامَ اذا افرجوا فى مثل هذا القول تجسروا على امثاله وتناقلته الألسن واشتهر عنّى فى البلاد فحسّم مادته اول الامر اشبه بالحَزم . وانّما توليتُ خطابه بنفسى ليعلم الخاصّة والعامّة ان مثل هذا الامر الحقير لا اهملهُ ولا اكلهُ الى وزير ولا الى حاجب فيكون مُراقبتهم لى وخوفهم منّى فى الامور الكبار اشدّ واعظم . قال فحين سمعنا كلامهُ لم يبق فينا الا من ضجَّ بالدعا له والرغبة الى الله تعالى فى ادامة دولته .

وحكى ابن حمدون قال كنّا يوماً عنده ونحن على مجلس المنادمَة. فوضع خادم

١ــ الدائص : اللصّ ــ السارق (المنجد)

٢ــ منعه او قطعه (ايضاً) .

Marfat.com

لهُ رقعة بين يديه فقراها . ثمّ امرَ بالدواة ، فاحضرت واخذ درجاً وكتب فيه ونحن نرى ما يكتبهُ عامل كَرج[1] اهمل امرُ عملهِ حتّى دخَل ديلميان الى مدينته فيِ يوم كذا اسم كلّ واحدٍ منهما وحلَيته كذا وقد نزلا فى موضع كذا فساعة وقوفه على هذا التوقيع يقبض عليهما وينفذهما مقيّدين على خيل البريد والسلام .

ثمّ قال للخادم احمل هذا التوقيع الى الديوان ومُرهم بتنفيذه على البريد. قال فتواقحتُ عليه وقلت يا مولانا : وان ادخل ديلميان الى كرج اوعشرة من الديالم ما ذا يكون قال اقول لك ماذا يكون . قلت : نعم . قال : اذا دخل اليوم ديلميان ولم يتعرض لهم دخلَ غدا اربعه وصاروا بعد غدٍ مائه وضعت على والى البلد اخراجهم فتمكّنوا و ربّما اخرجوه واستولوا على مدينة من مُدن المملكة . واذا استولى خارجى على مدينة قوى على غيرها بها واذا اهملت مثل ذلك افضى الامر الى ان ينازعونى هذا السرير الّذى ورثتهُ من آبائى . فقلت لهُ : يا امير المؤمنين انت اعرف بوجه المصلحة والله اعلمُ حيث نجعل رسالاته .

قال ابن حمدون : وكنت قد حلفتُ ايماناً بالمصحف والطلاق ان كلّما يحصُل لى من القمار لا اصرفهُ الا فى القمار او فى ثمن نبيذٍ او الى جدر مُطرب . فاتفّق انّى لعبت يوماً مع المعتضد بالنرد ، فغلبتهُ الف دينار . ثمّ لعباً ندباً اخر فغلبته الف اخرى . ثمّ هكذا حتّى غلبته سبعة انداب فى كلّ ندب غلبتهُ الف دينار وقلتُ له : اريد المال . فالتفت عنّى . فاعدت القول عليه . فقال لى : يا احمق وانت تتوقّع الان منّى آلاف دينار ؟ قلت : نعم . قال : والله ما يكون هذا ابداً. قلت لهُ : اتطغوا. قال : نعم، والتفت الى الحاضرين وقال لهم : اشهدوا على انّى قد طغوت . ثمّ قام و صلّى، فلما فرغ مِن الصلاة عادَ اليها . فامرَ فحملَ من الخزانة سبعة آلاف دينار . فصبّت على نطع بين يديه وقال لى: يا بن حمدون . قلت : لبيك . قال : كنتُ سمعتُ

١ـ شرقى البحر الاسود عاصمتها تفليس (المنجد فى الاعلام) .

منك انك خَلقت بايمانٍ لامخلص لك منها إن كّل مايحصل لك بالقمار لاتخرجهُ الا فى القمار وفيما يشبههُ ذلك ولو انى اعطيتك هذا المبلغ بالقمار لما امكنك صرفهُ الا فى القمار وانما طغوت عليك . وتفرقّنا عن ذلك المجلس لادفعهُ اليك هبةً ومنّى صله . فتصرفه فى ثمن قرية يعود عليك دخلها حتّى لايُحكى عنى انّى قامرتُ فى سبعة آلاف دينار من بيت مال المسلمين . قال : فقمت وقبلت البساط و دعوتُ لهُ واخذتها واشتريت بها قرية كما امرنى تغل فى كّل سنة الف دينار . قال : وكان قد امرنا اذا راينا منهُ شيئاً ننكره ان نقوله له وانَ اطلّعنا لهُ على عيب واجهناهُ بهِ . فقلتُ لهُ يوماً ونحن على مجلس انس يا مولانا فى قلبى شئ اردت سؤالك عنهُ مُنذ سنين . قال ولم اخرته الى هذا المدّة . قلتُ لاستصغارى لنفسى وهيبة الخلافة مَنعانى عن ذكره . قال : قل ولاتخف . قلتُ : ذلك اليوم حين اجتزت فى بلاد فارس وامرت بضرب الغلمان وحبسهم قدكان ذلك كافياً فلم امرتَ بصلبهم وما اعتمدوا ما يستوجبون عليه القتل . قال : او تحسبُ ان المصلبين كانوا هم الغلمان وباى وجهٍ كنتُ القى الله تعالى يوم القيامة لوصلبتهم جزاءً على غضب البطيخ . وانّما امرتُ باخراج اقوام من قطّاع الطريق قد وجب عليهم القتل و امرت بان يلبّسوا اقبيةُ الغلمان وقلانسهم إقامة للهيبة فى قلوب العسكر حتّى اذاعلموا انّى اذا كنت أصلب اخّص غلمانى على غضب بطيخ . فيكيف ذلك مَع غيرهم فى غضب مازاد على ذلك وانّما امرتُ عند صلبهم بتلثيمهم ليتستر الامر على الناس . ثّم قال لى ابقى عندك شئ . قلت : لا . قال : بلى والله ارى فى وجهك كلاماً . قلت : اقول عن اذنك . قال : قل . قلت : احمد بن الطيّب طبيبك وخاصك وغَرسُ دولتك لم قتلتهُ ؟ قال : ويلك انّى كنتُ سمعتُ انّه زنديق ولم اصدق ذلك عَليه . فجانى فى خلوة يَدعونى الى دين الزندقه . فقلت له : انّى ابن عّم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقائم فى مقامه وخليفة الله فى ارضه فاذا تزندقتُ مَن اكون فاخذ يُراجعنى و يلحُ علىَّ ففعلتُ به ما فعلتُ ولم اعلمُ احداً بسبب ذلك حتّى لايكون ذلك عاراً

Marfat.com

على اعقابه واحتملتُ ما علىَّ فى ذلك من قِلّة الوفاء وسوء العهد . وقد احوجتنـى الأن الى ذكره واكتم انتَ ذلك ايضاً عليه .

وقال ابن حمدون ما رايت فى عمرى اقوى قلبً اولا الشجع من المعتضد . انفرد يوماً عن العسكر وكنتُ معهُ لاثالث لنا . فلمّا بعدنا عن الخيم وصرنا فى وسط الصحراء خرج علينا الاسد وقربَ منا وقصدنا . فقال لى : يابن حمدون فيـك خيـر . قلت : لاسيّدى . قال : ولاتلزم لى فرسى ؟ قلت : بلى . فنزل عن فرسه ولزمتها وتقدم الى الاسد وانا اراه وجذب سيفه . فوثب الاسد عليه ليلطمه . فلقّاهُ بضربةٍ وقعت فـى جبهة فقسمها بنصفين . ثمّ وثب الاسد وثبة اخرى الا انّها كانت اضعف من الاولى ، فتلقاه بضربة اخرى ابان بهايدهُ . ثمّ رام ان يثب اخرى . فصار المعتضـد و راهُ و ركبهُ و رمى بالسيف عن يده واخرج سكينًا كانت فى وسطه ، فذبحه من قفاه . ثمّ قام وهو يمسح السكيّن والسيف بشعر الاسد وعاد و ركب فرسه . وقال اياك ان تخبر بهذا احداً ، فانّما قتلتُ كلباً . قال ابن حمدون والى ان مات المعتضد والله ماتحدثت بهذا ولاقال يوماً على صحو ولاسُكرانى قتلتُ الاسد ولاعاتبنى على ترك معاونتـى لهُ ولااظهرَ لى تغيّراً .

وقد كان المعتضد يستشعر من عبدالله بن المعتز و ارادَ القبض عليه وحبسه . فقال له وزيره عبيدالله بن سُليمن بن وهب : يا امير المؤمنين ان عبدالله بن المعتز لايُحدّث نفسهُ بالخلافة وانّما همتهُ فى شعرٍ ينظمه اوكتاب يصنّفه وليس موضعاً للاستشعار مِنهُ حتّى قال فيه عبدالله بن المعتزّ :

رب استبقيك نفس ابـن وهبٍ و سَميعاً قَد دعـوت مُجيبا
رب خطبٍ كـان منـهُ مجنّى فوقَى الخوفَ و جَلى الكروبا
لستُ مـا عِشتُ اليـنُ لدهرٍ بـل الاقـيه عَبوسـاً قَطوبـا
رُب ليلٍ نسـتهُ وابـن وهبٍ ساهـر" يَطـردُ عنّى الخطوبا

وفى سنة ثمان وثمانين ومأتين مات عبيدالله بن سُليـمن و ولى المعتضد ابنـه

Marfat.com

انقسم بن عبدالله مكانه ولابن المعتز يرثيه من كلامه

قد استوى الناس ومـات الكمال و قال صرف الدهـر اين الرجال
هذا ابو القسم فى نعشـه قوموا انظـروا كيف تـزول الـجبال
يـا حـارس الملـك بـارايـه بعـدل للملـك ليـالٍ طِوال

وفى هذه السنة وقع المعتضد الى الامير اسمعيل بن احمد بن سامان واليه بماوراء النهر يقصد عمرو بن الليث الخارجى بخراسان فقصده وتلاقياً علـى شطّ جـيحون . فكسرهُ الامير اسمعيل واخذه اسيراً ونفذ به الى الحضرة . وكان قـبل ذلك قد نفّذ عَمروا رسولاً الى بغداد بالتحف والهدايا للمعتضد واركان دولته ليزول عـنه اسمُ العصيان وكان فى جُملة ذلك الحمل ممّا اهداهُ الى الخليفةِ جِمال فحيـن جئ بـه اسيراً امرَ فاركبَ جملاً وشُهر فى الاسواق والدبادب[1] تضرب بين يديه وكان ذلك الجمل مما اهداه الى الخليفة .

وفى ذلك يقول ابو الحسن على بن فهم

الم تر هذا الدهر كيف صُروفـة يكـون يسيراً امـره و عسيـرا
وحسبك يابن الليث نُبلاً وعزّةً تروحُ وتغدوا فى الجيوش اميرا
حباهم باجمالٍ ولـم يدرِ انّهُ يلى جَملٍ منها يقـادُ اسيـرا

وكان ابن الليث صَفّاراً مِن اهل فارس تغلب على خراسان واخذها مـن بنى طاهر حتّى نفذ المعتضد الى الامير اسمعيل بن احمد فكفاهُ امـرهُ ولمحمّد بن بسّام فيه . وقد اركبِ الجمل وسَوّد وجهه وكان يرفع يده الى السمـاء ويدعوا بكـلام لايسمعهُ احَد" :

ايّها المعتـز بالـدنيا امـا انصـرت عَمـرا

١ــ جمع الدبدبة : الطبل

Marfat.com

مقبـلاً قـد ركب الـ فاتح بعـدالمـلك قسرا
رافعـاً كـفيّه يدعـوا الله اهـراراً و جـهـرا
ان ينـجـيّهِ من القتـل و ان يَعسـل صـفـرا

وكان المعتضد يستحسن قول سلم الخاسر فى موسى الهادى : موسى المطر غيث بكر . ويقول هذا صعب لانّه كلّما تحرك القائل لحقته القافيه فقال يحيى بن على المنجم يمدحه :

طبف" الم بذى سلم بين الخَيم يطوى الاكم يشفى السقم ثمّ انـصرم فلـم اتّم سـوقاً وهم

ومنها فى المدح :

احمدُ لمّ سدالثُلَم حوى الهمم وما احتلم حَلى الظُلَم رعىَ الذمـم حَمى الحُرَم لهُ النعم مع النَقم فالخيرُ جَمّ اذا ابتسم والماءُ دم اذا انتقم .

ولمّا دخلت سنة تسع وثمانين ومأتين مرض المعتضد مـن كثرة اكل الصحناء[1] والكواميخ[2] والسموك السالحة ومات فى يوم الجمعه التاسع عشر من ربـيع الاخر مِن هذه السنة . و دُفن فى بغداد بدار محمّد بن عبدالله بن طاهر. وكان ابن خمس واربعين سنة . وكانت خلافته تسع سنين وتسعة اشهر .

وقال فيه ابن عمّه عبدالله بن المعتزّ يرثيه :

يا دهرُ ويحك ما ابقـيت لـى جلـدا وانـت والدسوءِ تـأكـل الولـدا
يـا ساكن القبر فـى غـبراء مظلمـة بـالطاهـريّة مُقصى الدارِ مـنفردا
اينَ الجيوشُ الّتى قد كنت تصحبُها اين الكـنور التـى احصيتهـا عـددا
اين السرير الذى قـد كنت تسـلاوهُ مهابـةً من راتهـا عينـهُ ارتعـدا

١ــ الصحناء . الصحنى : السمك الصغير المملوح (المنجد الابجدى)
٢ــ المخلّلات الّتى تستعمل لتشهى الطعام «فارسيّة» (المنجد) .

Marfat.com

اينَ الاعادى الّذى ذللّت مصعبهم ... اينَ الليوث الّتى صَيّرتها نقد
اينَ الوفود علىالايوانِ عاكفة ... و رد القطا صِفوماءِ حالَ واطرد
اينَ القصور الّتى شيّدتها فَعلت ... ولاحَ فيها سَنا الابريزُ واتقد
اينَ الجنان الّتى تجرى جداولها ... وتَستحثّ اليها الطائر الغرد
اينَ الوصايف كالغزلان رايحة ... يَسحبنَ من حُلل موشية" جُدد
اينَ اللاهى واينالراحِ تحسبها ... يا قوته" كُسيت من فضةٍ زبد
اينَ الجيادُ الّتى حجلتها بدمٍ ... وكن يحملن منكَ الضيغمَ الاسد
اينَ الرماحِ الّتى غذيتها مهجاً ... مذمتَ ما وردت قلباً ولاكبد
اينَالسيوف واينالنبل مُرسلة" ... يُصبن ما شئتَ من قرن وان بعد
اينَالسجانيقُ امثال الفيول اذا ... رمين حايط حصن قائمٍ قعد
اينَ الوثوب علىالاعداء مبتغياً ... صلاح مُلك بنىالعباس اذ فسد
قد انقضيتَ فلاعين" ولا اثر" ... حتّى كانّك اليوم لم تكُن احد

وله فيه من اخرى :

الست تَرى موتُالعلى والمحامد ... وكيف دفنا الخلق فى قبر واحد
و للدهرِ ايّام تسئ عوامداً ... و يُحيسّن ان احسن غيرُ عوامد

وامّا وزراءالمعتضد بالله فهم : عبيدالله‌بن سليمن‌بن وهب وكان يُرمى بالابا
وابنهُ القسم‌بن عبيدالله . وكان كذلك وكان جَدّهُ سليمن‌بن وهب‌المشهورين بهذ
العلّة وفيهم يقول‌الشاعرُ :

اذا رايت بنى وهبٍ بسنزلةٍ ... لم تدر ايّهُم الاُنثى من‌الذكر
قميصُ انثاهم ينقدّ من قبل ... وقميص ذكرُ انّهم ينقدّ من دُبر

وفى سليمن‌بن وهب خاصة يقول‌الشاعر :

يا من يُقلب طوماراً وينشرهُ ... ماذا بقلبك من حُبّ‌الطوام
شبهت شيءً بشئ انت تامله ... طولاً بطولٍ و تدويراً بتدو

وفيه ايضاً قيل :

ان فـي الديـوان شيخـاً يشتهي فـي الاست داخـل
يـا سليمن بـن وهـبٍ فـي حـرام التغـافـل

وكان الحاجب الكبير وقائد الجيش في ايّام المعتضد بالله، بدر المعتضدي ويُكنّى ابا النجم . وانقضت ايّام المعتضد بالله رحمةُ الله عليه .

امير المؤمنين المكتفي بالله

هوَ ابو محمّد علي بن المعتضد بالله وُامّهُ جارية تركيّه اسمها : جيجك . بُويع له بعد وفاة ابيه بيومين ولم يَل الخِلافة بعد النّبي صلّى الله عليه وسلم من اسمهُ علي الاعلى بن ابي طالب صَلوات الله عليه والمكتفي بالله .

وكان ابوه حين اشتدت علّتهُ سُئِل في ان يعهد الى واحِد . فقال والله ما اسمي لها احداً ولقد كفاني ما تقلدت منها فبايعوا مَن شئتم . فاجمعوا على المكتفي وحين استقرّ في الخلافة اكرم اهله و وصَلهم وسائر بني هاشم . وخلع على عبدالله بن المعتزّ وامره ان يركب الى المواكب في سَواد وبسيف بحمايل، ففعل ما امره به . ثمّ اراده لمنادمته فاعتذر ان به سَلس البول وانّي احتاج الى القيام في كلّ يوم دفعاتٍ . ولا يليق ذلك بمجالس الخلفاء .

وكان المكتفي يجلس للمظالم بنفسه و ردّ حقوقاً كثيرة وكان بدر المعتضدي مستشعراً من المكتفي ببلاد الجبل لمنافسة كانت بينهما في ايّام المعتضد . فكتب اليه المكتفي كتاباً بيده هذه نسختهُ : امتعني الله ببقائك . ثق بالله عزّ وجلّ وبسالك عندي . فانّي عالم بنيّتك، واثق باماناتك ولا تستشعر مسّا كان بيننا فانّ تلك كانت حال منافسة وهذه حال خلافة وانا احقّ من عبدالملك بن مروان .

بقول الاخطل :

شمس العداوة حتّى يستقادلهم واعظم الناس احلاماً اذا قدروا

Marfat.com

فلمّا قراخطهُ طابت نفسه و بادر الى بغداد فلمّا وصل الى النهروان اوقف له القسم بن عُبيدالله الوزير على جسر النهروان من اغتاله وقتله . وحَسّن ذلك بالمكتفى لانّه كان غالباً على امره. ومن اعجب الاشياءِ ان المعتضد بالله لمّا مات عبيدالله بن سليمن ذكرواعندهُ جماعة للوزراة . فقال لهُ بدر وكان هو المعتضدُ على الحقيقه يا امير المؤمنين القسم عبدك و ربيبُ نعمتك ونَشو دولتك وفيه كفايه و لهُ دربة بالعمل ولو راعيت فيه حق ابيه مع كفايته لكان اولى من غيره و ردّد عليه القول حتّى استوزرهُ على كره منه . فلمّا خرج بدر من حضرة المعتضد بالله قال المعتضد لمن حضر والله ما يقتل بدراً سوى القسم . فكان كما قال وحين جئَ براس بدر الى المكتفى فاظهر القسم انّه كان عدواً لدولته .

قال يحيى بن على المنجّم تقرّباً الى قلب القسم :

بُعداً لمن لايشكر الانعاما ويرى لسولاه عليه ذماما
اولى الانام ان يُهان ويُسلب الاكرام من لايعرف الاكراما
لم يدر لما ارضعته درها الدنيا بان مع الرضاع فطاما

ولم تطل بعُده مُدّة القسم بن عبيدالله فانّه توفّى فى سنة احدى وتسعين و مأتين . وانتشر موته فى دولة المكتفى وكان اذا التفت الى وزيره بعده .

واصحابه ينشدُ :

ولمّا ابى الا جماحاً فواده ولم يسل عن ليلى بسالٍ ولااهلِ
تَسلّى باخرى غيرها فاذا التى تسلى بها تغرى بليلى ولاتسلّى

و ولّى المكتفى بعده ، العباس بن الحسن .

وحكى محمّد بن يحيى الصَولى فى كتاب الوزراء قال : لقد رَايتُ عجباً كُنّا فى عَزاء القسم وفيه جميع اهل بغداد واركان الدولة وارباب المناصب وفى الجملة العبّاس بن الحسن . فحين صليّنا عليه واردنا الانصراف تقدّم العباس بن الحسن الى ولديه فقبّل يديهما ولمّا كان قريباً من الظهر .

استوزر المكتفى العبّاس بن الحسن وجلس فى الديوان ينظر الى بعد العصر . ثمّ نهض وعادَ الى العزاء . وكان القسم قد دُفن فى داره، فمضى لزيارة القبر فتلقاهُ ولد القسم وقبّل كلّ واحدٍ منهما يده هذا يوم واحد وما طالب المدّة .

وحكى الصولى قال : ما رايت اكرم من المكتفى كنّا يوماً بين يديه . فقال ليحيى بن على المنجّم : يا يحيى بالله عليك كيف اشرتَ على ابى ان يُولّى العهد غيرى . و قلتَ فى ذلك شعراً، فحلف واجتهد وقال : يا سيّدى لقد كُذّبَ علىّ وكيف كنت اقول ذلك . الستُ القائل لسولانا المعتضد لمّا سار الى آمد فى قصيدة طويلة اولها :

ينتشرُ الدُّر من تكلّمها و يلمع البرق من تبسّمها

وقلت فيها :

انّ عليّاً علا بهمّته حيث الثريا فى بعد انجمها

حكا اباهُ بفضله وغدا من الغرى آخِذاً باحزمها

فقال له : يا يحيى قلت له ذاك اولاً وحيث لم يصغ الى كلامك . قلت هذا و لستُ معتقداً عليك بذلك ولا اريدُ ان اجازيك على ذلك بسوءٍ معاذالله ان لا يكون عندى من المسألة ما احتمل به مثل هذا وانّما ذكرتك به لآمرُ لك بصلةٍ فى مقابلته فانّهُ ما اساء الّى احدٌ الا احسنت اليهِ وامرَ لهُ بخمسين الف درهم .

ومات المكتفى بالله فى يوم السَبت ثانى عشر ذوالقعده سنة خمس وتسعين و مأتين . و دُفن فى دار محمّد بن عبدالله بن طاهر . وقيل له مرضه ولو وكلتَ بعبدالله بن المعتز ومحمّد بن المعتمد . قال : ولم قيل له لان الناس يرجفون بهما للخلافة بعدك فتستظهر لئلاّ يخرج الامر من اخيك جعفر . فقال : هل سمعتم من احدهما انّه احدث علينا خلافاً فقيل له لا فقال : فأى ذنبٍ لهما بارجاف الناس لهما بهذا الامر، اليس هما من اولاد الخلفاء فلا تعرضوا لهما .

وكان وزيره حين مات، العباس بن الحسن . وحين دخل عليه وراه ميتّاً تمثّل ببيتى اعشى همذان

وما تزود ممّا كان يجمعه سوى حنوطٍ غداةَ البين فى خرق

وغير نفحـة اعوادٍ تشب لـه وقـل ذلك مـن زادٍ لمنطلق

وانقضت ايّام المكتفى رحمة الله عليه .

امير المؤمنين المقتدرُ بالله

هوَ ابو الفضل جعفر بن المعتضد ، بويع لهُ يوم الاحد لثلاث عشرة ليلة خلت من ذي القعده سنة خمس وتسعين ومأتين. و امّهُ ام ولد روميّه اسمها : شغب . وكانت سنّهُ ثلاث عشرة سنه واختلفوا في بلوغه .

وكان وقت فراغهم من امر المكتفي و دفنه بادرصا في الحُرمّى لاحدار المقتدر من بيته بالجانب الغربي بالموضع المعروف بدار ابن طاهر وحمل معهُ شباره واجلسهُ فيها واحدرة فاجتازوا علـى دارِ الوزير العباس بن الحسن . وكانت دارهُ على شاطـى دجله فلمّا حاذوا الدار خرج العبّاس و وجوه اصحابه بالشموع يتوقّعون ان يدخـل المقتدر الى داره ليكون اخذ البيعة بها، فخاف صافي الحُرمّى مـن حـياةٍ . فصاح بالسّلاحيّن فما عَرجوا بل انحدروا وجهاً واحداً الى الحَسنى . وحين دخل الحَسنى صلّى اربع ركعاتٍ وجَلس على السرير وحضر الوزير والقوّاد وبايعهُ الناسُ وتولّى حجبته نصر القشوري . وكان اول حادثٍ حَدث في ايامه قتل الـوزير العبّاس بـن الحسن .

وكان الوزير قَد سمعَ ان جَماعة من القوّاد يُريدون الفتك به اذا ركب الـى دارِ السلطان وكان اذا كرّر ذلك عليه يتمثل بهذا البيت :

زعمَ الفرزدق ان سيُقتل مربعاً ابشر بطول سلامةٍ يـا مربعُ

وكان شيخ الكتّاب و زمام الدواوين كُلّها في ايّام المقتدر وفي ايّام المكتفي وفي ايّام المعتضد ، علي بن عيسى بن داود بن الجرّاح . فدخل ابن الجرّاح يوماً الـى الوزير العباس بن الحسن و خَوّفهُ وقال له قد عزمَ الجماعة على الفتك بـك . وكلّ واحدٍ منهم قد صار راساً بنفسه لصغر السّن الخليفة. فقال لهُ الوزير : هذا تقوله من

خَور طبعك وضعف قلبك وهب كان الامر على مـا ذكرتَ كيف اخاف مـن هاؤلا
الّذين تذكرهم والحسين بن حمدان يسايرني ويركب معي كلّ يوم . وكان لقضاء الله
وقَدره هو الّذي قتلهُ . فانّهُ ركب يوماً الى دار السلطان . وكان المقتدر في ذلـك
اليوم قد ركب الى الحُلبة[1] ليضربَ بالصولجة[2] وتادى الخبر الى صَافي الحرمي بـا
عزم عليه القوم . فبادر الى المقتدر وهو بالحلبة فاعلمهُ بذلك وادخلهُ سالماً الى الدار
وتأدى مثل ذلك الى الوزير فلم يرتفع به وسَار على عادته من ناحية الشريا والعساكر
تسايرهُ وعلى يمينه الحسين بن حمدان وعلـى شماله فاتك السعتضدي. فلمّا بلـغ الى
مكان يُعرف بمقسم المأسَل الحسين بن حمدان سيفه وضربه ضربة حـل بها عاتقه .
فقال له فاتك. اي شئ تفعل؟ فثنّىَ به وعاد وضرب الوزير ثانية وثالثة . وضربه بعده
وصيف بن سوارنكين فسقط ميّتا و وقع النهب في دوره ومايليها من دور العامّه . و
كان لذلك سببان : احدهما تغلبه على الخلافة لصغر سنّ المقتدر وقلة اكتراثه بالجند.
والثاني انّهُ كان عشق جارية للحسين بن حمدان و راسلها في ان تحضر عنده وكتب
اليها رقاعاً بخطّه وعرضتها الجارية على سيّدها وكانت ام اولاده ومقرّبة عنـده .
فاحتقد ذلك عليه مع الاشياء لا يُحسن ذكرها. وحين صُليّت الظهر قصدوا باسرهم دار
عبدالله بن المعتز وبايعوهُ وحضرت صَلاة المغرب ولا يشك احد" في تمام الامرِ له . و
ضربت النوبة على بابه وسُمعت ايضاً صوت دبادبٍ من دار السلطان تضرب للمقتـدر
وكذلك ضُربت النوبة من الجانبين في صلاة العَتمه[3] وصلاة الفجر من يـوم الاحد لان
بيعة ابن المعتز كانت وقت الظهر من يوم السَبت. وسمّى نفسهُ المنتصف بـالله .
واستوزر محمّد بن داود بن الجرّاح وكان قد تخلف في دار السلطـان مع المقتـدر

١ـ ميدان سباق الخيل .

٢ـ جمع الصولجان، العصاء المعقوقة الراس . انظر المنجد الابجدي .

٣ـ الثلث الأوّل من الليل (المنجد الابجدي) .

Marfat.com

سُوسَن الحاجب وصافى الحرمى ومـونس الخازن ومونس الخادم المعتـضدى وعدّة من الغلمان . وامّا سايرالجُند من العرب والترك وغيرهم وسايـر الكتّاب والقضـاة فكلّهم اصبحوا ومَضوا الى دارالخليفة ، المنتصف بالله ابى العباس عبدالله بن المعتزّ .

وكان ابن المعتزّ دبّر فى الليل وقَسم الجند قسمين : قسم يقصدون الدار من جانب الماء . وقسم يقصدون الدار من جانب البرّ ، ان امتنع المقتدر والجماعـة الّذين فى الدار عن تسليمها .

و فـى بكـرة[1] يوم الاحد وجّه الوزير الى صـاحب خزانة الكسوة يـأمـره بتنفيذ البُردة والقضيب والخاتم . فجاءَ الرسول يقول : ان مولانا المقتدر قدلبسها . فلمّا بلغ ذلك الى ابن المعتزّ التفت الى من حولهُ من الكُتّاب والقضاة والاجناد . وقال : قد ان للحقّ ان يتّضح وللباطل ان يفتضح. فقال لهُ محمّدبن خلف المعروف بسوكيع : امير المؤمنين اعزّهُ الله كما قال ابو العتاهية لجدّهِ المهدى :

اتتـهُ الخلافـة مُنقادةً ... اليـه نـجـرّر اذ يـالهـا
فلـم تكُ تصلح الالـهُ ... ولـم يك يصلـح الالهـا

وانشده الابيات الى آخرها .

ثمّ قال ابن المعتزّ ادعوا الى الحسين بن حمدان . فدعوهُ فقال لهُ : تركب الى الحسنى . فقال : الامرُ لامير المؤمنين . فقال له ، قدّم قوماً يركبون مـن جهة الماء فى السفن ليشغلونهم ونركب نحن من البرّ ، وتقدّم قبلى . قال : الامر لك . وخـرج الحسين وامَر قوماً من الجند بالركوب فى الحرّاقات والزبازب[2] لقصد الدار من ناحية الماء . فتكاسوا تهاوناً لمن بالدار و ركب هوَ من ناحية الحلبة . فـراى مالا يُعدَّ من العامّة حول الدارِ بالاسلحه، يعاونون من بها وقـد قويت قلوبهم بهـم وخرجوا

١ـ الغُدوة او مابين الفجر وطلوع الشمس (المنجد) .

٢ـ جمع الزبزب ضرب من السفن (المنجد) .

Marfat.com

يُناوشون اصحاب الحسين بن حمدان . فحاربهم ساعة ، فاصابه حجـر مِقلاع[1] شبّح[2] وجهه وسهم" فى جنبه فكرّ راجعاً الى داره ليشدّ جراحته وكان هو مقدّم الجيش . فلما راه العسكر كذلك كرّوا راجعين وانهزموا وقصد داره وشدّ جراحته و دخـل اليه انسان من عسكره فاعلمه انّه لم يبق من العسكر احـد حَول الـدار وان الغلبة للعامّة . وان المقتدر قد ركبَ فقام الحسين بن حمـدان و ركب وحده واخذ طـريق سامرّا عايداً الى ولايته وهى الموصل .

ثمّ ان العامّة تكاثروا و رَموا من كان قد بقى من العسكرِ بالاجُر وصاحـوا للمقتدر بالله : يا منصور . وسمع ابن المعتزّ الضجّة . فقال : ما الخبر؟ دخل ابن حمدان الحسنى ثمّ قال قدّموا الفرس لاركب فقيل له ان ابن حمدوان قدهرب على وجهـه والجند قيد تبددوا . فقال العامّة معنا او علينا . فقالوا له : لابل علينا فـانشد هـذا المصراع :

ليس يومى بواحدٍ من ظلوم

يعنى ان عامّة بغداد كانوا عوناً على ابيه المعتزّ فى نوبة المستعين .

ثمّ قربت منه الاصوات حتّى قربوا من داره و رَموها بالمقاليع فاراد ان ياخذ لنفسه من جانب الماء ، فاطلع على الروشن[3] . فراى مـا اراد ان يفعله هوَ قد فعلـه اصحاب المقتدر . و اذا بنحو من خمسمائة قطعة من السفن تقبّل مصعدة الى داره من نَحو دار السلطان وفيها الدبادب والبوقات والغلمان بالعُدّة والاسلحة وجماعة مـن النفّاطين بالزراقات[4] والمقدّم عليهم غريب خال المقتدر . فحين راهـم نحب قلبه و ايقن بالهلاك وجعل من بقى من الناس عنده فى الدار يتسللونَ واحداً واحداً ويخلطون انفسهم بالعامّة وبعضهم رمى بنفسهِ الى الماء فسبح ونجا .

١ــ آلة ترمى بها الحجارة (المنجد الابجدى) .

٢ــ جرحه اوكسره (ايضاً) .

٣ــ الكـّوة (المنجد) .

٤ــ جمع الـّزراقة : المضخة او انبوبة فى جوفها خشبة يرمى بها الماء .

Marfat.com

وجاؤا القوم واخذوا عبدالله بن المعتز واحدروهُ الى دارالسلطان علـى اقبـح حال .

قال ابو بكر محمّد بن يحيى الصولى فـى كـتاب الاوراق كنتُ واقـفاً تحت دارالسلطان فى جُملة النظّارة وانا اراه وقد اخرجوه من الشبّاره الّتى كان فيهـا و عليه جُبّة مصمت تبنّيه وهو حافى وكان سوسن الخادم واقـفاً عـلى بـاب الماء فصفَعه[1] صفعة وقع على وجهه فلعنه كلّ من حضر وقالوا لهالّذى يُراد به اكثر من هذا فما معنى هذه الاهانة وادخل الدار ولف فى كساء وشُدّ طرفاهُ حتّى اختنـق وحُمل الى داره و دُفن بها .

وكان أدبُ بنى العبّاس واشعرهم واعرفهم بالفقه والاحاديث والقرأت الا ان حرفة الادب ادركتهُ . وخلع المقتدرُ على بن الحسن على بن محمّد بن موسى بن الفرات وقلّدهُ الوزارة يوم الاثنين الثانى والعشرين من ربيع الاول سـنة خـمس وتسعين و مأتين و ركب فى الخلع والناس معه الى داره . وفى يوم الاربعا رابع ذوالحجّة قبض المقتدر بالله ، على ابن الفرات وعلى جميع اسـبابه وقلّد الـوزارة اباعلى محـمد بن عُبيدالله بن يحيى بن خاقان المعروف بـدق .

صدره وخلع عليه وقلّدهُ سيفاً وانصرف الى منزلـه ببات الشماسيّة والقوّاد بين يديه . و ولى ابنهُ عبدالله بن محمّد خلافة ابيه فى الوزارة .

وفى سنة احدى وثلثمائه عاد على بن عيسى بن الجرّاح من مكّة شرفها الله تعالى وقبض المقتدر على الخاقانى وابنه و ولّى على بن موسى الوزارة .

وفى سنة اربع وثلثمائه قبض المقتدر على علّى بن عيسى فى ذوالحجّة واعـاد ابن الفرات الى الوزارة وهى وزارته الثانيه . ويقال انّه حين خُلع عليـهِ بالغداة زاد فى اخر النهار فى ثمن الشمع والكاغذ والثلج فى كلّ مَـنّ قيراط لكثرة استعماله لهـا وكان يخرج فى كلّ يوم فى دارالعامّة من الثلج اربعون الف مَـنّ سوى مـا كـان

١ــ صفع صفعاءء : ضرب قفاه او بدنهُ بكفّه مبسوطةً (المنجد) .

Marfat.com

لخاصه ومطبخه وبيت شرابه .

وفى سنة ستّ وثلاث مائه قبض على ابن الفرات واستدعى حامد بن العبّاس من واسط وكان والياً عليها فقُلد الوزارة واضيف اليه على بن عيسى لتنفيذ الامور وفيها قيل:

ذاك سواد بلا وزيرٍ و ذا وزير" بلاسوادِ

وفى سنة احدى عشرة وثلثمائه قُبض على حامد بن العبّاس واعيد ابن الفرات الى الوزارة وهى وزارته الثالثه . ونفى حامد بن العبّاس الى واسط، فدس عليه ابن الفرات من قتله بالسّم .

وفى ايّام حامد بن العبّاس، صلب الحسين بن منصور الحلّاج بعد ماظهرت منه امور" اقتضت اباحة دمهِ . فصلبوه بفتوى قاضى القضاه ابى عُمر وجماعة الفقهاء .

وكان جماعة من اهل بغداد يحتفظون ببوله فى القوارير وبنجاسته فى البرانى[1]. وكان من جملة هاولا القوم نصر القشورى الحاجب وعدّة من خواص خدم الدار . و ظهرت له فضايح لايحسن ذكرها .

وفى سنة اثنتى عشرة وثلاث مائه قبض على ابن الفرات فى ربيع الاول و ولى مكانه ابو القسم عبدالله بن ابى على الخاقانى وهرب المحسن بن الفرات واختبى عند امراة فظفروا به وحملوه الى دار السلطان وقطعوا راسه و وضعوه بين يدى ابيه ثمّ حزّوا راس ابيه وحملوا الرأسين الى المقتدر بالله .

قيل لمّا رد الحسين بن حمدان الى بغداد مع مونس وشُهر على جمل فدوروه جميع البلد وعلى راسه البُرنس، امتنع ولده عن وضع البرنس على راسه. فقال الحسين : البسه يا بنى. فان اباك البس البرانس اكثرها ولا الذين تراهم ونصبت القباب بباب الطاق و ركب ابو العبّاس بن المقتدر وبين يديه نصر الحاجب ومعه الحربة ، وخلفه مونس وعليهم السواد . ولمّا صار الحسين بن حمدان بسوق يحيى ، قال له رجل من الهاشميين: الحمد لله الّذى امكن منك. فقال له الحسين : والله لقد امتلات صناديقى من الخلع

١ــ جمع البرنيّة : اناء من خزف (المنجد) .

Marfat.com

والالويه وافنيتُ اعدا الدولة وانّما اصاربى الى ماترى الخوف على نفسى وما الّذى نزل بى الا دون ما سينزل بالسلطان اذا فقد مِن اوليائه مثلى وبلغ به الدار و وقف بين يَدى المقتدر ثمّ سُلّم انى بدير الحرمى فحبسه فى حُجرة فى الدار .

وفى سنة سبع عشرة وثلاثمائه[1] شغب الجند على المقتدر بالله وكان رئيسهم نازوك وكبسوا الدار عليه وذلك لاستيلاء امّه على الدولة. فهربت امّهُ و اولاده وهربَ هوَ دخل دار مونس المظفر خادم والمعتضد وكان شيخ الدوله ومقدّمها . فدخلوا و راهُ والزموه الخلع، فخلع نفسهُ وقصدوا دار الامير ابى منصور محمّد بن المعتضد بالله و هو اخوه . فحملوه الى دار السلطان وبايعوه بالخلافة وتسمّى بالقاهر بالله وبعد ذلك بيَومين طالب الجند بارزاقهم وقصدوا الدار وشتموا نازوك، فاغلظ عليهم فى القول، فقتلوه و دخلوا وخرجوا القاهر من الدار و ردوه الى داره . ومضوا كلّهم رجّاله الى دار مونس واخذوا المقتدر على رؤسهم وحملوه الى دار السلطان و جدّدوا له البيعة .

فيقالُ ما روىَ ولاء عُهد ان خليفة خُلع دفعتين وعادَ الى الخلافة الا المقتدر بالله . وكان من جملة مَن واطىَ نازوك على فعلهِ وحَسّن لهُ خلع المقتدر ابو الهيجاء ابن حمدون . فحين اعادوا المقتدر وكان فى الدار وخاف على نفسه، فانهزم الى باب الساء ليهرب فتبعوه وقطعوه واستولى مونس المظفّر على الدولة وخَلى لهُ الجّو و صار امير الامراء واستشعر منه المقتدر . واستشعر هو ايضاً من المقتدر وخرج مُغاضباً و ذلك فى سنة عشرين وثلاثمائه[2] .

وضرب مضاربه بباب الشماسيّة وبقى اياماً ينتظران يترضاهُ المقتدر، فلم يلتفت اليه . فنفذ اليه بخادمٍ له اسمه بُشرى برسالة فاعتقلهُ المقتدر وحبسهُ ولم

١ــ فى الاصل : ثلثمائه

٢ــ ايضاً : ثلثمائه

Marfat.com

يَر مونس للصلح وجهاً فتم الى الموصل . وكتب الخليفة الى بنى حمدان يولبهم علـى مونس ، فحاربوه ونصره الله تعالى عليهم و وصل سعيد بن حمدان هارباً الى بغداد مع جماعة من اهله، فخلع عليه المقتدر واكرمه .

وكان المقتدر قد استوزر الحسين بن القسم بن عبيدالله بن سليمن. فعزله واستوزر ابا الفتح الفضل بن جعفر بن الفرات، فتقلّد الوزارة على امور مضطربة وقلّة جند وعدّة ونفاذ الاموال . ثمّ ان مونس قصد مصر وجمع خلايقاً من البربر وسار بهم مع جنـد الشام و ديار بكر . الّذيـن تبعوه بعد هرب بنى حمدان يُريد الحضرة وحين قـرب من بغداد ركب المقتدر فى يوم الاربعا لثلاث خلون من شوال وحوله عساكره والوية الملك واعلامه بين يديه والبُردة على كتفيه والقضيب فى يده وحوله كلّ عالـم و زاهدٍ ببغداد فى ايديهم المصاحف والناس يدعون له. فلمّا انتهى الى باب الشماسيّة وقف هناك وعبى الحبش احسن تعبية ونفذهم الى حرب مونس . فعادوا منهزميـن واسر هارون بن غريب خال المقتدر واحمد بن كيغلغ وصافى البصرى .

وكان المقتدر واقفاً على تَـلّ مع نفر قليل وفيهم ابنا ياقوت الحاجب وابنا رايق. فقالوا نحمل على بن بليق وكان هو وابوه من جملة من خـرج مع يونس . فحملـوا عليه فاقتطعتهم الخيل وفرقت بينهم وبين المقتدر رفيقى مع عدّة من الخدم فادركـه على بن بليق لعنه الله . فحين راه ترجّل وقبل الارض . ثمّ اومى بعينه الى بربرى كان معه اسود، فضرب المقتدر ضربة ابان بها راسه عن بدنه . وحمل راسه على ذبـاب سيفه وجاء به مع عمامته الى مونس فكما راى راسه وعمامته لطم على وجهه وبكى . وبقيت جثّته مرمية على الارض الى ان اجتاز شوكى. فـراى عورته مكشوفة فغطاه بحشيش ولا يعرف له قبر .

وكان سنّه يوم بويع له ثلاثة عشر سنة وشهراً واحداً . ويـوم قُتل ثمانيـة و ثلثون سنة وشهر وخمسة ايّام ، فكانت خلافته اربعة وعشرين سنة واشهر .

ولم يلى الخلافة من اسمه جعفر الا هو وجدّه المتوكّل وقُتلاً جميعاً رحمة الله

Marfat.com

عليهما .

وفيه يقول ابنه الراضى يرثيه

بنفسى ثرىً ضاجعت فـى تربه البلى ... لقد ضمّ منك الغيث والليث والبدرا
فلـو ان حـيّاً كان قبـراً لميّتٍ ... لصيـرت احشائـى لاعظمك القبرا
ولـو ان عمـرى كان طوع مشيتى ... وساعدنى المقـدار قاسمتك العمرا

وقال يرثيه ويذكر حاله فـى حبس القاهر

عصيت الهوى و عدمت الودود ... اوابلى الجديد ان منّى الجديدا
و قد كنت دهـراً اطيع الهوى ... واجرى مع اللهو شاواً بعيـدا
فحـرمتُ كاسى على لـذّتى ... وازمعتُ عن كـلّ لهو صُدودا
ابعـد امام الهـدى ارتجـى ... سُلـوّاً وابغى لعينى هجـودا
وقد ظل بين سيوف العـدى ... صريع الفلا وحيـداً فريـدا
كان لم يكن قط فى جحـفل ... يغبض الـعدى وتجرّ الـجنودا
يعزّ علـى ملـك قدثـوى ... بـانى اقـاداسيـراً وحيـدا
وافرشتُ خدّى لوطاء العدى ... وافرش اهلى لاجلى الخدودا
فيـاليت ركبـاً الينا نعـوك ... نعونا اليك وتُعطـى الخلودا

امير المؤمنين القاهرُ بالله

لمـّا قُتل المقتدر، ارادوا كلّهم مبايعة محمّد بن المكتفى وقالوا هم اتـّم الجماعة عقلاً . فقال مونس : الخزائن فارغة والاجناد يُطالبونَ بالارزاق وليس فى ايدينـا شئ، واخاف ان ينتقض الامرُ علينا والقاهر كنـّا اقعدناهُ فـى الخلافة وتسمّى بهـا مرّة . فان شغبوا الجند وطلبوا الاموال هـدّدهُ ونابه ونحن اذا اقعدنا القاهر استرخا. فقالوا لهُ الصوابُ ماتراهُ . واتفّق ان القاهر و محمّد بن المكتفى ناماً فى تلك الليلـة فى مضارب مونس .

فقال القاهرُ بالليل لمحمّد بن المكتفى : انا فقير ومال شئ فتولها انت . فقـال

Marfat.com

له : انت شيخ وعمّى وقد وليت هذا الامر مرّة فانت احق به منّى . وبايعوا هـذا القاهر بالخلافة فى يوم الخميس فى مضارب مونس . وانحدر القاهرُ الى الدار ومعـه مونس والعسكر كلّهم .

و ٱمّ القاهر ، جارية اسمها قبول .

وقلّد الحجبة على بن بُليق وقلّد امارة الامراء لمونس وقلّد الشـرطه ببـغداد لبليق . ثمّ ان بليق ومونس وعلى بن بليق ضيّقوا على القاهـر جدّاً وماكانوا يـرونه الا بعين تابع لهم . وكانوا يوكلون بالدار من يعلمهم باحواله ، ومـا كان القاهر قـد طاب لهُ مافعلوا باخيه من قتله وهتك حُرمة الخلافة .

وقلّد القاهرُ وزارته اباعلى محمد بن على بن مقله ، وكان العامّة يرجفون بـان القاهر يُريد الفتك بقتله المقتدر واستشعر واهم منهُ . واضطرب الجند ببغداد لدخول القرامطة مكّة وهَدم الكعبة . و وصل الخبر بانّهم قلعوا الحجر الاسود وحملوهُ الى هَجر . وانّهم قتلوا سبعين الف مسلم فى الحرم وطمّوا بئر زمزم بالقتلى وانقطـع طريق الحجّ . فلمّا كان فى يوم الاحد ثانى شعبان سنة اثنتين وعشـرين وثلاثمائـه[1] جاء على بن يلبق الحاجب على العادة الى الدار . فنفذهُ القاهر الى ابيه والـى مونس ، يقول لهم : قدّموا حضوركم لندبّر فى امر القرامطة . فحضروا فلمّا حصلوا فى الدار امرَ بالقبض عليهم وامرَ فقطع راس على بن بليق وقدّم بين يدى ابيه فى طشت . ثمّ قطع راس ابيه وجُعلاً جميعاً فى طشت . وامرَ فجُرّ مونس الى البلوعـه و ذبـح كما يذبح الغنم . والقاهر يقول لهُ : يا معيوب ، يا مخرّق الاسفل انت تقدم على قتل الخلفاء . ثمّ اخرجت رؤسهم وبين ايديهم الدبادب والبوقات . فطيف بهـا فى البلد و مُنادٍ يُنادى : هذا جزاء من اقدم على هتك حرمة الخلافة . فما بقى احد الا لعنهم و احرق العامّة ابدانهم وحُملت رؤسهم الى خزانة الرؤس فوضعت فيها .

وفى هذا اليوم مات الامام ابوبكر بن دُريد الازدى رحمهُ الله ، ولمّا دخـل

١ــ فى الاصل : ثلثمايه

Marfat.com

رمضان من هذه السنة شغب الجند وطلبوا الارزاق فاعطوا شياً فسكنوا و رجعوا راضين وجرى الامرُ على ذلك الى جمادى الاولى من سنة ثلاث وعشرين وثلاثمائه .

وفى يوم السَبت ثانى جمادى اجتمع ابو محمد الحسن بن ابى الهيجاء بن حَمدان وهو الّذى تلقبَ اخيراً بناصر الدوله وهو اخو سيف الدولة الاكبر و واطا جماعة من الغلمان الساجيّة والحجريّه واحاطوا بالدار و وكّلوا بالابواب وطلبوا القاهر . فهرب منهم ففقشّوا عليه واذا به فوق سطح حمّام وعلى راسه شرب قصب وعليه غلالة كتّان . فقال لهُ بعضهم ، انزل . فقال . ما انزل ؟ ففّوق سهماً وقال له ان لم تنزل رميتك ولم يكن لهُ مفرّ" . فنزل فمسكوهُ وقالوا لهُ : اخلع نفسك . و تبادر و اقوم الى الدار الّتى كان فيها الامير ابو العباس محمّد بن المقتدر محبوساً . فاخرجوه منها واجلسوه على سرير ابيه وادخلوا اليه القاهر حتّى بايعه بالخلافة و سملوهُ بعد ذلك .

فكانت مدة خلافته سنة ونصف . و وزر لهُ ابو على بن مقله ثّم بعده احمد بن الخصيب .

امير المؤمنين الراضى بالله

هوَ ابو العباس محمّد بن المقتدر بالله ، بويع لهُ فى يوم الاربعا لستّ خلون من جُمادى الاخرة سنة ثلاث وعشرين وثلاثمائه وُامّه جارية اسمها : ظلوم .

واستحضر على بن عيسى الجرّاح وندبه للوزارة فاعتذر بكبر سنّه و رغب ابن-مقله فى الوزارة ، وبذل خمسمائة الف دينار . فخلع عليه وقُلّد الوزارة ونفّذ الراضى بالله ، محمّد بن ياقوت لمحاربة هارون بن غريب الخال . فخرج لمحاربتهِ و هزمهُ وقتلهُ وجاء براسه الى الراضى . فخلع عليه وطوّقه وسَوره .

و ولى الراضى ، ابابكر محمد بن رائق امارة الامراء ببغداد . واستولى على الدولة وتغيّر الوزير ابن مقله له وصار خصمه .

وفى سنة اربع وعشرين صلّى الراضى[1] فى الجامع بدار الخلافة وخَطب . قال ابو بكر الصولى وكان مودب الراضى لمّا فرغ من الخُطبة وانقضت الصلاة وعُدت الى بيتى جائتنى رُقعة بخطّه واذا فيها : يا محمد بن يحيى وقع عليك طرفى وانا اخطب و انت الى جانب اسحق بن المعتمد قريب منّى غير بعيد عنّى فعرّفنى على تحرى الصدقِ واتّباع الحق كيف ما سمعت وهل تهجّن الكلام بزيادة فيه او اختلّ ينقص منهُ او وقعَ زلل فى لفظه او احالة فى معناه جارياً فى ذلك على عادتك فى حال الامرة غير مقصّر عنها للخلافة والسلام .

فكتبت اليه رُقعةً اذكرُ فيها اننّى ما احسن وصف ذلك الا ببيت حَسّان بن ثابت فى جدّك عبدالله بن العباس صلى الله عليه وعلى سلالتهُ الطيّبة الطاهرة ، فانّه قال فيه :

اذا قال لم يترك مقالاً لقائل بمنتظماتٍ لا ترى بينها فصلا

وفى سنة خمس وعشرين قبض الراضى على على بن مقله لانّه اتّهمهُ بانّهُ كاتب بجكم تركى بقصد الحضرة واستيلائه على امر الخلافة مُعاندة لابن رايق وظفروا بكتابٍ بخطّه الى مرداويج الديلمى الخارجى يُحّس لهُ قصد الحضرة ويُهوّن عليه امر الخلافة وكان اماميّاً لا يرى خلافة بنى العبّاس . واتّفق راى الخليفة وابن رايق على ان قطعت يده على ملاءٍ من الناس وكتب رقعة من الحبس الى اخيه ابى عبدالله بيده اليسرى وما تغيّر خطه عما عهده . وكتب من الحبس الى بعض الكتّاب من اصدقائه

ترى حُرمت كُتب الاخلاء بينهم ابن لى ام القرطاس اصبح غاليا
فما كان لوسأ لتنا كيف حالنا وقد دهمتنا نكبةٌ هى ماهيا
اخوك الذى يرعاك عند شديدة[2] و كلّا تراه فى الرخاء مُراعيا

١– بالله بالناس (المضاف) .

٢– الفخرى : صديقك من راعاك فى كل شدّةٍ

Marfat.com

فهبـك عَدوى لاصـديقى فربُمّا[1] يكاد[2] الاعـادى يرحمون الاعاديـا

وله ُ وهو فى الحبس بعد ما قطعت يمينه

مـا طلـبت الحياة لكن[3] تـوثقـ ت بايـمانهـم فبـانت يسـينـى
كم تحريّت[4] مـا استطعت بجهدى حفـظ ارواحهـم فمـا حفظونـى
ليـس بعـداليـمين لّذة عيـش يا حياتى ! بـانت يسـنى فبينـى

وفى سنة سبع وعشرين تغيّر الخليفة على ابن رايق فاستتر و وصل َ بجكم الـى بغداد فولاه ُ الخليفة امارة الامراء وطوقه وسوره .

وفى هذه السنة خرج الراضى بالله الى الموصل لهاربة بنى حمدان ومعه ُ الامير بجكم . وحين وصلوا الى تكريت وصل الخبر اليهم بظهور ابن رايق ببغداد واستيلائه عليها والتحاق اكثر القرامطة به فتمّوا الى الموصل فهرب َ بنو حمدان من الموصل . وكان الراضى يقول حصلنا من الخلافة على قصبة الموصل .

ثمّ صولح ابن حمدان على مالٍ اداه ُ وعاد الخليفة وتقرّر امر ابن رايق على ان ولى الشام والعواصم وقِنسرين[5] فسار اليها ثمّ وصل الخبر بظهور بنى بويه الـديلم و انّهم ثلاثة اخوة تقاسموا بلاد الاسلام . وكان اكبر منهم عماد الدولـة ابـو الحسن على بن بويه. والاوسط ركن الدولة ابو على الحسن بن بويه والاصغر ابو الحسين احمد بن بويه . وكانوا اولاً صيّاد .

١ــ الفخرى : اننّى

٢ــ الفخرى : رايت الاعادى

٣ــ الفخرى : ما ملكت الحياة

٤ــ الفخرى : ثّم احسنت ما استطعت

٥ــ قرية فى سوريّه كانت على طريق القوافل بـين حلب وانطـاكيه (المنجـد فى الاعلام) .

Marfat.com

وجاءالخبر من واسط بان احمدبن بويه قصد نواحيها فانحدر اليه بجكم ونفّذ الىالراضى يقول لهُ امرُ هذا لابحى الابك فانحدرالراضى الى واسط . فحين احسّ الديلمى به رجع الىالاهواز وعادالراضى الى بغداد ومات‌الراضى بالله رحمه‌الله فـى غرّة ربيع‌الاول سنه تسع‌وعشرين وثلاثمائة .

وكان مولدهُ فى رمضان سنة سبع وتسعين ومأتين. وكان عمره احدى وثلاثون سنة وستّة اشهر . فكانت خلافته ستّ سنين وخمسة اشهُر .

وكان اديباً ، فاضلاً ، شاعراً ، احسن‌الخلق خُلقاً ، متـواضعاً ، كريم‌الـطبع . سخيّاً له وفاء و ذمّة وانما ادركته حرفةالادب فلم تطل ايّامه ولاعمره، وفىمحاسن نظمه قولـهُ :

ضحك الـزمانُ الـى عن اعتـاب واعـارنـى سمعـاً لـبث عتـاب
سـابـق بلذتك الشباب فـاننّى اصحبـت فيـه مُجرّراً اثـوابى
و علمتُ انالدهـر حرب شبيبتـى فجلستُ فـى غفـلاتـه آرايـى

وقال لما تغيّر لابـن رايق :

صغرتُ عنالامر الذى رمت فعلهُ فطالعنـى بالصغـر من كلّ جانبِ
واظهرت لى حبّاً يطيف به قِلـىً كخلّبُ بـرقٍ فى غراضِ سحائبِ
ايقعـد لى كيـدالنسـاءِ بسرصدٍ و ايُّ فتـىالسّن شيـخ‌التجاربِ

وله ايضاً

سقىاللهُ اطلالاً رعيت بها الصبـى سحابـة غيثٍ لايكشّف سكوبهـا
طعنت وقد خلفتنى نهبـة الاسـى لعِلّةِ وجـدٍ لايصـابُ طبيبهـا
ليهنـك لـوعاتٍ تردد فـىالحشاء وعصيـان عين مـا تطيع غروبهـا
وتضيعُ زاى فـى اصطناع معاشـر تسوّد وجـهِ الاصطناع عيوبهـا
انا ابن‌الاولى من هاشم زنت هاشماً كمـا زانها العبّاس قبلى نسيبهـا
سلى تُخبّرى مَن كان طفلاً و يافعاً فعزّت بـهالدنيا و ذلت خطوبهـا

Marfat.com

الم اطل الاملاك علماً و سوددا و تفخر بى شبان فهرٍ وشيبها
وانّى ان اظل الغريم غريمها وان افحم الخطاب يوماً خطيبها
وسيفى على اعدائها سيف نقمةٍ جرّى على الاعمارِ فيما ينوبها

ولهُ ايضاً

و سيف ظلام تدّرعته اهب لهُ يقظاً حين هَبا
االشهرُ سيفى على نابجٍ وافرشُ للثار قِرداً وكلبا
اذاً لا ارتوى من دم حدّه ولاسار بالعدل شرقاً وغربا

ولهُ ايضاً

اهوى الفراق وان رايتُ الموت فى شخص الفراقِ
لتقارب عند الوداع و قبله عند التلاقِ

ولهُ ايضاً

من ذا يقيم دعائم الاسلام و يُعمّ بالافضال والانعامِ
فينا النبوّة والخلافة حكمنا ماضٍ كما شئنا على الايّامِ
امضى من الاجل المعجّل امرنا يأتيك قبل الفكر والاوهامِ
لاينقض الاعداء مُبرم امرنا وبنا تمام النقض والابرام

وامّا وزراؤه : فهم ابو على محمد بن على بن مقله وكان وزر للمقتدر باللهِ ثمّ للقاهر بالله ثمّ للراضى بالله وكان لمّا قطعت يده ينوح عليها ويبكى ويقول يد كتبت بها كذا وكذا من المصاحف ونقلتُ بها كذا وكذا الف حديث عن رسول الله صلى الله عليه وسلّم و وقعتُ بها عن ثلاثة من الخلفاء وتقطع هكذا كما تقطع ايدى اللصوص .

وفى اخر زمان بعد موت ابن مقله استعرضوا مافى خزانة الرؤس . وكانت قد

Marfat.com

امتلات بهاالخزانة و رَموها كلّها الى دجله . وكان بعضها فـى اسفاط[1] وبعضها فـى صناديق رصاص و وُجدَ فى الجمله سفط وفيه راس ويدورقعة فيها مكتوب : هـذا رأس ابى الجمال الحسين بن القسم بن عبيدالله بن سليمن بن وهب. وكـان وزير المكتفى و هوالوزير بن الوزير بن الوزير بن الوزير لان القسم اباه كـان وزير السكتفى والمعتضد و عبيدالله كان وزير المعتضد وسليمن بن وهب كان وزير المعتمد . وفـى تلك الرقعـة مكتوب : وهذه اليدهى الّتى مع هذا الراس يدالوزير ابى على بن مقله وهذه اليدهى الّتى وقعت بقطع هذا الراس . ثمّ بعد ابى على بن مقلـه وزر للراضى عبدالرحمن بن عيسى بن الجرّاح اخوالوزير على بن عيسى المقدم ذكرهُ .

ثمّ ابوجعفر الكرخى . وكان قصيرا جداً فقطع لاجله من سرير الخلافة اربعـة اصابع . ثمّ سليمن بن الحسن دفعتين .

امير المؤمنين المتّقّى لله

هوَ ابواسحق ابرهيم بن المقتدر بالله، بويع لهُ يوم الاربعا العشرين من ربيـع الاول سنة تسع وعشرين وثلاثمائه . و اُمّهُ ام ولد اسمها : خـلوب . وحين مـات الراضى انحدر المقتى لله من داره بدار ابن طاهر من الجانب الغربـى الـى دارالسلطان والناس على شاطى دجله يدعون له والسقريون يقرؤن بين يديه . ولمّا صـعد مـن الزبزب[2] جلس لحظة على رواق الخوزنق وقام وصلّى ركعتين على الارض ثمّ ارتقـى على السرير وبايعهُ الناس . وعُرضت الوزارة على على بن عيسى فاباها واعتذر بضعفـه وكبر سنّهِ . ونفذ الخليفه بجكم الى قتال الاكراد والديلم بنواحى واسط فمـضى و هزمهم وفى عودهِ كان يتصيّد وعليه غلالة كتان فبادره كردى و رماه بحربة فـوقعت

١– جمع السفط : القشر الذى على جلد سمك و وعاهُ كالقفّه والجواليق (المنجد الابجدى) والمعنى الثانى انسب .

٢– ضرب من السفن .

فی ظهره وخرجت من صدره و وجدالمتّقی فی دار بجکم اموالاً لاتحصی فیقال ان الآلات والفرش نقل الی دارالخلافة فی‌السفن والزواریق فی مدّة اربعین یوماً والمال کان الف الف وستّمائة الف دینار هذا سوی ذخایر بجکم الّتی ضاعت فانّه کـان یحمل‌الصنادیق وفیها الدنانیر علی‌البغال ویخرج معها وحده وعلی کّل بغـل رجـل مشدودالعین فاذا بلغ الی‌المکان الّذی یریدهُ من‌الصحراء فتح اعینهم وامرهم بدفن الصنادیق . ثّم عاد وشدّها بیده واورکبهم علی‌البغال اعادهم الی‌البلد فاذا حصلـوا فی داره عاد وفتح اعینهم حتّی لایعلمون ای مکان دفنوا تلك‌الاموال .

وکان هذا دابه مدّة ولایته وضاعت تلك‌الاموال کلها ولم یعرف بهـا خـبر وکـان بجکم من اعقل‌الناس واحسنهم تدبیرا ولذلـك بلغ الی مابلغ وکان‌الخـلفاء یعتمدون علیه ویفّوضون امر دولهم الیه ویقدمونه علی‌الوزراء وکـان لایتکلّم الا بالفارسیة وله ترجمان یعرف بمحمّدبن‌ینال. واستوزرالمتّقی اباعبدالله‌بن الـبریدی عامل واسط . و تزوج ابن‌الخلیفة المتّقی ابومنصور بابنة ابی‌عبدالله . ثّم استشعـر منهُ‌المتّقی لانّهُ کان قد جامعه من واسط عشرون‌الف مـن‌الدیلـم . فنفذ‌المتّقی والبهم علیه وضّمهم الی عسکره‌فانحدر ابن‌البریدی‌هارباً الی واسط ونهبت امواله و ذخائره وقتل خلق" من اصحابه .

واستوزرالمتّقی ابا اسحق‌القراریطی حتّی قال‌الناسُ قد انسحقت الخلافـة فی ایّام‌المتّقی هو ابواسحق و وزیره ابواسحق و ذکروا جماعة من خواصّه اسـم کّل واحد منهم ،امّا ابواسحق اواسحق و ذکروا فی‌الجملة امهُ وانها سحاقه . ثّم ان‌القراریطی قال للخلیفة : لاطاقة لی بالعسکر وانّما انا کاتب فانظر مَن یُدبّر امر عسکرك. فاختار‌المتّقی‌کورتکین[1] الدیلمی وجعلهُ امیرالامراء وطَوقه وسَورهُ . و هو کان احدالدیلم الّذین اصعدوا مع ابن‌البریدی من واسط وخلع‌المتّقی علی بدر الخرشنی واستحجبه و ذلك کُلّه فی شوال من سنة تسع وعشرین وثلاثمائة .

١ــ کذا فی‌الکامل وفی‌الاصل : کورنکیز

Marfat.com

و وردالخبر بقدوم ابی‌بکربن رایق من الشام الی الحضرة ، فاستشعر کورتکین من ان یُولیه المتّقی امارةالامراء مکانه لانّه کان تسمّی بها ایام الراضی فاستأذن الخلیفة فی الخروج الیه و دفعه . فاذنَ له قولاً باللسان وقلبهُ مع ابن رایق . ونفذ الی ابن‌رایق یامرهُ بسرعةالقفول . فدخل ابن رایق بغداد وهرب منه کورتکین و نُودی فی جانبی بغداد یا معاشرالعامّة قد ابحناکم مال‌الدیلم فمابقی عیّاروﻻمتّلاح ولامکدی الا وانتهب دورهم وقتلوا من وجد منهم . ونفذ ابن‌رایق خلق کورتکین من اسره وکان‌العامّة اذا اخذوا دیلمیّاً شوّهوا به اما قطعوا اذنیه اویدیه اوانفهُ وهو حتّی یری ما یفعل به . وبعض العیارین اخذوا جماعة من‌الدیلم وطبخوهم و اکلوهم . وجری علیهم من‌النکال مالم یجر علی مخلوق قبلهم . وصار کلّ من لهُ فی انسان غرض او له معهُ عداوة یقول له انت کنت مع‌الدیلم . فامّا یُقتل او یُصادر حتّی قال‌الناس کلّهم کان یمکن‌السلطان ان یبلغ من‌الدیلم ما یرید باحسن من هذا الوجه .

وخلع‌السلطان علی ابی‌بکربن‌محمّد رایق یوم‌الثلثاء لاربع بقین من ذی‌الحجّة وقلّده امارةالامراء وعقد لهُ لوایین : احمدهما علی‌المشرق والاخر علی‌المغرب . و طوقهُ وسوّرهُ وانزله دار مونس‌المظفّر‌المعتضدی . وکان ابن‌البریدی حینُ طردَ من بغداد علی ذلك‌الوجه انحدر الی‌الاهواز وکاتب‌الدیلم بنی‌بویه .

وکان اول ظهورهم استولوا علی فارس وکرمان ونفذوا الی‌الحضرة بالاموال والتحف وسألوا ان ینفذ الیهم‌العهد واللواء بتلك‌البلاد ولعجز‌الراضی عن مقاومتهم اقرهم علی ما استولوا علیه واستفحل امرهُم فی ایّام‌المتّقی . فلمّا انصرف ابن البریدی علی ذلك‌الوجه من بغداد نفذ الیهم یهوّن فی اعینهم امر‌الخلافة ویحسّس لهم قصدالحضرة. فما اقدموا علی ما اراد منهم الا انّهم امدوه بمائة الف من‌الدیلم خیّاله و رجالّه وقالوا ان تتّم علی ایدیهم فتح کان لنا ولك . فوصل‌الدیلم الی‌واسط ولم یقدم ابوعبدالله‌بن‌البریدی علی‌التهجم علی‌الحضرة . فنفذ‌العسکر مع اخیه ابی‌

الحسين بن البريدى فحين قاربوا بغداد هرب المتّقى منهم ومعهُ ابن رايق الى ناحيـة الموصل . واستولى ابو الحسين البريدى على بغداد ونفذ الى الخليفة يقول لـه : انّى عبدك ويحلف بالايمان المغلّظة انّى لا اريد بك سوأً . وانّما اريد ان اكون مكان ابن رايق ولم ينزل دار الخلافة اعظاماً لها بل نزل دار مونس الّتى كان ينزلها ابن رايق.

ولمّا وصل الخليفة الى الموصل وفيها من قبله الامير ناصر الدولة بن حمدان خرج الى مراحل واستقبله وخدمهُ الخدمة التامّة وعرف ان الخليفة محتاج الى بنى حمدان وانّه لا يمكنهُ ان يغضبهم وهو على تلك الحالة ولو فعلوا فيها مافعلوا . فبادر وفتك بابن رايق لمعاداة كانت بينهم ولم يظهر من المتّقى انكار وقلّد الخليفة ، ناصر الدولة امارة الامراء مكان ابن رايق وجمع ساير بنى حمدان وانحدروهم فى جملته الى بغداد .

وكان فى جملة ابن البريدى الامير ابو الوفاء توزون التركى فغدر بابن البريدى و انضمّ الى عسكر المتّقى لله وهربَ ابن البريدى و دخل المتّقى الى بغداد وخلع على توزون التركى وطوقهُ وسورهُ ولقبهُ بالمظفّر .

فشق ذلك على ناصر الدوله وكان يوم دخول السلطان المتّقى لله الـى بغـداد ضُربت مائة قُبّة مجلّلة بالديباج عبّر تحتها كُلها وهى طبقات وفى كل طبقة الاغانى والساخر والناس على طبقاتهم . و زيّن البلد حتّى رُوىَ فـى دكاكين الصيارف ، الدنانير موضوعة على الاكيسه على هيئة الحِنطة[1] وفيها المكائيـل كالقفيز[2] والعشير[3] والكيلجه[4] ، وما اشبه ذلك . و روى مثل ذلك فى دكاكين الجوهريّن وفيـها مـن المكائيل الربع والثمن .

وحكى انسان للمتّقى ان ابواب الحمّامات زينّت وكانت ستّين الف حمام فما

١ــ بالكسر البُـر (القاموس المحيط) .

٢ــ مكيال او اثنى عشر صاعاً .

٣ــ جزء من عشرة .

٤ــ مأخوذ من الكيل الفارسى .

Marfat.com

كان تخلوا باب حمام من خمسين او اقل او اكبر من الاصطال . ولا تخلوا هذه الاساطل من واحد او اثنين ذهب او فضّة . فقيل لو لم يكن على باب كلّ حمّام الا واحد منها لكان بمدينةٍ واحدةٍ ستّون الف سطل ذهب وفضّة فما ظنّك بالاوانى التى يكون استعمالهم لها اكثر من استعمالهم للاسطال .

واستوزر المتّقى ابا الحسين ولد الوزير ابى على بن مُقله وخرج من دار السلطان و عليه الخلع و ذلك فى رمضان سنة احدى وثلاثين وثلاثمائه .

وقدّم المتّقى لله ابا نصر محمّد بن ينال الترجمان وقوده و اراد ان يوليه امارة الامراء فخاف من ناصر الدولة وعلم ناصر الدولة ببطن الحال فاستشعر وطلب الاذن له فى ان يخرج الى عمله . فاذن له ، فخرج على وجه جميل ثمّ ان الخليفه حسب ما يحتاج اليه فى كلّ شهر لخرج العسكر الّذين بالحضرة سوى من هو مُرابط فى السراكز.

فكان خمسمائة الف دينار ولم يكن فى الخزائن شئ وكان يحتاج فى مؤونة مطبخه كلّ يوم الى خمسة آلاف درهم سوى نفقات الحواشى وسوى كسوته الخاصّة ومايحتاج اليه من خلَع وتشريفات وساير انواع التجمّل . فضمن له توزون التركى انّه يقوم بذلك ان ولاه امارة الامراء ، فولاه ذلك وطوّقه وسوّره . فقام بما كان ضمن على نفسه الا انه ضيّق على المتّقى جداً واستشعر المتّقى منه لغلبته على الامر واستبداده بالملك . واستشعر ايضاً توزون وانحدر الى واسط باذن المتّقى لتقرير امر البلاد السفلى ومحاربة بنى البريدى والديلم . فحين يَعدُ توزون عن بغداد نفّذ المتّقى الى بنى حمدان يستدعيهم ، فاجابوه وانحدروا الى بغداد وضربوا مضاربهم[1] على باب الشماسيّة . وخرج الخليفة وضرب مضاربه عندهم ورحل من فوره وترك بغداد ونزل الرقّة[2] . وصيّر محمد بن ينال الترجمان امير الامراء وطوّقه و

١ــ جمع المضرب الخيمة العظيمة (المنجد الابجدى) .

٢ــ مدينة فى سورية مركز محافظة الرّقه وقاعدة ديار مضر فى الجزيره على الفرات (المنجد فى الاعلام) .

سَّوره . وحين وصل الخليفة الى الرقة وكان واليه على مصر ابو بكر محمّد بن طغج سمع بوصوله الى الشام فجاء اليه و لقيّه بالرقة فى العدة الحسنة والعسكر الكثير واهدى له من تحف مصر و لوزيره ابى الحسين بن مقله ماملأ عينهما .

ثمّ امره الخليفة بالعود الى عمله، فعاد اليه وكان قد قال للمتّقى : يا مولانا قد فسدت امور العراق باستيلاء بنى حمدان على طرف وبنى بويه على طرف وباستشعارك من توزون فلو جئت الى مصر واقمت بها وانا كنت اكفيك كلّما تريده . فقال له المتّقى : كيف اقم فى زاوية من الدنيا واترك باقى الدنيا يخرب هذا لايمكنى ، فعاد وتركه فى الرقّة . ثمّ ان توزون راسل للمتّقى بالله يستسل مابقى فى نفسه فما التفت الى رسالته ونسب ذلك الى بنى حمدان . ثم ان بنى حمدان اجتمعوا عند المتقى واشتوروا على جَمع العساكر وقصد توزون ولم يطب لهم ان يكون الترجمان مقدّماً عليهم ، فدخلوا يوماً على المتّقى وخرجوا من الدار فلمّا صاروا فى بعض الدهاليز غمز ناصر الدولة اخاه سيف الدولة فاخترط سيفه وضرب به راس الترجمان ، فابانه عن بدنه .

وسمع المتّقى الضجّة ، فقال : ما هذا ؟ قالوا : سيف الدولة قتل الترجمان . فقال كالمغضب امس ابن رايق واليوم الترجمان ولم يُطل القصّة لحاجته الى بنى حمدان. ثمّ ان بنى حمدان خدموه باموالهم وانفسهم وانسوه الترجمان و وصل الخبر من العراق بان احد بنى البريدى وهو ابو عبدالله قتل اخاه الاخر وهو ابو يوسف . وان امر الديلم قوى بالبلاد السُفلى . وان اباعبدالله البريدى الّذى كان يقاومهم توفى عقيب قتله لاخيه .

وان الامير اباالحسين احمد بن بويه قصد بغداد وبها توزون واظهر ان الخليفة المتّقى كاتبنى وامرنى بذلك . وان توزون حاربه وهَزمه ومَّر الديلمى هارباً وقوى امر توزون .

ثمّ تواصلت رُسل توزون الى الخليفة يطلب منه الصلح وان يعود الخليفة الى

Marfat.com

دارالملك فشرط الخليفة عليه ان ينتزح هو الى واسط حتّى يدخل الخليفة بغـداد . فقال تُوزون هذا الشرط لاالتزمه لانّى اريـدُ ان ازيـل عنّى اسم العصيان فـاذا انتزحت الى واسط فالناس يرونى بعين عاصى واكون قدشهدت عـلى نفسى بخلـع الطاعة ولكن اذا استقرّ فى دارالخلافة يامُرنى بماشاء حتّى انتهى الى امره .

واحضر الامير توزون القضاة والعلماء والاشـراف وحلف بمحضر مـن رسول المتّقى على كُلّما يريدهُ و وقع الصلح وانصرف الناس مسرورين . و ذلك فى يـوم الاثنين حادى عشر ذى الحجّة سنة اثنتين وثلاثين وثلاثمائة .

ولمّا كان فى صفر سنة ثلاث وثلاثين وثلاثمائة صحّ عزم المتّقى على دخـول بغداد. فركب توزون الى دارالخلافة وامرَ بتجديد مايحتاج الى تجديده منها وعمارة ما تشعّبُ فيها وكان يتردد بنفسه كلّ يوم دفعات الى الدار .

وحين قرب الخليفة من بغداد امرَ توزون ان تنصب القباب كما نصبت فى المرّة الاولى . ففعل ذلك و زينّت بغداد وهو يتولّى ذلك بنفسه ولايكله الـى احـدٍ . واختار والدخول المتّقى يوم السبت تاسع عشر صفر سنة ثلاث وثلاثين وثلاثمائة وخرج كلّ من ببغداد مِن القضاة والاشراف والعامّة والتجّار ولم يبق فى البلد الا شيـخ مُقعد أوزمن .

فلمّا وصلوا الى السنديّة اقاموا هُناك ينتظرون وصول المتّقى وهوعلى ستّة فراسخ من بغداد . و ركب الامير تُوزون فى احسن زى وعدّة وحين توثق الخليفـة من توزون صَرف جميع عساكر الشام وبقى فى خواصّه وخدمه وحين اشرفت عماريّة الخليفة عليهم قاموا كلّهم و دعوا و كبروا . وكان فى عماريّة مبطنة بنمور اهداهـا اليه ابوبكر محمّدبن طغج امير مصر .

فلمّا وقعت عليه عين تُوزون اكبّ على الارض فقبلّها دفعات فقال له المتقى : لاتفعل يا ابوالوفاء ومشى بين يدى العماريّة شوطاً بعيداً . فقال لـه : اركب . فركب، فلما قربوا من المضارب وكان قد ضُرب للخليفة سُرادق احمر ديباج جاء معهُ مـن

Marfat.com

الشام . احدق ديلم توزون بعماريّةالخليفة وعدلوا بها الى مضارب توزون والناس لايعلمون ماالّذى يريدونه الى ان ادخلت العماريّة الى سُرادق توزون وضربت الدبادب والبوقات على باب السُرادق . واصحاب الخليفة كُلّهم وقوف لايعلمون اين ذُهبَ به . وكذلك كلّ من خرج لتلقيه من اهل بغداد وبيناهم فى ذلك اذخرج الامير ابو القسم عبدالله بن المكتفى من سرادق توزون وعليه القباء الاسود والمنطقة والعمامة على الرصافيه وهو متقلّد سيفاً بحمايل . فركب بجنيب من الجنايب الّتى كانت تنقاد بين يدى المتّقى لله . وكان قد احضره توزون ليلاً والناس لايعلمون . و ركب الامير توزون وسايرهُ وهو يقول الناس ادعوا لخليفتكم .

فنزل القوم كلّهم وقبلوا الارض وبايعوه وسمّى نفسه المستكفى بالله. ثمّ سار فى صحراء السنديّة والامير توزون على يمينه والعساكر تسايره . ونزل فى سُرادق المتقى وجلس على سريره . ثُمّ رحل من فوره و ركب والامير توزون يسايره حتّى دخل بغداد والخلايق الّذين خرجوا لاستقبال المتّقى فى صحبته واجتاز تحت تلك القباب الّتى ضربت للمتّقى و دخل دار الخلافة .

ثمّ ان الناسَ سمعوا من بعد ذلك ان عماريّة المتّقى لما عدلوا بها الى المضارب توزون، اعتقد المتّقى ان توزون يُريد بذلك ان يتشرف بنزول الخليفة عندهُ فى ذلك اليوم . فحين دخلت العماريّة الى المضارب و وقعت عين المتّقى على ابن عمة ابو القسم بن المكتفى ما فطن ايضاً بالقصّه فاعتقد انّهُ قد خرج لتلقيه مع خرج الى ان قال له توزون بايع امير المؤمنين . فقال المتقى : ومَن امير المؤمنين؟ قال توزون: هذا الّذى تراه . فعلم حينئذٍ انّهُ قد غدر به . وقال ما ابايعه ولا اخلع نفسى. فامسكوه وسَملوا عينيه فى الحال وتلك الدبادب ضُربت لئلاّ يُسمع صياحهُ .

وحين استقرّ المستكفى بالله فى دار الخلافة سُلّم المتقى اليه، فحبسه وماطاب له ما جرى عليه من توزون ولاسكنت نفسهُ الى توزون مع نكثه الايمان الّتى حلفها للمتّقى واسرَّ لتوزون فى نفسه ما انتهى امر توزون اليه .

Marfat.com

امير المؤمنين المُستَكفى بالله

هو ابو القسم عبدالله بن المكتفى وامّهُ ام ولد اسمها : غصن . بُويعَ لهُ ساعة كحل المتقّى فى يوم السَبت تاسع عشر صفر سنة ثلث و ثلاثين و ثلاثمائة وكان السفير له فى الخلافة امراة تُعرف بحسن الشيرازيّه وكانت زوجة بعض كتّاب الامير توزون و كانت تدخل دار الامير ابى القسم بن المكتفى وتختلط باهله قبل خلافته فقالت يوماً لزوجها لو خاطبت الامير توزون فى استعطاف المتقى لله بكّل ما يجد اليه سبيلاً حتّى تحصل فى يده . ثّم تقبض عليه ويُبايع ابن المكتفى وقالت لهُ انّه يعطى الامير توزون مائتى الف دينار من خاصّته وخمسمائة الف دينارٍ من وجُوه يَعرفها و جَسّرت زوجها على الخطاب فى هذا الباب حتّى خاطبَ به توزون و وافق ذلك ما كان فى نفس توزون من المتّقى وانّهُ دفعةً كاتب بنى حمدان ودفعةً كاتب بنى بُويَه يولّبهم عليه وكان هذا الرجُل قد القى الى سمع تُوزون وثبّت فى نفسه انك ان اتممت هذا الامر كان هذا الرجل خليفة من قبلك وكان طوع امرك ونهيك و راى نفسهُ من صنايعك ولمّا وصل الخليفة الى صحراء السنديّة و رأهُ تُوزون استحيا منه واراد الرجوع عمّا كان عزم عليه او تاخير الامر الى يستقر فى الدار فقال له ذلك الرجل : ان كنت تريد ان تفعل شيئاً فافعله الان فهذا وقته قبل ان يدخل الدار و تحول بيننا وبينه الحيطان وقبل ان يتّم اليه شئ من امرنا فيهلكنا . فاقدم حينئذٍ توزون على ما اقدم عليه وصيّر المستكفى هذه المراة قهرمانة الدار وغيّر اسمها و سمّاها علم فصارت تُعرف بعلم القهرمانة . وكان الامير تُوزون يركب كّل يوم مع المستكفى الى باب الشماسيّة على الظهر . ثّم يعود فى الماء وهو معه حتّى يصعد الى الدار .

ثّم ان المستكفى خاف ان يجرى عليه من توزون ماجَرى على المتّقى وكان قد بقى فى بنى البريدى ابو الحسين وهو الّذى جاء الى بغداد وهتك حُرمة الخلافة و هرب منه المتّقى الى الموصل . فامر المستكفى الامير تُوزون باستعطافه ومكاتبته و

Marfat.com

بذل الامان له ليحصل فى ايديهم . ففعل تُوزون ذلك وكتب لهُ الامان ونفـذ اليـه الرُسل حتّى وردالحضرة . فلمّا دخل علىالمستكفى امر باحضارالنطـع والسيف و قدمالبريدى . وامر بضرب عنقه بين يديه واستشعـر تُوزون مـن المستكفى فبادر المستكفى فسمّم تُوزون فمات فى تلك الايّام . واستورزاباجعفر محمّدبن يحيىبن شيرزاد ولقّبه اميرالامراء وزاد فىالالقاب نفسه امامالحق . وامرَ ان يُكتب ذلكَ علىالتراس والطرز والاعلام .

وفى سنة اربع وثلاثين وثلاثمائة عاد اميرابوالحسين احمدبن بويهالديلمى الى نواحىالعراق وقصد بغداد طمعاً فى ان يكون مكانالامير تُوزون . فاظهرالمستكفى الفرح به والسرور بقدومه وخلع عليه وطوقه وسورهُ وجعله اميرالامـراء و لـقبّه معزّالدولة . ثمّ نَمالخبر الى معزّالدولة بان عَلمالقهرمانة تُريد ان تتخذ دعوة و تجمع فيها وجوه بغداد من القضاة والائمّة وتدعوا فىالجملة معزّالدولة و وجـوه اصحابه . فاذا حصلوا عندها فىالدار دخلت اليهمالعامّة من بـاب اخـر، فـعلوهم بالسيـوف فاستشعر معزّالدولة من الخليفة وقال مثل هذهالمراة تلعب بالدول ودبّر امرهُ بحيث لم يعلم به احد . و دخل فى يومالموكب علىالعادة الى خدمةالمستكفى وهو يومالخميس سادس عشر جُمادىالاول سنـة اربعين وثلاثين وثلاثمائة فحيـن وقعت عليه عينهُ قبلالارض و وقف بين يدىالسرير وامره فصعد على درجةالسرير واخذ يده، فقبّلها . ثمّ كان بعد ذلك يصعد اثنان اثنان فيقبّلان يـدالمستكفـى و ينزلان ويصعد اخران . فانتهتالنوبة الى ان صعد ديلميان لتقبيل يده احدهما اسمه بكران وهو خال معزّالدولة والاخر من اقاربه .فحين مدّ يَدهُ اليهما جذباه جذبـه سقط منها علىالارض وبادر معزّالدولة وترك عمامتهُ فى حلقه وسحبه على وجهـه وامر بضربالبوقات والدبادب على شاطى دجلة تحتالدار وانتهبتالدار وكلّ مـن حضر فى ذلكالموكب واخذت علمالقهرمانة .

ثمّ مَضى معزّالدولة الى دارالامير ابىالقسم الفضلبن المقتدر بالله واخرجـه منها واجلسهُ علىالسرير وبايعهُ بالخلافة وسلّم اليهالمستكفى باللهفسملعينيه وحبسه.

امير المؤمنين المطيع لله

هو ابو القسم الفضل بن جعفر المقتدر، بُويع له بالخلافة فى يوم خَلع المستكفى من سنة اربع وثلاثين وثلاثمائة . واستولى معزّ الدولة على السلكة و رتب له كل يوم خمسة آلاف درهم .

وفى سنة ستّ وثلاثين وثلاثمائة عصى بنو البريدى على معزّ الدولة وهم اولاد عبدالله الّذى تقدّم ذكرهُ، فانحدر الخليفة المطيع لله ومعهُ معزّ الدولة الى البصرة واستخلصوها من ايديهم .

وفى سنة سبع وثلاثين [وثلاثمائة] وقع الخُلف بين بنى حمدان ومعزّ الدولة وصعد معزّ الدوله الى الموصل وهَرب منهُ ناصر الدولة بن حمدان و وقع الصلح بينهم على ان يودى ناصر الدولة كلّ سنة ثلاثمائة الف دينار وعلى ان يكون اولاده فى خدمة معزّ الدولة .

وفى سنة ثمان وثلاثين وثلاثمائة وصل الخبر الى بغداد بموت عماد الدولة ابو الحسن على بن بويه وهو اخوا معزّ الدوله والاكبر من اخوته وكان امير فارس ولم يكن له ولد . فقلّد الخليفة فارس لولد الامير ركن الدولة وكان ركن الدولة والياً على الرى والجبال واصفهان وهَمذان . وكان لهُ عدة اولاد وهُم شرف الدولة و فخر الدولة وعضد الدولة . فطلب معزّ الدولة من اخيه ان يُولّى احد اولادهِ فارس . فولاها عضد الدولة . وامروا المطيع لله ان يقلّده ذلك ففعل ما امروهُ به لانّه كان ضميمه اليهم .

وفى سنة ستّ خمسين وثلاثمائة مات الامير سيف الدولة ابو الحسن على بن ابو الهيجاء بن حمدان و دُفن بميافارقين . و جلس مكانه ابنه الامير سعد الدولة ابو المعالى شريف بن سيف الدولة . وفيها مات معزّ الدولة ابو الحسين احمد بن بويه

Marfat.com

الديلمى بعلّة الـذرب[1] فى ربيع الاخر. وجلس مكانه ببغداد ولدهُ الامير عزّ الدولـة ابو منصور بختيار.

وقبض الامير عُـدّة الدولة ابو تغلب بن ناصر الدولة على ابيه وعلى اخوته وحبسهم فى بعض الحصون واستولى على ملك ابيه. ونفّذ عزّ الدولة والمطيع لله ونشفعوا اليه فى امرهم وما اجاب. وتزوج عُـدّة الدولة ابو تغلب ببنت عزّ الدولة وامهرها ثلاثمائة الف دينار وكان لها ثلاث سنين وحُملت اليه الى الموصل مع بدر الحرمى. وبادر عزّ الدولة الى هذه الوصلة خوفاً من ان يتغيّر عليه شئ من الخليفة فاراد ان يستظهر ببنى حمدان.

وفى سنة ثلاث وستّين وثلاثمائة استشعر عزّ الدولـة بختيـار مـن حـاجبه سُبكتكين المعزّى ومِن جَماعة الاتراك وبعد عن بغداد فقصد الحاجب سُبكتكين وجماعَة العساكر دار الخليفة وطلبوا منه ان يخرج عليهم وحَسّنوا لهُ قلع الديلـم. فلّم يُجبهم الى ذلك نظراً فى عواقب الامور فانصرفوا وقصدوا ابنهُ و ولّى عهـده ولده الامير ابو بكر عبد الكريم بن المطيع [لله] وخاطبوهُ فى ذلك فاجابهـم وخـرج معهم واظهروا خلاف الديلم. و دخل الامير ابو بكر عبد الكريم على ابيـه المطيع لله و سامهُ خَلع نفسه. فراى الجدّ منه وخاف على نفسه من القتـل، فخلـع نفسه وسلّم الامر الى ولده. ولم نيله سؤاً فى بدنه ولا فى حرمته.

امير المؤمنين الطايع لله

هو ابو بكر عبد الكريم بن المطيع لله، بُويع لهُ يوم خلع ابوهُ فـى سنة ثلاث و ستّين وثلاثمائة وطرد الديلم عن العراق وعاد امر الخلافة الى ما عُهد. واسم ام الطايع [لله] عُتب، جارية روميّة.

وكان صاحب جيشه والمدبّر لامره سُبكتكيـن المعزّى ولقّبه الطايـع [لله] بنصر الدولة.

ثمّ ان عزّ الدولة بختيار انحدر الى خوزستان واستنجد بابن عمّه، عضد الدولة

١ـ الذّرب : المرض الّذى لايبرأ (المنجد)

Marfat.com

ابی‌شجاع فناخسروبن رُکن‌الدولة، فانجده والتقیا بواسط. ثمّ نفـذوا الی‌الموصل من‌استنجد بعُدة‌الدولة، فانجدهم و وصل الی تکریت. فتحیّر الطایـع [لله] لانّه بقی بینهما وجاءَ علیه عیدالنحر[1]. فخرج بنفسه وصَعدالمنبر وخطب. وکان مجدّر الوجه، کبیرالانف وکان یزعمون ابخر وفیه یقول ابن‌الحجّاج:

یا رب عیدالنحر هـو ذا تری ... ما افظع‌الامر الّذی قد جرا
صلّی بنـا فیه امـام فسـی ... فـی اول الصف کمـا کبّرا
خلیفةٌ فـی وجهـه روشـن ... خربشته قـد ظلل العسکـرا
عهدی بـه یمشی علی رجلـه ... وانفـه قـد صعد المنبـرا
و قـام یدعونـا الـی نفسه ... و ذکـر العبّاس واستفخـرا
بخـطبةٍ صنّفهـا بـاقـلٍ ... قـد کسر النـاس لهـا دفترا
نثـرت بعـراً مـن سُروری ... وما نثـرت لالوزاً ولاسُکرا
خلافة افصی مـدی ملکهـا ... من حد کلوا ذا الـی عُکبرا
فی قفص لـو انّها قُنبـر ... لضـاق عـن ان یسع‌القنبـرا
لکنّها بـالعرض قـد امعنت ... فعـمّت الابیض والاحمـرا
صلّت بجسرالنهروان‌الضحـی ... فعاقهـا حسنـون ان تعبـرا
و وجدت ضبّة فـی صرصر ... فحلفت لا فـارقت صرصـرا
فانفـهُ اکبـر مـن مـلکهِ ... فی‌الطول والعرض اذا قـدرا
یحّط فـی‌المندیـل خیشومه ... ضفادعـاً خُضـراً اذا استنثرا
قلتُ وقـد ابصرتهُ راکبـاً ... مقطباً فـی‌الجیش مسخنفـرا
سبحان من یعلم هـذا الصبی ... فی وجه مولانـا متی جُدرا
وکان فی‌الجیش سَبال اضرطی ... و وجهه مثل القفامـن سـورا

١- یوم‌النحر الیوم‌العاشرمن ذی‌الحجّة لنحرهم فیه (المنجد).

Marfat.com

قد كتب الشوم علـى وجهـه هـذا اخو الغفلا قـد ادبـرا
مـن اى مـاجنب تأمّلتـهُ لم تدر اعمى هـو ام اعـورا
يـغالـط الـناس علـى انّه قد اغلـق الدست وقدششدرا
يـا معشر الديلـم انتـم اذا تلظّت الحرب اسـود الشـرا
بنى بويه يـا نجـوم العلـى لاتنكـروا اما لم يكن منكرا
غرستم الدفلى فـلا تعجبـوا مـن شجر الـدفلى اذا بـزرا

وله ايضاً فيه

يـا سادتـى لـلامام حـق لابـدّ والله ان يـسـوفـا
لا سيمـا اكبـر الـهـداة مـن الائمـة الراشدين انفـا
فـعاتبـوه ففـى فـوادى نـار" من الخوف ليس تطفـا
قولوا لـهُ يـا حبيب قلبـى دلائـل الشـوم ليس تخفـا
فاليوم مـع من تريد تبقـى يـا خرب البيت يـا برنفسـا
جيشـك مُستأمـن" و هـذ" ايـاب لقـاط الصفع المشفـا

وكان قد جرى ذكر ابى الحجّاج عند بختيار بواسط وانشـدوه هذه الابيـات فأثنى عليه ومدحهُ .

فكتب اليه :

رُوَيدك لاتشمت بحالى يا دهـرى وان كنت فى حـال تسربنـى البطر
وفى قصص مثل الخرا لـو ذكرتهـا لكنت كأنى قد تكلستُ من جُحرى
موالَّى مالى طـاقة مـذ فقدتكـم بعيشٍ علـى صبرا مرّ مَن الصبـر
موالَّى قد اسكرتمونى فهـل لكـم طريق الى صحوٍ يعين على سُكرى
سُترتُ من الآفـات فيكـم فأنّنى ببعدكم اصبحتُ منهتـك الستر
سأبكى على عزّى الذى ذل بعدكم فاصبح قدر الكلب اشرف من قدرى

وابكى على حالى التّتى اعرض الغنى ... بعدكـم عنهـا فـألت الى الفقـر
فكيف السبيل الى التلاقـى وبيننـا ... مهامه من برٍّ مخـوف ومن بحـر
وان طـريق البـرّ والمـاء ابهمـا ... بجيش اميـر المؤمنين ابـى بكـر
لعلّ الليالى السُود تصحوا فينجلى ... سواد الغمام الجون عن مطلع البـدر

ثمّ ان الطايع لله صمّم العزم على الانحدار الى واسط لقتال الديلم فانحدر ومعهُ نصر الدولة سبكتكين . وسمع بذلك الديلم فاصعدوا لاستقباله فالتقوه بديالى على فرسخين من بغداد . فحمل سبكتكين حملة صدق فيها . فبـدد عساكر الديلم وقطـع اعلامهم وفرق جمعهم. ثمّ جال بين الصفيّن فتقنطرت به فرسهُ فوقع ميّتاً، فاضطرب العسكر وانكسروا واخذ الخليفة هارباً على وجهه الى الرقّة ، و دخل الديلم بغـداد . ثمّ ان عضد الدولة خلى لهُ الامر وطابت لهُ بغداد فقتل ابن عمّه عزّ الدولـة ونفـذ الى الطايع [لله] وبذل لهُ كما يريدهُ وصالحهُ واعادهُ الى دار الخلافة .

واشتمل مُلك عضد الدولة على فارس وكرمـان وخوزستان والعراق و ديـار ربيعة والشام .

وحمل اليه الخراج من الروم واجتمع على بابه من العلماء والشعراء والادباء مالم يجتمع على باب ملك قبله. وكان شاعراً، اديباً، كاتباً، حاسباً، مهندساً، نحويّاً، لغويّاً، شجاعاً . كريم الطباع . ذا همّة عالية . مُكرّماً للعلماء ، محبّاً لاهـل التخصّص . حتّى انّه كان يُقدمُ نَعل ابى على الفارسى ويحمل لهُ السينه الى بيت الماء بنفسه و مات رحمه الله فى سنة اثنتين وسبعين وثلاثمائة فـى خلافة الطايع لله و دُفـن بتربة امير المؤمنين على بن ابى طالب رضوان الله عليه بوصيّة منه .

و ولى بعده ابنه صمصام الدولة ابو كالنجار بن عضد الدولة سنتين الى ان زحف اليه[1] اخوه شرف الدولة ابو الفوارس . فاخذ الملك من يده ولم تطـل مُدتّه حتـى

١ــ مشى (المنجد) .

Marfat.com

زحف اليه اخوه بهاءالدولة ابو نصر خسرو فيروزبن عضدالدولة . وغلب على الملـك ولقّب نفسهُ بملك الملوك وهذا كلّه فى خلافة الطايع لله .

ولمّا كان يوم السَبت تاسع عشر شعبان سنـة احدى وثمانين وثلاثمائة دخـل بهاءالدولة على العادة الى خدمة الطايع لله، فقبّل الارض و وقف. ثمّ اومى الى جماعة كان و اطاهُم فجذبوا الطايع [لله] من سريره ولقوه فى الكساء واخرجوه من الباب المعـروف بباب بدر وحملوه الى دار المملكـة ملفوفاً فى الكساء على قفاء فرّاش ونفذوا الـى البطايح من احضر امير ابا العبّاس احمدبن اسحق بن المقتدر وكان ينزل بالصليق . و حين وصل الى بغداد بايعوه بالخلافة وسلّموا الطايع [لله] فسمل عينيه .

وكانت خلافة الطايع لله سبعة عشر سنة وثمانية اشهر وخمسة ايّام .

امير المؤمنين القادر بالله

هو ابو العباس احمدبن اسحق بن المقتدر بالله، بويع لهُ بالخلافة فى يوم السبت تاسع عشر شعبان سنة احدى وثمانين وثلاثمائة . وهو بعد بالبطايح وفى يوم الجمعة خُطب له بالخلافة على المنابر ببغداد ولم يصل اليها بعد وشغب العامة والجند ومنعوا الخطيب من الخطبة لهُ وطالب الجند بمال البيعة . فوعـدوا بذلك فسكنـوا و ركب مِن الجند قوماً وسكنوا العامّة فسكنوا ايضاً بعضهم بالرغبة وبعضهم بالرهبة وتمّت الخطبة للقادر بالله .

وفى يوم الجمعة العاشر من شهر رمضان من السنة وصل القادر بالله الـى بغداد و خرج بهاءالدولة والعساكر كلّهم لتلقّيه واقرّ اصحاب المراتب والقضاة وكل ارباب المناصب على ما كانوا عليه .

وكان زاهداً ورعاً لايشرب الخمر ولايظلم احداً لاجـرم دام لهُ الامر احـد و اربعين سنة .

وانتقل من عزّ الخلافة الى نعيم الاخرة .

Marfat.com

وفى سنة اثنتين وثمانين و ثلاثمائة وردالخبر باستيـلاء مَلك الـترك الملقّب بشهاب الدولة على ماوراءالنهر وهرب الامير نوح بن منصور السّامانى من يده واسمـه ايلك بغرا قراخاقان .

وفى هذه السنّة تزوج القادر بالله بسُكَينه بنت بهاءالدولة وذلك فى ذى الحجّة واصدقها مائة الف دينار وكان الولى الشريف ابـو احمد الموسوى امير الحاج وهـو والدالرضى والمرتضى وخطب الخطبة ابو الحسن البتّى .

وفى سنة اربع وثمانين وثلاثمائة توفّى القاضى التنـوخى و ذهب عن الدنيـا رونقها وبهاؤها لماحُرمت من فضله وهو مصنّف نشوار المحاضرة وكتاب الفرج بعد الشّدة . وكان لهُ النشر والنظم الذى فاق بهما كتّاب زمانه فضلاً عن قضائه .

وفى هذه السنّة توفّى على بن عيسى الرمانى النحوى والاستاذ ابو اسحق الصّابى.

وفى المحرم سنة خمسين وثمانين وثلاثمائة توفّى كافى الكفاة الصاحب ابو القسم اسمعيل بن عباد بالرى . و وصل الخبر الى بغداد بوفاته ففرش اكثر الخلق الرماد فـى الاسواق وقعدوا عليه وبلغ الخبر الى بغداد انّهُ حين اخرج تابوته الى المصلى خـرج خلفهُ ارباب المناصب واصحاب المراكز واهل العـلم والادب وانّهم حين شاهـدوا التابوت قبلوا الارض بين يديه اجلالاً له وكان مخدومه الامير فخر الدولة ابو الحسن على بن ركن الدولة ابو الحسن بن بويه . قد عادهُ فى مـرصه فالتفت اليه وقال لـهُ : ايها الامير قد خدمتك خدمة استوعبت الوسع فيها وسَرت سيرة حَصّلت لـك حُسن الذكر بها فان اجريت الامور بعدى على رسمها عُلم ان ذلك كان معك فينسب الجميل فيه اليك واستمرت الاحدوثة الطيبة بذلك لك وكنت انا فى جُملة مايُثنى عليك به و ان غيّرت ذلك بعدى كُنت انا المذكور بحُسن السيرة دونك وانت بعد هذا اعلـم بشانك .

ولمّا مات الصاحب المذكور لم يقبل فخر الدولة شيئاً ممّا اوصاه الصاحب به .

وفى العاشر من رجب سنة سبع وثمانين وثلاثمائة توفّى فخر الدولـة بـالرى و

Marfat.com

خلّف فی الخزانة ثلاثة آلاف الف دینار فافناها ابنهُ مجدالدولة ابوطالب رستم فی اسرع مُـدّة وکان متخلفاً منهمکاً فی لـّذاته غیر مفکر فی امر المملکة .

وکان وصل الخبر الیه بان ابناً لسبکتکین والی غزنه قد استولی علی خراسان وافنی آل سامان وقد تلقب بیمین الدولة وان الرسل لا ینقطع بینه وبین القادر بالله وانّه ربّما قصد المملکة . فما اکترث مجدالدولة بهذا القول حتّی جاء الملك یمین الدولة ابو القسم محمود بن ناصر الدین سبکتکین واخذ الملك منه واسره ونفذه مقیّداً الی خراسان وکتب الی القادر بالله بذلك . فکتب له القادر العهد علی خراسان والجبال والسند والهند وطبرستان وسجستان ولقّبه یمین الدولة وامیر الملّة ناصر الحّق نظام الدین نصیر امیر المؤمنین . وقبل ذلك ماکان یُعرف اللقب المنسوب الی امیر المؤمنین الا مولی امیر المؤمنین . فهو اول من غُیّر ذلك له . وعاد الی خراسان وتسمّی بالسلطان وجلس علی التخت ولبس التاج ودخل البدیع الهمذانی فانشده:

تعالی الله ما شاء ... و زاد الله ایمانی
اافریدون فی التاج ... أم الاسکندر الثانی
ام الرجعةُ قدعا ... دت الینا بسلیمان
اطلت شمس محمود ... علی انجم سامان
واضحی آل بهرام ... عبیداً لابن خاقان
اذا ما رکب الفیل ... لحربٍ اولمیدان
رات عیناك سلطانا ... علی منکب شیطان
امن واسطة الهند ... الی ساحة جرجان
و من حاشیة السند ... الی اقصی خراسان
علی مفتتح العمر ... وفی مقتبل الشان
یمین الدولة العقبی ... لبغداد و غسدان

Marfat.com

و مـا يقعـد بالمغرب عـن طـاعتك اثنـان
اذا شـئت ففـى يمـن و فـى امـنٍ و ايمان

وفى سنة ثلاث واربعمائة توفّى بهاءالدولةبن عضدالدولة بشيراز وعمرهُ اثنان واربعون سنة وجعل ابنهالكبير اباشجاع فناخسروا ولّى عهدهفى السلكوعهدالقادر بالله الى فناخسروا ولقبّه سلطانالدولة .

وفى سنة اربع واربعمائةمات الامير قابوس بن وشمكير و دُفن فى تابوت زجاج مملّو من الصبر وعُلّق فى القبّةالتى هى الأن تربته بالسلاسل وعلى باب القبةمكتوب: هذا القبر العالى للامير شمس المعالى الامير بن الامير قابوس بن وشمكير، وذلك بظاهر جرجان .

وفى هذهالسنّة تُوفّى ابو نصر عبدالعزيز بن نباتهالشاعر البغدادى .

وفى سنة ستّ واربعمائة توفى الشريف نقيب النقباء ذوالحسبين الرضى. وفى سنة سبع واربعمائة قصدالسلطان محمود بن سبكتكين خوارزم وملكها . وفى سنة اربع عشرة واربعمائة مات ولّى العهد ابن القادر بالله وكان ابوه قد لقبّه فى حياتهالغالب بالله .

وفى هذهالسنة خرج الحاكم بامرالله سلطان مصر وحدهُ راكباً حماراً يريدُ الصحراء وفقد ولم يعمل لهُ خبر بعد ذلك . وجلس مكانه ابنهُ فى السُلك ولقّب نفسهالظاهر لاعزاز دين الله .

وفى سنة خمس عشرة واربعمائة مات سلطانالدولة فناخسروا بتخمةالنبيذ و جلس مكانهالامير ابو كاليجار ابنه ولقبّهالخليفة بمُحيى دين الله .

وفى سنة احدى وعشرين واربعمائة وصل الخبر الى بغداد بموت السلطان محمود بن سُبكتكين وجُلوس ابنه مسعود مكانه . وخرج التركمان من باديتهم الى بلادالاسلام . وكانوا ثلاثة اخوة : محمّد وهو طغرلبك[1] و داود وهو جغربك و

١ــ فى الاصل : طغرلبك

Marfat.com

ابرهيم وهو ينال . وكتبوا الى القادر بالله وطلبوا ان يُوليّهم بلداً من بلاد خراسان .

وكان محمّد اكبرهم وكان يخاطب من ديـوان القادر بـالله بالـدهقان الجليل محمّد بن ميكائيل .

فنفذ القادر بالله الى مسعود بن محمّد[1] يامره ان يخلى لهم بلداً من بلاد خراسان ليكفّوا شرهم عن بلاد المسلمين وان يكـون واحد منهم ابداً فـى خدمته . وقبـل وصول الكتاب قُتل مسعود بن محمد[1] واستولى التركمان على بـلاد خراسان و وقـع بأس المحمودية بينهم لطلب الملك فانجزوا الى غزنه وقوى امر التركمان .

ومات القادر بالله فى الحادى والعشرين من ذى الحجّة سنة اثنتين وعشريـن و اربعمائة وجلسوا له للعزاء فى ذلك اليوم الى وقت العصر ثمّ قام ابنه مـن وراء سبنيّة وصلّى بهم العصر . ثمّ بعد ذلك صَلّى على تابوت القادر بالله .

وكان القادر [بالله] رحمه الله ظلف النفس، واسع المعروف معروفاً بالعدل والزهد، شايع الخير فى الخلق ، لم تُعرف لهُ زلّة مذ ولى الخلافة .

وكانت مُدّة خلافته احد واربعين سنة . و وزر له جماعة منهـم : ابو الفضـل محمد بن احمد العارض. ثمّ ابو الحسن سعد بن نصر. ثمّ ابو الفضل ايوب بن سليمن. ثمّ على بن عبد العزيز بن حاجب النعمان . ثمّ عميد الرؤساء ابو طالب محمّد بن ايوب .

و دُفن القادر بالله فى الدار سنة ثمّ حُمل الى الرصافة على العادة .

امير المؤمنين القائم بامر الله

هو ابو جعفر عبد الله بن القادر ، بُويع لهُ فى اليوم الثانى من وفاةِ القادر [بـالله] واخذ البيعة على الناس المـرتضى ابو القسم الموسوى اخـو الرضى ونظـام الحضرتين ابو الحسن الزينبى نقيب النقباء وقاضى القضاة الحسين بن على بن ماكوله . وحضر الامير

١ــ كذا والظاهر : مسعود بن محمود

Marfat.com

ابو محمد الحسن بن عيسى بن المقتدر وبايع و وصل الخبر بسـوت الظاهر لاعزاز دين الله بمصر فى سنة سبع وعشرين واربعمائة وتولّى بعده ولـده ابو تميـم معدّ وتلقّب بالمستنصر بالله .

وفى سنة احدى وثلاثين واربعمائة انتشر التركمان فى بلادالاسلام وكان النـاس يسمّونهم الغز وجاء طغرلبك الى الرى وملك الجبـال وطبرستان وحاصر اصفهـان و اخذها من فرامرز بن رستم الديلمى واعطاه يزد عوضها . وكان قد جلس فـى مـلك غزنه مكان مسعود بن مودود بن مسعود وفى هذه السنة وصل الخبر الى العراق بوفاتـه واستيلاء جغربك على جميع بلاد خراسان .

ثمّ ان الامور ببغداد اختلت وصار كلّ جندى فيها راساً بنفسه وانقطعت مَواد الاموال باستيلاء الخوارج على اكثر بـلادالاسلام وتقدّم بحضرة الخليفة ببغـداد ابو الحرث ارسلان البساسيرى وصار اميرالامراء وجرت بينه وبين الوزير رئيس الرؤساء ابى القسم على بن الحسين بن المسلمة منافسة على الامور وصاروا عدوين .

وكان رئيس الروساء صدراً يملاء العين منظراً وفضلاً وبراعةً وسياسةً وعقلاً وتدبيراً . وحين استشعر رئيس الرؤساء من البساسيرى راسل التركمان السلجوقيّة وكتب كتاباً الى ابى طالب محمّد بن ميكائيل يخاطبه فيـه بالامير الجليل ركن الدولة ويحسن لهُ دخول الحضرة وعرّف البساسيرى بذلك . فاستشعر ومرّ هارباً الى الشام واقبـل ركن الدولة السلجوقى يريدُ بغداد . فحين وصل النهروان وهو فى خمسين الف فارس خرج رئيس الرؤساء لاستقباله و ذلك فى يوم الأحد ثامن شهر رمضان سنة سبع واربعين واربعمائة . وكان معه الملك الرحيم ابو نصر خسرو فيروز وهو اخر من بقى من بنى بويه ولم يكن اليه حل ولاعقد .

وحين وصلوا الى نهريـن استقبلهم عميد الملك ابو نصر الكندرى وزيـر ركن الدولة يطلبُ صوب البلد فلمّا رأى موكب رئيس الرؤساء والعساكر خلفهُ وقـدامهُ و القضاة والاشراف والخطباء و وجوه بغداد بالسّواد والمناطق عـن يمينه وشمالـه والجنايب تُقاد بين يديه واكثر من مائة جوق من المقربيّن يقرأون بين يديـه هالهُ

Marfat.com

ذلك وتقدّم للسلام عليه . وحين وقعت عينهُ عليه ترجّل ظنّاً منه ان رئيس الرؤساء يترجّل لهُ فما فعل . فلمّا راى ذلك منه قدم جنيب من جنابيهِ وقال ركن الدولة حيث علم انّك خرجت لاستقباله امرنى باستقبالك وقد امر بان يقدّم لك هذه الجنيبة . فنزل رئيس الرؤساء عن فرسه و ركب الجنيبة. وانّما كانت الجنيبة لعميد الملك واراد بذلك الحيلة على رئيس الرؤساء لينزل فيراهُ الناس من بُعدٍ فيعتقدون انّه ترجّل لهُ . ثمّ تسايرا الى ان وصلاً الى ركن الدولة .وحين دخل عليه رئيس الرؤساء نهض واجلسهُ معهُ على سريره . وقال لهُ رئيس الرؤساء : يا ركن الدولة ان الله تعالى اعطاك الدنيا باسرها فاشتر نفسك منهُ ببعضها . فقال انّما قصدت هذا الجانب لثلاثة امور : احدها اقبّل العتبة الشريفة النبويّة وانتمى الى خدمتها . والثانى لاحجّ الى بيت الله تعالى وافتح طريق الحجّ من صوب العراق . والثالث لاقصد مصر وانتزعها من يد الخارج الّذى بها واقيم الدعوة على منابرها لبنى العبّاس .

ثمّ عاد رئيس الرؤساء واخبر الخليفة بذلك ولمّا كان فى اليوم الثانى دخل ركن الدولة على القائم بامر الله وهو جالس" من وراء شبّاكٍ وحين راه سجد سبع مرّات وامر له بكرسى صغير . فوقف عليه وكان الخليفة يخاطب عميد الملك وهو يترجمُ عليه وخرج من حضرة الخليفة ونزل دار مونس المظفّر الّتى كان ينزلها من يتولى امارة الامراء ولقبّهُ الخليفة بركن الدين مَلك الاسلام والمسلمين برهان امير المؤمنين .

وفى هذه السنة توفّى قاضى القضاة ابو عبدالله محمّد الدامغانى رحمة الله عليه .

وفى يوم الخميس لثمان بقين من المحرّم سنة ثمان واربعين واربعمائة عقد الخليفة عقداً على خديجة المدعوة ارسلان خاتون بنت الامير جغرى بك والى خراسان وهو اخو ركن الدولة . وكانت هذه خديجة مُسنّاة لابن الخليفة ذخيرة الدين وكان ولّى عهد المسلمين . وكان قد جرى بين الخليفة و بينهم فى ذلك مُراسلات قبل دخولهم بغداد واتفّق موت ذخيرة الدين قبل دخولهم . فخطبها الخليفة لنفسه وحين توفّى ذخيرة الدين كانت لهُ جارية حامل . فوضعت فى جمادى الاول سنة

Marfat.com

ثمان واربعين واربعمائة ابناً سُمّي عبـدالله وكُنّي ابـاالقسم ولقّب بعُـدّةالدين و عمدةالاسلام والمسلمين واقيم اسمه على المنابر مقام اسم ابيه وهو المقتدي بامرِ الله .

ومات القاضي الامام ابو الطيّب الطبري وقاضي القضاة ابو الحسن علي الساوردي في سنة خمسين واربعمائة قبل عود البساسيري الى بغداد بايّام .

واما البساسيري فانّهُ انضمّ الى نورالدولة ابو الاعزّ دبيس بن علي بن مزيـد الاسدي وقريش بن بدران صاحب الموصل وديار ربيعة وكاتب المستنصر يُحسن لـهُ ما في نفسه من قلع دولة بني العبّاس وازالة ملكهم ويطلب منه العساكـر والعُـدّة . فجاته العساكر من مصر تتقاطر وامدوه بالاموال والاسلحة واقيمت الدعوة للمستنصر بالله بالموصل والشام ونقلوا جميع المنابر ببلادالشام و ديار ربيعة من يسار القبلة الـى ايمنها وتظاهروا بالاعلام البيض وانضاف اليهم كلّ عسكر كان بين الموصل ومصر الا نصرالدولة احمد بن مروان . فانّه افتدى نفسه منهم بـالاموال بعد مـا اقام الدعوة للمستنصر [بالله] وخوطب من حضرته بالامير الاجل عزّ الدولة وعَمادها ذي الصرامتين سعدالدين مولى امير المؤمنين . وحين تكامل جمعهم بسنجار عَولّوا على قصد بغداد فوصل الخبر الى بغداد بذلك . فنفّذ السلطان طغـرلبك[1] جماعـة العسكر مع الامير قتلمش بن[2] عمّه لمحاربتهم واتفق اللقاء في رمضان من سنة ثمان واربعين واربعمائـة على باب سنجار ، فانكسر جيش السلطان وانهزم الامير قتلمش وبلغت هزيمته الـى همذان ، وكانت الهزيمة ليلة الفطر .

ونفذ البساسيري الفيوج والرُسل الى مصر بخبر الفـتح ونفّذ اسلاب الاتـراك وخيلهم واعلامهم الى المستنصر [بالله] فوقع ذلك منه اوفى موقع وسحبوا الاعلام السُود على التراب منكوسة في اسواق القاهره و زيّنوا البلد ايّاماً .

١ــ في الاصل : طغرلبك (المتّصل) .

١ــ لعل : ابن عمّه

Marfat.com

وفى ذلك يقول ابن حيّوس

عجبتُ لسعدّى الافاق ملكاً . و غايتهُ ببغداد الركودُ
يَصول على رعاياها اعتداءً و يحجم كلّما صَلّ الحديدُ
يُدبّرهُ ابن مسلمةٍ سفاهاً برأى غيرهُ الرأى سديدُ
واعجب منهما سيف بمصرٍ تُقامُ به بسنجار الحدودُ

وحين وصل هذا الخبر الى بغداد و ركب ركن الدولة و دخل دار القائم بامر الله فى احسن زى وتعبيه وبين يديه الامراء من الاتراك والعرب والديلم .

فخرج رئيس الرؤساء الى صحن الدار لاستقباله، فدخل البهو وهو مجلّل بستور الديباج السُود وفى صدره سبنيّه سوداء مُسبلة . فكشفت واذا بالخليفة وراها على سُدّة عالية ارتفاعها من الارض سبعة اذرع وعليه السواد والمنطقة وهو مُعمّم على رصافيه وبُردة النبى صلّى الله عليه وسلّم على كتفيه وخاتمهُ فى اصبعه وهو حَلَقة فضّة عليها فص غروى اسود مُربّع نقشهُ سطران : لااله الاالله ، محمّد رسول الله . والقضيب الخيزران فى يده والخدم على طبقاتهم وقوف وفى ايدى بعضهم الشموع وفى ايدى الباقين مجامر البخور من الطيب وحين رُفعت الستارة[1] و وقعت عين ركن الدين على القائم [بامر الله] اكبّ على الارض يقبّلها ، فعل ذلك مراراً عدّة . وكان بين يدى الشباك كرسى خشب وكان رئيس الرؤساء واقفاً عليه . فقال لهُ الخليفة : خذ اليك ركن الدين فنزل رئيس الرؤساء واخذ بيده و رقاه واوقفه معهُ على الكرسى . ثمّ قال الخليفة ومنصور بن محمّد يعنى عميد الملك، فصعد ايضاً و وقف معهما . ثمّ قال القائم بامر الله لرئيس الرؤساء : يا على، قُل لركن الدين امير المؤمنين حامد" لسعيك ، شاكر" على فعلك، مُعتمّد بخدمتك، انس" بقربك . وقد ولاك جميع ما ولاهُ الله من بلاده و ردهُ اليه من امر عباده، فاتقى الله تعالى فيما ولاك واعرف نعمتهُ عندك .

١ـ السّتارة مايستر به (المنجد) .

فقبّل الارض ودعى وقال : انا عبد امير المؤمنين و وليّه .

ثمّ اسبلت السبنيّه وجئ بالخلع وافيضت عليه وهى سبعة اقبيه[1] سود بزيق واحد وعمامة مسكيّه وتاج مُرصّع فيه قطعتان ياقوت كبار حَول كلّ قطعة خمسة عشر حبّه كبار وسُور وطوق . وكان شيخا قد بلغ التسعين وكان اقرع فاثقله الطوق والسواران وكان يُعانيهما بجهد جهيد .

وامر الخليفة لهُ بثلاثة الويةٍ : احداهما لواء الحمد اسود مكتب بالذهب . والاخران احمران بكتابة صفراء وكتب لهُ عهد" بولاية الدنيا باسرها وخُوطب فيه بشاهنشا[ه] ملك المشرق والمغرب .

وامرهُ الخليفة بالتّوجه نحو البساسيرى وكانت هديته للخليفة فى ذلك اليوم خمسين غلاماً اتراكاً على خيولٍ بسيوف ومناطق محلاه وعشرين راساً من الدواب والآلات مُصاغه مُرصّعة قومت بخمسين الف دينار وخمسمائة ثوب انواعاً من كلّ جنس وخرج من فوره وسار نحو البساسيرى .

وكان البساسيرى بالرحبة وحين سار ركن الدين متوجّهاً الى صوب الرحبة ومعه اخوه ابرهيم ينال وهو اخوه لامّهُ وصلهُ الخبر فى بعض الطريق بان ابرهيم كاتب البساسيرى وصاحب مصر فاستشعر منه ركن الدين واستشعر هو ايضاً ولمّا قربوا من البساسيرى وتواعدوا للقتال .

عاد ابرهيم ينال الى ورا طالباً صوب العراق ومعهُ نصف العسكر فتحبثت قلوب الباقين وعاد ركن الدين منهزماً من غير حرب ولكن خوفاً من اخيه ان يسابقه الى همذان ويدخلها ويستولى على السلكة وكان من العجائب ان ركن الدين سار من نصيبين الى همذان فى ثمانية ايّام و دخلها قبل اخيه ابرهيم بعد ما عطبت خيله وتقطع اصحابه . وحين دخلها كان فى نفر قليل وادركهُ ابرهيم . فاحتّسى ركن الدين بالبلد

١ــ جمع القباء .

Marfat.com

فحاصره ابرهيم . ولمّا اتصّل الخبر بالبساسيرى وقريش بن بَدران هجما على بغـداد فى هذه السنة .

وهى سنة خمسين [واربعمائة] و وصلاً اليها فـى مستهل[1] ذى القعدة فقاتلهمـا العامّة ومَن تَخلف ببغداد من الجند ايّاماً ثمّ عجـزوا عنهما و دخـلا بغداد فـى سادس ذى القعدة . وامر جاء العسكر فى القتل والنَهب واغلقت ابواب دار الخـلافة . فجاء قريش بن بَدران وقصد الدار وكان الخليفة ورئيس الرؤساء على برج فى ركـن باب النوبى .

فاطلع رئيس الرؤساء وصاح بقريش : يا علم الدين امير المؤمنين يستدعيك فدنـا الى الباب . فقال له : ان الله تعالى قد اتاك رتبة لم يوتها امثالك ، فـان امير المؤمنين يطلب منك الذمام[2] على نفسه واهله واصحابه . فقال قريش : امير المؤمنين قـد اذم الله لهُ . فقال رئيس الرؤساء ولى قال ولك قال : فاين الَذمام ! فخلـع عمامته واخـرج قلنسوة كانت تحتها و رماها اليهم . وقال : هذا الذمام .

فامر الخليفة ففتح الباب ونزل معه رئيس الرؤساء وجَماعة مِن الخدم وسلّمـوا انفسهم اليه .

فحين راى الخليفة طيّب نفسهُ وامنهُ ، مشافهـة و وعَدهُ بالجميـل وكانت مخاطبتهُ لهُ : يا شريف . وسمع بذلك البساسيرى وكـان نـازلاً بالجانب الغربـى فاغتاظ ونفذ الى علم الدين ، يقول لهُ : ما هذا الامان الّذى انفردت به دونى وقـد كنّا تعاهدنا على ان لا يستبد احد منّا بشئ دون رضى اصحابه . فـاجابه قريش بانّى ما عدلتُ عمّا استقرّ بيننا والخليفة فما بينك وبينهُ عَداوة. وانّما عدوك ابن السلسله، فخذهُ اليك وانا اخذ الخليفة . وقد كنّا شرطنا ان نـتساوى فى القسمة فى كلّ شئ نظفر به فالان واحد لى و واحد لك .

١ــ مطلع اوغـرّه .

٢ــ الَذمام الحرمة (المنجد) .

Marfat.com

فرضى البساسيرى بذلك و وجّه علم الدين برئيس الرؤساء الى البساسيرى لعنه الله فكما وقعت عليه عينه قال : مرحباً بسُدمّر الدولة ومهلك الامم ومخرّب البلاد ومُبيد العباد ، تعال يابن الكافره . فقال له رئيس الرؤساء : ملكت فاسجح[1] . فجعل البساسيرى يكرّر قوله : ملكت فاسجح . ثمّ التفت اليه وقال لهُ : انت ملكت فما اسجحت بل صادرت وعاقبت وقتلت وانت صاحب قلم فكيف اعفو عنك، وانا صاحب سيف . ثمّ انّى اسالك عن شئ اخر هَب ان جرمى كان مسّا لايُغفر فما كان جرم حُرمى و اطفالى وعيالى وبناتى حتّى نكلت بهم وكشفت ستر الله عنهم واى ذنبٍ كان لجوارى حتّى علقتّهن بثديهنّ وقد جئت الان تستعفينى من هذه الجرايروانا رجل جندى . صاحب سلاح فاذا كنت ما ابقيت فلم ابقى عليك . وامر به فسُوّد وجهه واركب حمار ومعهُ على الحمار نقاط يصفعه بقطعة جراب[2] و داروا به فى الاسواق والدبادب والبوقات تضرب بين يديه . ثمّ امرَ فعلّق كلاب فى حلقه وصُلب على شاطى دجله. و ذلك بعد ان البسهُ جلد ثور وترك قرونه على راسه، فبقى يتحرّك ويضطرب الى اخر النهار ومات فى عشية ذلك اليوم .

وفيه يقولُ ابن نحرير الكاتب :

اقبلت الرايات مُبيضة ... يقدمهنّ الاسد الباسلُ
و ولت السودا منكوسة ... ليس لها من ذلّة شايل
انظر الى الباغى على جذعه ... والدم من اوداجه سايل

ثمّ حُطّ جَسده بعد ثلاثة ايام واحرق .

ثمّ جرى فى امر الخليفة بين قريش والبساسيرى خلاف. فقال البساسيرى: لابدّ ما ينفذ الى مصر ويُسلم الى المستنصر بالله ليرى فيه رايه . فقال علم الدين : بل

١ــ احسن العفو

٢ــ الجراب بالكسر وعاء من جلد (المنجد) .

Marfat.com

يُعتقل فى بعض القلاع الى ان يموت . وخاف الخليفة ان يغلب البساسيرى على قريش فقام من الخيمة الّتى كان معتقلاً فيها وقَصد خيمة قريش بن بدران وقال لهُ : قـد اعطيتنى الذمام على ان لا افارقك وان لا تخرجنى حتّى من بغداد وهذا الدخول الـى خيمتك الان امان، ثان فالله الله ان تسلمنى الى غيرك فهذا غير معهود فى ذمام العرب ولا مألوف فى المروة والطريقة . فقال لهُ قريش : لا باس عليك والصواب ما دبّرتـه فى ان تنفذ الى بعض القلاع وانّما كان مقصود قريش تسكينه بذلك والا فقد كـان قريش يَعلم انّه اذا اخرج من بغداد وسُلّم الى من يحتفظ به ان البساسيرى ينفـذ من ياخذهُ بعض الطريق وينفذه الى مصر والخليفة خـاف ان يسلّم الى المستنصـر [بالله] فيفعل به مافعل البساسيرى برئيس الرؤساء ببغداد وحين آيس الخليفة من قريش و علم انّه لا بدّ من ان يسلم الى من يحفظ به فى بعض الحصون ، التفت اليه وقال له : يا قريش لاشدّالله لك حزاماً . ونهض وعاد الى خيمته وسُلّم الى مُهارش المستحفظ بقلعة الحديثة ليحفظه عنده . وكان امر بذلك فى الظاهر وقيل لهُ فى الباطن تحمله الى مصر وتسلمهُ الى المستنصر [بالله] . فحين خرج به مُهارش من بغداد وكـان مُهارش يرجع الى دين وتأله ومُروةٍ و ذمام، فقال له : يا مولانا كن على اتمّ ثقة ان راسى تمضى دونك وانّى لااسلمك الى عَدو قطّ ولقـد خارالله تـعالى لـك وللمسلمين ولذريّة بنى العباس يكونك عندى ثمّ حَمله الى قلعته وخدمهُ الخِدمة التامّة .

ثمّ ان طغرلبك بقى فى الحصار بهمذان واخوه ابرهيم ينال على بابها يحاصرهُ، فاتصّل الخبر بابرهيم ان خاتون زوجة طغرلبك توجّهت فى تلك الايّام مـن بغداد الى همذان ومعها عميد الملك ومعهم اموال الدنيا ظانين ان الغلبة لزوجها طغرلبك . و خاف ابرهيم ان يتّصل بها خبر زوجها فى بعض الطريق . فتعود الـى بغـداد فنفّذ جماعة من العسكر لاخذ الطريق عليها وحين انفصلوا مـن معسكرهُ بـباب همذان و تسامع بقيّة العسكر بذلك فلم يبق منهم الا القليل والباقون تبعوا العسكر المنفذ الى صَوب العراق لطلب الغارة .

فلمّا خفّ جمعه خرج طغرلبك مع العسكر الّذين كانوا معه فى البلد وشَباب

Marfat.com

هسذان، فكبسوا ابرهيم ونهبوا معسكره وقتلوا منهم مقتلة عظيمة وهرب هو وحده الى قزوين وكان ذلك كلّه بتدبير السيّد ابى‌هاشم العلوى ومعاونته وعرف له السلطان ذلك وولاه رياسة همذان .

ثمّ ان ركن الدين خرج وضرب مضاربه على باب البلد والتحقت به العساكر من كلّ فجّ ووصلت خاتون على جُملة السلامة لان العسكر المنفذ لاخذ الطريق عليها سمعوا بهذا الخبر على مرحلتين مِن همذان، فبعضهم هرب وقصد ابرهيم وبعضهم استامَن الى السلطان .

ثمّ ان السلطان ركن الدين قصد اخاه بقزوين وظفر به وقتله ووصل اليه فى تلك الايّام ابن اخيه من خراسان وهو محمد بن داود بن ميكائيل وهو المعروف بالب ارسلان وجعله ولى عهده ولم يكن له بعد فراغه من امر ابرهيم شغل الا قصد العراق. فتوجّه الى بغداد ونفذ الى مُهارش يطلب الخليفة، فسار مُهارش فى خدمة الخليفة الى صوب بغداد والتقوا كلّهم على ماء النهروان .

وحين احَسّ البساسيرى بوصولهم وكان والى بغداد مِن قبل المستنصر [بالله] هرب الى حلّة نور الدوله دُبيس بن على بن مزيد .

وخرج كلّ من كان ببغداد من صغير وكبير الى النهروان لتلقى الخليفة والسلطان وخلا البلد فى تلك الليلة وهى ليلة الخميس الخامس والعشرين مِن ذى القعدة سنة احدى وخمسين [واربعمائة] .

ولمّا كان وقت اسفار الصبح، ركب القائم بامر الله وركن الدين بين يديه وعلى راسه الغاشية وجماعة الامراء والقوّاد والعساكر واهل البلد كلّهم رجالة .

وكان يوماً مشهوداً وذلك لانّه لم يكن فارساً سوى الخليفة والباقون كلّهم رجّالة مشاه . ثمّ ان الخليفة قال لركن الدين : اركب يا اباطالب ، فقبّل الارض وما ركب[1] . فقال له ثانياً : اركب يا امير الجيش . فقبّل الارض ولم يركب . فقال ثالثاً :

١ـ او : لم يركب

Marfat.com

اركب يا ركن الدين . فقبّل الارض و ركب . وحين قربوا من البلد عاد وترجّل واخذ الغاشية على راسه الى ان دخل الخليفة الدار . وحين وصل الى باب الحُرم التفت اليـه وقال : ارجع يا ركن الدين شكر الله سعيك ورسوله صلى الله عليه وسلم واميرالمؤمنين. وعاد ونزل بدار عضدالدولة الّتى هى اليوم دارالسلكة .

ومن العجائب ان دخول البساسيرى الى بغداد واخراج الخليفة من داره كان فـى هذا اليوم من شهر ذى القعدة وهو اليوم الّذى دخل فيه .

وفى اليوم الثانى مِن الدخول رُتّب الحشم فى الـدار والحـواشى والحـراس والبّوابون على العادة وعاد من كان بعدمنهم اواستتر وفرشت الدواوين وجلس الكتاب على العادة كانهم ما اصيبوا وجاء عميدالملك الى ديوان الخليفة لتقرير الامور واقرار ما يختّص بديوانـه من البلاد وجرى فـى ذلك كـلام طويل . فقـال عميدالملك اميرالمؤمنين : قد ولا ركن الدين ماوراء بابه و ركن الدين هوالّذى اعاد هذه الدولة بعد ما زالت . وقد كان يحكم قرّر للراضى بالله لنفقة داره فـى كّل يوم خمسمائـة دينار وكذلك تُوزون فى ايّام المتّقى [لله] وكان الباقى يُصرف الى العسكر واميرالمؤمنين ليس لهُ عسكر سوانا ولاحاجة به الى اكثر من خمسمائة دينار فى كّل يوم. فقيل له : هذا لايكفى . فقال نجعلها الف . فقيل له : ولايكفى فان اميرالمؤمنيـن يحتاج الى تشريفات وخلع وصلات للملوك والامراء والقضاة والاشراف وسايرطبقات الناس ومازالوا به، حتى قرر للخليفة كّل يوم الفى دينار .

فقيل له ويجب ان يقرر بذلك، بلاداً اوضياعاً نختارها الخليفة فاختارها مايكون ارتفاعه فى كل سنة سبعمائة الف دينار وعشرين الف دينار وكتبوا بذلك السجّلات واشهدوا عليه الشهود واستدعى الخليفة ابا الفتح بن دارست من بلاد فارس واستوزره وفتحت الدواوين على العادة وعادَ امر الخلافة الى اوفى ماكان عليه .

وامّا القريش فذبح على فراشه فى هذه السنة وهـى سنـة احـدى وخمسين [واربعمائة] ، لايُدرى من ذبحه واستجاب الله تعالى فيه دعوة القائم بامرالله .

وحين اسر القائم [بامرالله] حُمل ولد ولده ذخيرة الدين الى حران وكان طفلاً

Marfat.com

فاحتفظوا به هناك و راعوه وخدموه اوفى خدمة ثمّ لمّا عادالخليفة الى مستقرّ عزه اعادوه اليه وبقى القائم بامرالله تعالى الى ان بلغ هذا الصبى مبلغ الرجال وصار ولّى العهد وبقيت الخلافة الى الان فى اعقابه .

ثمّ ان السلطان ركن الدين طغرل بك اراد ان ينحدر بنفسه الى حلة نورالدولة ابى الاعزّ دبيس بن مزيد الاسدى لطلب البساسيرى فجاء اليه سرايا ابن منيع وقال: اعطونى الفى فارس لامضى الى الكوفة واخذ على البساسيرى طريق الشام واخاف ان احسّ بحركتكم اليه هَرب الى الشام وقصد مصر ونقوى بالعساكر . ثمّ عاد الى العراق بعد خروجكم عنه . فنفذ السلطان ركن الدين طغرل بك معهُ ازدمر الحاجب و نوشروان و كمشتكين الخادم دواتى عميدالملك فى ثلاثة آلاف فارس فصادفوه منفصلاً عن حلة دبيس بن مزيد قاصداً الى الشام، فحاربوهُ وكسروهُ و وقعت فيه طعنه . فسقط فنزل كمشتكين العميدى وحزّ[1] راسه ونهبوا عسكره وجاؤا براسه الى بغداد فطيف به فى البلد والدبادب والبوقات تضرب بين يديه ونُصب على باب دارالخليفة سَنة كاملة . وماتت ام القائم بامرالله فى ذلك اليوم وكانت عجوزاً قد انافت على السائة و كان ذلك فى اليوم الخامس عشر من ذى الحجّة سَنة احدى وخمسين واربعمائة .

وفى سنة ثلاث وخمسين واربعمائة رغب السلطان ركن الدين طغرل بك فى التزويج بمريم اخت القائم بامرالله وكان كلّ واحدٍ منهما قد اناف على التسعين وانّما اراد بذلك التبجّح والتفاخرُ على ابناء جنسه وكان بباب تبريز . فنفذ الخليفة اليه فى اتمام الوصلة ابن المحلبان فتكفلوا لهُ اموراً عظيمة ونثروا اموالاً جمّة .

وفى يوم الخميس ثالث عشر شعبان سنة اربع وخمسين واربعمائة قام عميدالملك ابو نصر محمّدبن منصورالكندرى بباب تبريز واخذ توقيع الخليفة بالوكالة فى امر التزويج وقراه على السلطان طغرل بك وفسّرهُ لهُ وعقد النكاح على مقتضى التوقيع و كانت نسخة التوقيع: بَعدحَمدالله تعالى والصلاة على رسوله صلّى الله عليه وسلّم و

١ــ قطع .

Marfat.com

ذكر اثاره واثار اهل بيته .

ثمّ ان امير المؤمنين نصر الله تعالى الويته وانفذ فى المشارق والمغارب كلمته لمّا اتضّح لدى شريف سدّته وبمقر العز من سامى حضرته من ولائك يا ابا نصر محمّد بن منصور مولى امير المؤمنين ومخالصتك و وثق به من دينك و امانتك و تحقّق جميل سعيك فى الخدمة الشريفة ومناصحتك رسم أعلى الله مراسمه ان يجعل امر هذه الوصلة الشريفة المقدّسة اليك و زمام تدبيرها بيديك وان يُعوّل فى امرها عليك وان تجرى ما تُبرمه من هذا الامر الشريف مَوضعهُ والعقد العظيم موقعه على سُنّة الرسول صلّى الله عليه وسلّم على اربعمائة درهم و دينار واحد مهر سيدة النساء فاطمة البتول ليعلم الكافّة مِن العامّة والخاصّة تنزّه امير المؤمنين رضوان الله عليه و على آبائه الطاهرين عَن التلبّس بحُطام الدنيا وان مكان شاهنشاه المعظّم مَلك المشرق والمغرب ركن الدين امتع الله به لا يوازيه شئ من الاشياء .

وبعد هذا كلام لم نحضرنى الان فغلب البكاء على السلطان عند ذلك وعلى اكابر الحاضرين وجرى امر" عظيم رقق القلوب .

ثمّ سلّمت اليه ببغداد بعد امتناع شديد من تسليمها و ذلك فى الخامس عشر من صفر سنة خمس وخمسين واربعمائة وكان معها مِن الفرش والآلات والجواهر والاوانى سَوى ماصُرف الى الحجّاب وحواشى الدار ماقومه الثقات بالفى الف دينار.

وكان يدخل عليها وهى جالسة على السرير فيخدمها ويُقبّل الارض بين يديها و ينصرف .

واخذها معهُ الى حلوان ثمّ اعادها من هُناك و قصد الرى فى هذه السنة و هى سنة خمسٍ وخمسين واربعمائة .

ومات بها فى رمضان واخذ عميد الملك ابو نصر محمّد بن منصور الكندرى بعده البيعة للامير مشيّد الدولة ابى القسم سُليمن بن داود وكان يلقّب باميرالامراء وهو ابن اخيه الاصغر ثمّ بعد ايّام وصل ابن اخيه الاكبر مِن خراسان وهو الامير الب ارسلان بن داود فانحل امر هذا الصبى .

Marfat.com

واستوزر الب ارسلان على الامر واحتقد ذلك علـى عميد الملك وجـاه اللواء والعهد من بغداد بالسلطنـة ولُقّب بملك الشرق والسـغرب ، عضد الـدولة القاهرة العباسيّة واقرّ عميد الملك على الوزارة .

ثمّ قبض عليه وحبسه فى دار عميد خراسان واستصفى امواله . ثمّ نفذه الى الى قلعة وامر فقُتل بها .

واستوزر بعده اباعلى الحسن بن على بن اسحق الطوسى ولقبه قوام الدين نظام الملك ، صدر الاسلام ، شمس الكفاة ، سيّد الوزراء ، رضى امير المؤمنين . وكان لهذا الصدر من الخيرات فى بلاد الاسلام مِن المدارس والقناطر والرباطات والوقوف ما هو موجود الى الان يشهد لنفسه وفتح الله تعالى على يديه الفتـح الّذى عزّ به الاسلام بباب منازجرد سنة ثلاث وستين واربعمائة .

واسر مَلك الروم وكان الثغر على باب خوى ففتحوا بذلك الفتح نحواً من مأتى مدينة حتّى صار الثغر على باب القسطنطنيّه واستشهد هذا الصدر على ايدى الملاحده بباب نهاوند فى العاشر من شهر رمضان سنة خمس وثمانين واربعمائة .

وكانت مدّة وزارتـه ثلاثين سنة : منها عشر سنين للسلطان الب ارسلان ، و عشرون سنة لولده جَلال الدولة ابى الفتح ملكشاه .

ومات القائم بامر الله رحمة الله عليه فى سنة سبع وستّين واربعمائـة وكـانت خلافته خمس واربعين سنة وقبل وفاته بسنة واحده كان غَرق بغداد .

امير المؤمنين المقتدى بامر الله

هو ابو القسم عبدالله بن ذخيرة الدين ابى العبّاس محمّد بن القائم بامر الله . ولمّا مات جدّه القائم بامر الله جلس اكابر الدولة والدين للعـزاء بباب الـفردوس وحضَر الفقهاء والقُرّاء والاجناد على طبقاتهم . وصلّى عليه المقتدى [بامر الله] وصلّى بهـم صلاة العصر من وراء السبنيه و دُفن فى الدار .

وفى صبيحة اليوم الثانى والثالث جلسوا للعزاء وفى اليوم الثالث وقعت البيعة للمقتدى بامر الله وكتبت البيعة الى الآفاق .

و امّه حبشيّة تعرف بالارجوانية وكانت تقيه، زاهده ، صوامه، كثيرة المُروة والصدقه، محبّة لاهل الستر والصلاح .

و كان المقتدى بامر الله شهماً ، شَجاعاً ، ذابصيرة ، وجدٍ و كان يرجع الى فضل وافرٍ وعقل كاملٍ . وكان نفذ الى ديار بكر لطلب فخر الدولة ابى نصر محمّد بن محمّد بن جُهير وزير بنى مروان. فلمّا حضر استوزره ولم يكن كما سمع عنه ولا كان فيه فضل ولا كفاية .

وانّما استر نقصه بكثرة المال فانّه فرق فى مدّة قريبة سبعمائة الف دينار خدم الخليفة ببعضها والباقى انصرف الى حواشى داره وخدمه. ثمّ الى العساكر الواردة الى حضرته ثمّ الى الشعراء والقُصّادو الطارقين من اهل العلم وغيرهم .

وحكى جماعة شاهدوا طبقهُ فى داره الّتى امر ببنائها بحرم الخلافة فكان على طبقةٍ كلّ يوم مائة صحن فى كلّ صحن عشرة ارطال لحم وكان راتبهُ كلّ يوم الف رطل لحم، هذا سوى الشوايا[1] والدجاج والحُلواء والفاكهة .

وكان يفصّل فى يوم النيروز مائة وعشرون جُبّه ويلفق مائة وعشرين عمامه. ثمّ يلبس فى كل ثلاثة ايّام جُبّه وعمامه ويخلعها ولم يُعهد انه وقع على جسده قميص او رفيقه يَومين بل يُجدّد ذلك كلّ يوم واكثر هذه النعمة انّما ظهرها ببغداد بعد انفصاله عن ديار بكر .

ثمّ عزله الخليفة واستوزر مكانه اباشجاع محمّد بن الحسين الروذرا اورى[2] وكان كاتباً بليغاً ولهُ الشعر الحسن والرسائل البديعة ونثره اجود من نظمه وخطّه اجود منهما .

١ــ جمع الشُويّة تصغير الشاة (المنجد)

٢ــ الفخرى : الهمذانى

وكان لهُ معرفة بعلم الادب والحساب والفقه وكان راوية الاخبار متألهاً ، متديناً لايظلم ولايشرب الخمر ولايلبس الحرير ولم تطل مدّته في الوزارة لان فخر الدولة بن جهير قصد السلطان جلال الدولة ابو الفتح ملكشاه ومعه اولاده الثلاثة وهم : عميد الدولة ابو منصور و زعيم الرؤساء ابو القسم والكافي جهير .

وكان نظام الملك معتقداً فيهم مُراعياً لهم، فزوج بنت بنته وهي بنت رئيس جُرجان من عميد الدولة وكان اسمها : صفيّه .

ونفّذ الى الخليفة المقتدي بامر الله يلزمهُ بعزل الوزير اباشجاع وتولية عميد الدولة مكانه ولم يكن للخليفة بُدّ من اجابة سؤاله . فعزل الوزير اباشجاع و ولّى عميد الدولة ، وفيه يقول القائل :

قل للوزير اذا باهى برتبته ... كلّ البريّة واستعلى بمنصبه

لولا صفيّة ما استوزرت ثانيةً ... فاشكر حراً صرت مولانا الوزير به

ثمّ ان الوزير اباشجاع حجّ وجاور بالمدينة وكان هو بنفسه يتولّى خدمة التربة الشريفة المقدسّة . وكان يكنسها كلّ يوم وجمع من ترابها ما عمل من لبنة . وامر ان توضع اذا مات تحت خذه، ففعل به ذلك وتُربتهُ بالبقيع رحمة الله عليه و رضوانهُ .

ثمّ ولّى نظام الملك فخر الدولة بن جهير ديار بكر ونفّذ معه العساكر ، فسار اليها وفتحها وازال مُلك بني مروان ظنّاً منه ان ذلك يبقى عليه وعلى عقبه وبَعد مُدّة يسيرة عُزل عنها و ولى مكانهُ القوام ابو علي التكشي وكان يتفاخر ويقول انا اذا قمتُ لبعض شأني بادر وزير الخليفة لتقديم نعلي يعني عميد الدولة ولدهُ . و كان في عميد الدولة من الكبر وقلّة المبالاة بالناس مالم يكن في احدٍ قبلهُ من الوزراء ولا من الخلفاء .

حكى انسان من كُتّاب واسط يُعرف بابن العرمرم ، قال صحبتهُ من اصفهان الى بغداد وكنت اتوكّل له واخدمه في خاصّه فما كان يامرني الا مُكاتبه اومُراسله وماكان يشافهني بشيءٍ الا في الندرة . ونفّذ الّي يوماً وقال اذا رفعت الى قصّة لصاحب حاجة . فكتبتُ على راس القصّه يتعهّد ، فاعطهِ عشرة دنانير فان

Marfat.com

كتبت يتفقّد فاعطه خمسة دنانير فان كتبت تراعى فاعطه ثلاثة دنانير فان هذه السقاذر[1] لااكتبها بخطّى فان اردتُ ان اعطى انساناً اكثر من عشرة دنانير كتبها بخطّى . قال فلمّا وصلنا الى بغداد شكوتُ ماجَرى على منه فى الطريق الى بعض خدمه المختصّين به فاوصل ذلك اليه فقال : اويستزيدنى هذا الاحمق فى اياسى له وكلامى معهُ وقد تكلمتُ معهُ من باب اصفهان الى بغداد اربعة عشر كلمة و اذا به قد عدّها وانا اظنّه يكذب فانّها لم تبلغ هذا القدر .

وكان لهُ فراش لهُ فى خدمته السنين الطويلة قطّ ما فاتحهُ فصب يوماً على يده ماءً حاراً . فقال لخادم : كان بين يديه ادعُ بحاجب فدعى بحاجب . فلمّا حضَر قال للحاجب مُرّه يسزجهُ ، فامرهُ . فمضى الفراش و وضع المسينة من يده وحلف بالطلاق الثلاث اننّى لاخدمتُ هذا الرجل ابدا . قيل له ولم قال لى قريب من ثلاثين سنة فى خدمته وقداستنكف ان يأمرنى بسزج الماء . فاستدعى الحاجب وامره ليأمُرنى و خرج وما عاد الى داره .

وفى سنة خمس وسبعين [واربعمائة] سار الشيخ الامام ابو اسحق الشيرازى رسولاً من المقتدى [بامر الله] الى السلطان ملكشاه بعد ان اوصله الخليفة اليه و فاوضهُ شفاهاً وشكى من العميد ابى الفتح بن ابى الليث شفاهاً و وصل وناظر معهُ الامام ابو المعالى الجوينى وكان فى صحبته من اكابر تلامذته الشاشى وابن قيان والطبرى . وكان معهُ جمال الدولة عفيف الخادم واليه تُنسب المكارم .

وعاد شيخ ابو اسحق الى بغداد والقلوبُ الى حضرته متعطّشة والعيون من غيبته مُستوحشة . ثمّ توفى قدس الله روحهُ ليلة الاحد الحادى والعشرين من جُمادى الاخر سنة ستّ وسبعين واربعمائة .

و رتّب مؤيد الملك اباسعد المتولّى مدرساً فلم يرض نظام الملك وجعل التدريس للشيخ الامام ابى نصر بن الصبّاغ صاحب كتاب الشامل والمحتوى على الفضائل

١ــ الاقذار اوالاضجار .

Marfat.com

فاتفّق خروج مؤيدالملك وخرج معه المتولّى وعاد متولياً وفى رتب السمو مُتعليا وقد نعت شرف الامّه وكان من اكابر الائمة . واتفقت وفـاة ابى نصر بن الصبّاغ تلـك السنة يوم الخميس النصف من شعبان وفقده عاده عاديه الزمان وبقـى المتولّى متولّياً الى ان توفّى سنة ثمان وسبعين [واربعمائة] فى شوّال واصبحت ولاية العلم بغيـر وال .

و درس بعده الشريف العلوى الدبوسى ابو القسم وعاد العلم الى المعالم .

وتوفّى ثالث عشر جُمادى الاخرة سنة اثنتين وثمانين وفى ثالث محرّم هـذه السنة ولى الامام ابو بكر الشاشى وكان فى المدرسة الّتى بناها تاج الملك ببغداد .

وفى محرّم سنة ثلاث وثمانين [واربعمائة] جلس عبدالله الطبرى بمنشور نظام الملك مُتولّياً للتدريس متحرّياً فى معانى علم الشريعة بالتأسيس .

ثمّ وصل بعده القاضى ابو محمّد عبدالوهاب للتدريس بالنظاميّة ايضـاً وتقرر ان يُدرس هذا يوماً والطبرى يوماً ليزيد العلم بتحريهما فيضاً .

وفى سنة اربع وثمانين [واربعمائة] قدم الامام ابو حامد الغزّالى للتدريس فـى النظاميّة وكان للعلم بحراً زاخراً وبدراً زاهراً واشرقت غرائبه فى المشرقين والمغربين وملات حقائب الملوين وثقلت غوارب الثقلين ولم يزل واحد عصره وهو بنور علمـه ثالث القمرين .

وفى سنة ثلاث وثمانين واربعمائة[1] امر السلطان جلال الدولة ابى الفتح ملكشاه بن الب ارسلان ان تُبنى المدينة الجديدة تحت دار المملكة ببغداد و نقل اهل البلد كلّهم اليها وحوط عليها سُوراً محكماً هو باقٍ الى الان . وجعل بغداد سرير الملك وسام الخليفة ان يتحوّل عنها الى مكّة او الى المدينة فلم يسكنه الوزير نظام الملك .

وامّا وفاة نظام الملك المذكور ، فانّه قُتل على يد الملاحدة فى اول يوم مـن

١ــ فى الاصل : اربع مايه

رمضان قبل ان يفطر بتاليفٍ من جماعة .

والموفّق النظامى يقول فى مرثيته لهُ الّتى اولها :

مصابٌ اصـابَ جميع الامـم فاثّر فـى عربهـا والعجـم

ويستطرد فيها بذكر الجماعة ، بقوله :

و شـارك عثمان فـى قتلـه فـكـلّ بقتـلـهِ مُتّـهـم

وبادر جلال الدين مُسرعاً الى بغداد، فوصلها فـى شوال وطلبَ مـن الخليفة المقتدى بامر الله ان يترك عليه بغداد وينتقل عنها الى حيث اراد : امّا المدينة اومكّة اوالبصرة او اصفهان . فاختار اصفهان وكان فى عمل الآلات والتهيّىٍ للمسير .

ولمّا كان اليوم السادس عشر من شّوال سنة خمسٍ وثمـانين واربعمائة تُوفّى السلطان جلال الدولة ابو الفتح ملكشاه بن الب ارسلان . قيل مات موتاً طبيعيّاً وقيل مات مسموماً على يد خردك الخادم، والله بجلية الحال .

وتُوفّى الامام المقتدى بامر الله ابو القسم عبدالله فى المحرّم سنة سبع وثمانين واربعمائة وهو ابن تسعة وثلاثين سنة وكانت خلافته تسعة عشر سنة وشهور .

امير المؤمنين المستظهرُ بالله

هو ابو العبّاس احمد بن المقتدى بامر الله، بُويع لهُ فى رابع المحرّم سنة سبـع وثمانين واربعمائة وهو اليوم الثالث من وفاة ابيه بعد الجلوس للعزاء على العادة .

وكان مولده بدار الخلافة سنة سبعين واربعمائة وكانت امّهُ تركيّة . ولم ير فى زمانه اصبح وجهاً منه وحين دخل عليه اهـل الحّل والعقد البيعة وسايـر وجوهُ الاشراف والاجناد والقُضاة كان الوزير عميد الدولة واقفاً بين يديه سُدّتهُ ومعـهُ قاضى القضاة ابو الحسن على بن محمّد الدامغانى ونقيب النقباء ابو القسم على بن طـراد الزينبى وبايعهُ الخلق كافّه .

وحكى شرف الدين نقيب النقباء ، قال : لما بايعهُ حجة الاسلام ابى حامد محمّد

Marfat.com

ابن محمّد الغزّالی قدس الله روحه تلجلج[1] وتوقّف فسألته بعد ذلك عن السبب فی توقّفه معما اعرف جراة لسانه . فقال لی : والله لقد عنیت فی نفسی کلاماً القاه به عندالبیعة فلمّا وقعت عینی علیه بُهتّ لجمال صورته فانقطع خاطری .

وجَرت اموره کُلّها علی السداد وکان مشغولاً بشانه مُحبّاً للترفّه والتنعم اخذاً من لّذات الدنیا باوفر الانصباء . ولم یکن یشره الی اموال الرعیّة ولا یطمع لا فی صغیر ولا فی کبیر . وکانت الدنیا والعراق خاصّه، فی ایّامه هادیة والعین نائمة و امور دولته مستقیمة الا انّه احتقد علی عمیدالدولة بن جهیر اشیاء کان یُعامله بها ایّام ابیه، فحین افضت الخلافة الیه اقرّه علی الوزارة .

ثمّ قبض علیه بَعد ذلك وادخله حمّاماً وسُمر علیه حتّی مات فیه وحین فتحوه راوه میّتاً وقد وضع انفه علی مسیل الماء کانه یستنشق منه الهواء ، فنقلوه من الحمّام الی مکانٍ اخر والبسوه ثیاباً . وادخلوا علیه جماعة من القضاة والمعدّلین حتّی یشهدون بما رأو من حاله وانّه لا اثر فیه وانّه مات حتف انفه و دخل فی الجملة اخواه الزعیم والکافی .

فَصاح الکافی : یا اخی، یا ابامنصور قتلوك اومُتّ . کذا یرددها دفعات . ثمّ التفت الیهم وقال: ما اراه یجیبنی فصفع مکانه بالنعال. فیقال ان خمسمائة خادم خلعوا مَداساتهم وخفافهم وصفعوه بها . فرفع میتاً ولم یُعهد قبله من مات هذه الموته ، و کان الناس یقولون قُتل الکافی قتل العقارب .

وامّا الزعیم، فمازاد علی انّه بکی وقال : یرحمك الله یا ابامنصور ما زالت بك المراقبة حتّی قتلتك .

وحکی الزعیم للناس فی تلك الساعة قال : هذا اخی من امّی وابی ونحن مشایخ والله ما رایت قدمه مکشوفة الی ساعتی هذه . وحَمله و واراه و دفنه فی تربته المعروفة به فی شارع قراح بن رزین .

١ــ تردد فی الکلام .

واستوزر الخليفة للسديـد ابى المعالى العارض لجيش السلطان ملكـشاه ولقبّهُ عضدالدين . ولم يكن له امر انّما كان يُدبّر الامور ولى الدولة ابو المعالى بن المطلب صاحب ديوان الزمام .

وفى سنة ثمان وثمانين واربعمائة عزل المستظهر بالله للسديد ابى المعالى واستوزر الزعيم اباالقسم على بن فخر الدولة ولقبّه قوام الدين . و فى سنـة احدى وخمسمائة استوزر السلطان محمّد بن ملكشاه احمد بن نظام الملك ولقبّه قوام الدين وهو لقب ابيه رحمه الله . فنقل الخليفة لقب وزيره الزعيم من قوام الدين الى مجير الدين .

وفى هذه السنة فى رجب قتل سيف الدولة ابو الحسن صَدقة بهاء الدولة ابو كامل منصور وحمل راسهُ الى بغداد وطيف به فى الاسواق واخـذ ابنـه دبيس اسيـراً . واختفى منصور ابنه الاخر وهرب بدران ابنهُ الاكبر الى مصر .

وفى سنة خمسٍ وخمسمائة عُزل احمد بن نظـام الملك عَن الـوزارة و رُتّب الخطير محمّد بن احمد فى مكانه .

وفى سنة سبع وخمسمائة مات الزعيم بن جهير واستوزر الخليفة ابامنصور ولـد الوزير ابى شجاع ربيب الدولة المعروف بالقيراطى ولقبّهُ نظام الدين .

وفى سنة ثمان وخمسمائة امر السلطان محمّد بذكر اسم ابنهُ محمود على المنابر بعد اسمه وضرب الدنانير والدراهم باسمه وجعله ولّى عهده . وكان يخطبُ للخليفة المستظهر بالله ، ثمّ لولّى عهده عُمدة الدنيا والدين وعُـدّة الاسلام والمسلمين، ابى- منصور الفضل بن امير المؤمنين. ثمّ لصنّوه واخيه وشقيقه وتاليه ذخيرة الدنيا والدين ابى الحسن عبدالله بن امير المؤمنين .

ثمّ بعد ذلك لمحمّد بن ملكشاه ثمّ لابنه محمود ونفـذ السلطان محمّد الـى خراسان يخطب من اخيه سنجر ابنته لمحمود ولده، فنفذها اليه الى اصفهان مع خاتون ام سنجر وهى ام محمّد ايضاً .

ونفّذ السلطان محمّد يطلبُ من الخليفة ان ينفذ وزيره وجماعة اركان دولته الى اصفهان لتلقى المهد القادم من خراسان فخرجوا كلّهم الوزير الربيب نظام الدين ونقيب-

Marfat.com

النقباء شرف الدين الزينبى و نقيب العلويّين مجـد الدين على بن المعمّر وظهير الدولـة ابو طاهر بن الخزرى صاحب المخزن واميرالحاج يمن القائمى . ولم يبق فى دار الخلافـة سوى المستظهر بالله وقاضى القضاة على بـن محمّد الدامغانى ينفذ الامور فى الديـوان نيابةً عن الخليفة. وحين وصلوا الى اصفهان وانقضى امر العُرس عادوا الا الوزير فان السلطان محمّد استوزره وكان عودهم فى رمضان من سنة احدى عشرة وخمسمائة.

وفى هذه السنة تُوفّى السلطان محمّد بن ملكشاه باصفهان . وفـى ربيع الاول سنة اثنتى عشرة تُوفّى المستظهر بالله رحمه الله بعلة الاستسقاء . وحين اشتدت علتّهُ فى الليلة الّتى مات فيها قال ادعوا الى ولّى عهد المسلمين ، فجاؤه بابى الحسن . ففتح عينه فراه فقال : ما اريدُ هذا اريدُ اخاهُ الاكبر .

وكان ميل الجماعة اليه لانّه كان صاحب لهو وهزل وكان المُسترشدُ [بـالله] رحمه الله صاحب جدٍّ فخلوهُ ساعة ثمّ اقتضاهم فقالوا قد ثقل وهو لايعلم مايقـول ولايفرق بين الاخوين، فجاؤهُ بابى الحسن ثانياً فقال : لستُ اريدُ هـذا اريدُ ابـا منصور الفضل ابنى الاكبر . فلمّا راوالجدّ منه مضوا وجاؤه به فحين راهُ استدناه و قبّل بين عينيه وقال له : يا عزيزى انا ماضٍ الى جوار الله تعالى وسعة رحمته، فارفق باهلك واحسن السيرة فى رعيتك وانظر فيما وصل اليك واعلم انّك مسؤل عن القيلـل والكثير فى آخرتك والله خليفتى عليك وما ت فى تلك الساعة رحمهُ الله .

وكان الاميرُ ابو منصور من منتصف ذلك اليوم قد ملاء الدار بالخيالة والرجّالـة بالاسلحة التامّة واستظهر على الابواب و ركب الغلمان الاتراك يدورون فى البلد وحين عرف اخوهُ ابو الحسن ذلك وتحقّق موت ابيـه خاف علـى نفسه واستوحش ممّا جَرى فى تلك الليلة فقصد روشن التاج من مايلى دجلة وصادف منهُ موضعاً مُظلماً خالياً ، فشدّ طرف عمامته فى الدرابزين[1] وتسرَّح الـى شاطى دجلـه ونزل فـى

١- الدرابزين اوالدارابزون قوائم منتظمة يعلوها متكاء (يونانيّـة) انظر المنجد .

Marfat.com

سُميريّه فيها ملاح يُعرف بابن المركبى . فعرّفهُ نفسهُ وقال له : اجذف[1] ، وما كان بَعد ساعة الا وهو فى المداين . فصعد الى دار ابن مُضَر العلوى النقيب وطلب منهُ خيلاً و رجالاً و ركب فصبّح الحلّة .

وكانت خلافة المستظهر بالله رحمة الله عليه خمسة وعشرين سنة وكانت سنّه يوم مات اثنتى واربعين سنة .

امير المؤمنين المسترشدُ بالله

هو ابو منصور الفضل بن المستظهر بالله، فحل بنى العبّاس ونجيبهم وفاضلهم و كاتبهم واشجعهم . بويع لهُ بعد موت المستظهر [بالله] رحمه الله بثلاثة ايّام و ذلك بعد الفراغ من العزاء على الرسم والعادة .

وكانت بيعته فى صبيحة يَوم الخميس السادس والعشرين من ربيع الاول سنة اثنتى عشرة وخمسمائة . وتولّى اخذ البيعة على الناس القاضى الاكمل ذو الحسبين ابو القسم على بن نور الهدى ابى طالب الزينبى وشرف الدين نقيب النقباء ذو الفخرين ابو القسم على بن ابى الفوارس طراد بن محمّد الزينبى .

وقرّر امر الوزارة على ربيب الدولة نظام الدين وكان باصفهان وابنهُ ينوب عنه ببغداد ولقبّهُ عضد الدين شمس الدولة. وكان مولد المسترشدُ بالله فى يوم الاثنين سابع شعبان سنة ستّ وثمانين واربعمائة فى حياة المقتدى [بامر الله] جدّهُ .

ثمّ لمّا وصل الخبر الى بغداد بموت الوزير الربيب نظام الدين باصفهان، استوزر الخليفة عميد الدولة اباعلى بن صدقه ولقبّه جلال الدين صدر الوزراء صفى امير المؤمنين.

وكان كاتباً ، بليغاً ، فصيحاً ، كريماً ، كافياً يملاء العين والقلب وكان لهُ رواء" و منظر وسكينة وكان حسن التدبير للامُور ، محبّاً لاهل العلم، كبير الميل الى ارباب

١ــ اسرع .

Marfat.com

الصلاح والدين . وفى اول وزارته مات قاضى القضاة عمادالديـن ابو الحسن على بـن الدامغانى ، فرتّب الخليفة فى منصبه الأكمل ابن نور الهدى ولقبّه فخر الدين وجَعلـه قاضى القضاة شرقاً وغرباً .

وقبض على ابى طاهر بن الخزرى صاحب المخزن وصادرهُ ثمّ اطلقهُ واعاده الى شغله ثمّ افتقدوهُ من داره واصبح الناس يتطلبونهُ فما عُرف لهُ خبر الى الان ويُقال انّهم اغتالوه بحيلة تمّت عليه والله اعلم بجلية الحال .

و رتُّب مكانه القاضى فخر القضاة بن السيبى ولقّب بخالصه الدولة وقلّد الخليفة ابا الفتوح حمزة بن طلحة ابن دايته الحجبة الخاصّة والشرطة بجانبـى مدينة السـلام والمظالم ولقبّه بالأجل اثير الدولة . ثمّ بعد ذلك بسنة نقله من الحجبة الـى المخزن و زاد فى القابه كمال الدين عضد الاسـلام وقدمّه حتّى جعلهُ فـى درجات الوزراء واستحجب مكانهُ ضياء الدولة ابا الفضل هبة الله بن محمد بن الحسن بن الصاحب ولقبّهُ بالاجل مجد الدين قوام الاسلام .

وامّا ماكان من امر مغيث الدنيا والدين ابى الثناء محمود بن السلطان غياث الدنيا والدين ابى شجاع محمّد بن ملكشاه فانّه حين تُوفّى ابوهُ فى سنة احدى عشرة و خمسمائة باصفهان اجلسوهُ على سرير الملك .

استوزر الربيب نظام الدين وزير ابيه وحين مات الربيب المذكور فى ذلك العـام، استوزر عزّ الدين مشرف الممالك المعروف بالكمال على بن احمد بن على السميرمى و لقبّهُ نظام الدين واجتمع عليه عسكر الدنيا من العراق والجبال والشام ولقى بهم عمـه سنجر بن ملكشاه . فانهزم محمود على باب ساوه وكرّ راجعاً الى اصفهان . ثمّ تقرّر الصلح بينهما على ان يخاطب سنجر بالسلطان الاعظـم سلطـان السلاطين ومحمـود بالسلطان الاعظم سيّد السلاطين . وان يقرّر على محمود ولاية العراق والجبال والشام سَوى همذان والرى وساوه و خُوى و اشياء اقتطعوها من اصفهان كانت فـى زمن

Marfat.com

السلطان محمّد مقطعة لامّه وسوق الغنم وسوق الظبا[1] ببغداد ومبلغ ذلك كلّه فـى كلّ سنة ثلاثمائة الف دينار . وان يتسمّى محمود باسم السلطنة وتـضرب لـه النوب الخمسة وينفرد عن العسكر بالمضارب الحُمر والرايات السود . وحين وقع الصلح زوجه عمّه السلطان مُعزّ الدنيا والدين ابى الحرث سنجر بن ملكشاه المذكور بابنة مهملـك خاتون وعاد الى خراسان .

وامّا ما كان من امر الامير ابى الحسن عبدالله بن المستظهر بالله فانّهُ حين قـدم الحلّه وبها دبيس بن سيف الدولة صَدقة خيرهُ بين المقام عندهُ ليكون فى خدمتـه او الانتزاح ليزيح علّته فى جميع ما يحتاج اليه من العدّة والسلاح والكراع[2] والاموال . فـاختـار الرحيـل وطـلب منـهُ العسكـر ، فـازاح عـلّتـه و ضـرب لـه سُرادقـاً مـن الديبـاج و عدّة خيـم مـن الديبـاج و خـدمهُ بـالف ثـوب من الانواع . و نفّذ معه الفى فارس فانحدروا الـى واسط . و ملكها و ملك جميع البلاد السفلى واجتمعت عليه العساكر وقويت شوكتهُ . وكان اول امره يخطب لنفسه بَعد اخيه، فلمّا قوى خَلع الطاعة وخطب لنفسه بالخلافة ولقّب نفسه المستنجد بالله. واضطرب الناس ببغداد وقامت القيامة على المسترشد بالله وخاف ان يقصد بغداد وهى خالية من العسكر ويستولى على الامر .

وكان السلطان محمود مشغولاً بعمّه لا يتفرّغُ لانجاده ، فنفـذ الخليفة الـى دبيس بن صدقة وبذل لهُ ان جاء باخيه ثلاثين الف دينار . فطلب ان يكون فى جُملته من يحضره الخليفة من العسكر، فنفذ المسترشد بالله معه الامير نظر فى خمسمائة فارس وقصده دُبيس ولم يلقه بنفسه حياءً لانّهُ كان ضيفه ونزيله . فنفذ العسكر مع الامير نظر وتخلّف دبيس . فمضوا وهجموا عليه وحاربوهُ وكسروهُ ومرّ هارباً . فتبعهُ

١ــ جمع الظبى : الغزال

٢ــ الكراع : هو من البقر والغنم بمنزلة الوظيف من الفرس وقيل هو من الدواب مادون الكعب واسم يطلق على الخيل والبغال والحمير (المنجد) .

Marfat.com

بدوى برمح، فقال له : ويلك انا امير المؤمنين . فقال له البدوى : امير المؤمنين قاعد على روشن التاج ببغداد . ثمّ لحقه الامير نظر، فترجّل وقبل ركابه واخذ بعنان فرسه وادخله سرادقه واحتاط عليه وحمله الى بغداد وادخل اليها ليلاً فى الزبزب. والوزير جلال الدين والنقيب شرف الدين وقاضى القضاة الاكمل وجماعة ارباب المناصب فى خدمته وصعد من الزبزب الى داره واحتاطوا عليه كجارى العادة فى امثاله . وقد كان استوزر الرئيس ابادلف بن زهمون الكاتب، فاسروه معه .

وفى صبيحة تلك الليلة خلع المسترشد بالله امير المؤمنين على وزيره جلال الدين الجبّة الممزّح على العادة والفرجية النسيج فوقها والعمامة والمركب اليشم على فرس ادهم والكوس والعلم . و ركّب من باب الحجرة والخلع عليه وارباب مناصب كلهم مشّاه بين يديه حتّى انتهى الى داره بباب العامّة .

وفى تلك الساعة امر الخليفة فاخذ ابن زهمون المقدّم ذكره والبس قميصاً احمر وسراويلاً اصفر وعلق فى اذنيه اربع بصلات والبس فى رجليه نعلاً من الخشب و تُرك على راسه بُرنس[1] . قد عُلقت فيه التواسيم واذناب الثعالب والفار السوتى واركب على جملٍ وجُعل ذنب الجمل فى يده وأركب خلفه نفّاط يصفعه بجراب وسُوّد وجهه وضربت الدبادب والبوقات بين يديه فى الاسواق والصبيان يُدبدبون بالصوانى والاطباق وبعضهم بالخزف المكسّر ويصيحون : ايا وزير الوزراء كذا تُقاد الاسراء

ثمّ لمّا طيف به جميع البلد حطّوه من الجمل الى الحبس وخنقوه فى الليل .

ثمّ ان دبيس بن صدقة طالب المسترشد بالله بالمال الّذى كان وعد به، فماطله و دافعه، فامرج[2] اصحابه فى نواحى الخليفة ونهب السواد واحرق الغلات . و ركب يوماً الى الميدان فجرى بينه وبين الامير علم الدين عفيف كلام"، فقال له دبيس :

١ــ كلّ ثوب يكون غطاء الراس جزءاً منه متصلّا به (المنجد) .

٢ــ خلطه .

والله لا نقضّن الدار حجراً حجراً وما انا بدون البساسيرى. قال لهُ ذلك وتّم على وجهه الى الحلّة وبلّغ عفيف ما سمع الى الخليفة ، فنفذ الخليفة الـى همذان واستدعـى بالسلطان محمود، فوصل فى اسرع مُـدّة و ذلك فى ربيع الاول سنة اربع عشـرة و خمسمائة .

وحين وصل النهروان خرج الوزير جلال الدين وجماعة ارباب المناصب لاستقباله على العادة و دخل البلد وجلال الدين على يمينه وقيصر الخادم على يساره وكان اتابكه وما تركهُ الخليفة يستقرّ ببغداد الا ايّاماً .

و نفذه الى الحلّة لدفع دبيس عـن العراق و ذلك بعد ان خلع عليه وطـوقهُ و سوّرهُ وتوجّه وخلع على وزيره نظام الدين السميرمى وعلى جماعة ارباب دولته و على سايرالامراء الّذين كانوا فى جملته . وحين توجهوا الى الحلّة وقربـوا منهـا هَرب دبيس عنها طالباً طريق ديار بكر وقصد الى حميّة الامير نجم الدين ايلغازى بـن ارتق . فوصل اليه وهو متوجّه الى عَزاة الكرج منجداً للملك طغرل وكان المسلمون فى قريب من مائة الف فارس . فلحقهم شوم دُبيس ، فهزمـوا وقُتل بعضـهم واسر بعضهم و دخل بتلك الوقعة على الاسلام من الخلل ماصعب عليهم تلافيه . فانّهم تجراؤا على مُحاصرة تفليس واخذوها من ايدى المسلمين واخذوا عِدّة حصون تجاورها .

ثمّ ان السلطان محمود بعد ذلك قصدهم وعاد بالعجز وما اظنّ ذلك كلهُ بعـد قضاء الله تعالى الا لشوم دُبيس .

وحكى جماعة من الثقات انّه حين هرب فى تلك السنة من الحلّة كان معهُ الف مُولّد فى وسط كلّ واحد هميان فيه الف دينار كانت رزق الكُرج ومضى منـه هذا المال وانقلع بيته . وخَسّ من الحلّة فى كلّ سنة الف الف و سبعمائة الف وخمسين الف دينار كل هذا لاجل ثلاثين الف دينار لجّ مع الخليفة فى طلبها وباع بها دينـه و مُروته و ذمام العربيّة فلاجرم ماحصلت لهُ ولا بقى عليه ماكان فيه وصـار مُشرّداً طريداً متقاذف به العراق وخراسان وساير بلاد الاسلام .

ثمّ لمّا عجز عن الخليفة التحق الافرنج و رفع الصليب على راسه وشدّ الزنار و

Marfat.com

دعاهُم الى حصار حلب وجاء معهم ونزل عليها حتّى كفى الله المسلمين امره واجراهم على جميل عوائده . وامّا الكرج فانّهم لما فتحوا تفليس و ذلك فى سنة ستّ عشر وخمسمائة ، مضى السلطان محمود لاستخلاصها و وزيره شمس الملك عثمان[1] بن نظام الملك و وصل الى شروان عجز عنهم وتقدّم اليه ملك الكُرج ذمطرى بن داود عدّة مراحل و نفذ اليه رسولاً و قال لهُ قد سمعت عنك انّك قلت انا امضى واقلع بيت داودبن داود . قد تقدّم اليك خمسين فرسخاً فان كنت رجلا فتقدّم اليه خمس فراسخ ولولا انّك صاحب تختٍ وتاجٍ وقد جرّرت عوائدنا بحفظ حُرمة الملوك والا هجتُ عليك واسرتك . فاذهب بحرمتك ولاتحدّث نفسك بَعد هذا بقصدى ، فعاد متوجّهاً الى بلادالاسلام .

وحين انقطعت اخبارهُ عن العراق لايغاله فى بلادالكُرج وجد دبيس فرصته فهجم على الحلّة و دخلها من طريق الشام وملكها واجتمع عليه فى اسبوع واحدٍ من الاعراب مالايحصى عدده .

وخاف المسترشدُ بالله مثل نوبة البساسيرى فنفذ قسيم الدولة آق سُنقر البرسقى لدفعه قبل ان يستفحل امرهُ . فسار اليه فى خمسة آلاف لابس ، فهزمهم دُبيس و نهبهم وعادوا عُراة حُفاة الى بغداد .

فحينئذٍ امر الخليفة بسكاتبة الاطراف واستدعى اصحابها فقدم عليه السعديه من واسط و زنكى بن آق سنقر من البصرة وطغان ارسلان من ديار بكر وبنى صندق وبنى بوقه و قفجاق التركمانى واخوته واجتمع ببغداد اثنا عشر الف فارس .

وظهر الخليفة بنفسه يوم الجمعة بَعد الصلاة وهو اليوم الرابع والعشرون من ذى الحجّة سنة ستّ عشرة وخمسمائة وعزل وزيره جلال الدين واستوزر قوام الدين احمدبن نظام الملك وغيّر لقبهُ وجعلهُ نظام الدين .

١- فى النسخة : عثمن (الرسم الخط)

Marfat.com

وسار الى الحلّة والعساكر فى جُملته وكسر دُبيس وفرق جمعه وقتل على دمٍ واحدٍ سبعة آلاف بدوى .

ومضى دُبيس على وجهه اخذاً طريق الشام وكان قد خرج مَع الخليفة من بغداد نحو من ثلاثين الف شاب بعضهم بالسلاح وبعضهم رُماة البندق وبعضهم بايديهم المقاليع .

وحين انهزم دُبيس قتل من عسكره الّذين قتلوا والاتراك اشتغلوا بالنهب وهاؤلا الرجّالة مااشتغلوا بشئ سوى اسر الاعراب، فاسروا اكثر من خمسين الف بدوى واخلوا منهم البلد والقرى والصحراء . وجاؤا بهم الى بغداد وكانوا يشوهون بهم و يقطعون اوصالهم وهم احياء . و ربّما قالوا لاحدهم اى شئ تريد ان نطبخك فلا يجيبهم فيعاقبونه ويُعذّبونه بانواع العذاب حتّى يقول من تحت العذاب حصرميّه[1] اوسكباج[2] اوهريسه[3] او اى شى . قال فيطبخونه ذلك اللون ويرمونه للكلاب .

وكان هاؤلاء الاسرى كلّهم رجّاله فبعضهم يُقاتل وبعضهم يضرب بالدف بين الصفّين . وكانوا يصيحون بصوتٍ واحدٍ العنوا زقلى ومقلى والعتوا شيخ الضلالة .

فلمّا اسروا استخبروهم عن هذه الاسامى ، فقالوا كنا نعنى بزقلى ابابكر و بمقلى عُمر وبشيخ الضلالة عثمان . و وجدوا فى اكثر خيمهم جُرباً مملّوة من الايور الخشب فقيل لهم ماتصنعون بهذه . قالوا اعددناها لنسائكم حتّى اذا كسرنا الخليفة وقتلناه و دخلنا بغداد ونهبناها فكلّ من كانت شابّة افترشناها وكُلّ كانت عجوز دسَسّنا هذه فيها .

١ــ الحصرم اول العنب مادام اخضر حامضاً اوالثمر عموماً قبل ان ينضج (المنجد) .

٢ــ مَرق يُعمل من اللحم والخلّ (ايضاً) .

٣ــ طعام يعمل من الحبّ المدقوق واللحم (المنجد الابجدى) .

Marfat.com

وحكى بعضهم قال لمّا التقى الجمعان نظر دبيس، فراى الخليفة على تلّ ومعهُ السواد من القضاة والفقهاء والقرّاء والاشراف فقال : لعلّهم سمعوا ان عندى املاك فقد جاؤنى بهذه الطيالسة والله لانسيَّن الكشاخنـــة نوبة البساسيرى ولاجعلن لحاهـــم كلّها براجم وما استتم كلامهُ حتّى نصرهم الله عليه . ثمّ انزل الله سكينة على خليفته واشياعه واجراهُم على جميل عوائده فهزموهم باذن الله والتفت المسترشد بالله الـــى وزيره وقال لهُ : هذا يـُسن نقيبتك يا نظام الدين .

وعاد الخليفة من تلك الوقعة و دخل بغداد فى يوم الاحد عاشر المحرّم سنة سبع عشرة وخمسمائة .

فكان مضيّه وعوده فى سبعة عشر يوماً مظفّراً، منصوراً . وقبض على وزيـــره شرف الدين ابو القسم على بن طراد الزينبى وصادره على مأتى الف ديـــنار . واستوزر مكانه شرف الدين نوشروان بن خالد فى رجب سنة سبع وعشرين وخمسمائة .

وفى شعبان من هذه السنة توجّه المسترشد بالله نحو الموصل وكان نزوله علـــى بابها فى شهر رمضان . وهرب زنكى بن آق سنقر واقام بسنجار واستخلف بالموصـــل جعفر بن يعقوب والملكين ولدى السلطان محمود وهـُما : الب ارسلان وفروخ شاه .

واقام الخليفة على باب الموصل الى ثالث ذوالحجّة ماحصل لهُ من النزول عليهـــا الاسماع الشتيمه وانخراق الهيبة . و رحل عنها فى ثالث ذوالحجّة عايداً الى بغداد و دخلها فى يوم عرفه[1] .

وفى سنة ثمان وعشرين وخمسمائة توجّه القاضى بن الشهرزورى من الموصل الى بغداد ومعهُ التحف والهدايا والخيل والسلاح يطلب الصلح فخرج خطّ الخليفة الـــى الديوان فى جواب ذلك الانهاء الّذى انهاه الوزير شرف الديـــن نوشروان بَل انتـــم بهديّتكُم تفرحون ارجع اليهم فلناتينّهم بجنود لاقبل لهـــم بها ولنخرجنّهم منهـــا

١ــ تاسع ذى الحجّة .

Marfat.com

اذلّةً وهُم صاغرون .

فاعادالوزير القول وكرّر الشفاعة ، فرضى الخليفة عنهُ وقبل عذره بشرط ان يكون ابنهُ غازى دائماً على الابواب فى الف فارس . فالتزم هذا الشرط ونفذهُ مع الف من التركمان جمعهم ابن الكرناوى لهُ من نواحى البوازيج وبعد دخوله بعشرة ايّام لم يبق منهم احد وصار ابن زنكى يدور وحده فى الاسواق .

وفى جمادى الاخرة من هذه السنة عزل المسترشد بالله، نوشروان بن خالد عن الوزارة وأعاد شرف الدين الزينبى اليها وقبض على نظر امير الحاج وصادره على ثمانين الف دينار وحبسهُ .

وفى سنة تسع وعشرين وخمسمائة وصل السلطان مسعود بن محمّد بن ملكشاه الى بغداد هارباً من اخيه طغرل فاكرمهُ الخليفة وخلع عليه وطوّقه وسوّره ونفذ معهُ جماعة من عسكره لدفع اخيه . فحين وصلوا الى النهروان جاء الخبر من همذان بموت السلك طغرل، فجدّ مسعود فى السير الى همذان و دخلها واستولى على الملك . واستوزر شرف الدين نوشروان بن خالد وخاف المسترشد [بالله] ان يتمكّن مسعود فى السلكة فيقصد الحضرة ويستولى عليها . فاخرج المسترشد بالله مضاربه الى الثريّا فى شعبان من هذه السنة المذكورة واجتمع معه خلايق من العرب والترك والاكراد والتركمان وقصد همذان . فحين وصل الى كرمانشاه وصلهُ الخبر بان السلطان غياث الدنيا والدين ابى الفتح مسعود بن محمّد بن ملكشاه متوجّه نحوهُ ومحدث بدفعه ومحاربته . فحينئذٍ استدعى المسترشد بالله بالوزير شرف الدين ابو القسم على بن طراد الزينبى وكمال الدين ابو الفتوح حمزة بن طلحة صاحب المخزن و سديد الدولة بن الانبارى وجماعة من خواص دولته و وجوه اجناده وقواده . وقال لهم : كنّا نظن ان هاؤلا القوم لا يحاربون الله و رسوله باشهار السيوف فى وجوهنا وقد بلغنا قصدهم لنا وتوجّههم نحونا بنيّة المحاربه .

وكان القى الى سمعنا انّا اذا جاوزنا حلوان تتقاطر عساكر الدنيا الينا وقد بان

Marfat.com

لنا ان الامر بالضّد من ذلك فان كلّ من كنا نظنّه ينضاف الينا قد انضاف اليهم وصار معهم . ثمّ معنا عسكر ثقيل والخزائن فارغة وان امرجناهُم فى اموال المسلمين خفنا عواقب الظلم .

فقال لهُ شرف الدين الزينبى: يامولانا هاهنا موضع الاستشارة قد كنا اشرنا عليك وانت ببغداد ان تلزم سرير مُلكك ولاتجعل هاؤلاخصومك فانّهم يرون انفسهم بعين عبيدك واتباعك فلم تقبل وحيث خرجت و وصلت الى هذا السكان وقدبقى بيننا و بين القوم مرحلة فليس الصواب الا ان تصمّم العزم على لقائهم والنصر من عندالله تعالى.

وكان هذا الحديث يوم السَبت عاشر شهر رمضان سنة تسع وعشرين وخمسمائة. فلمّا كان صبيحة يوم الاحد ، ركب الخليفة بنفسه و رتّب الميمنة والميسرة ونشروا الاعلام وضربوا الدبادب والبوقات وكانوا على تلك الهيئة الى وقت الظهر وما جاءهم احد . فقالوا هرب العدّو وتباشروا وطابت نفوسهم واصبحوا يوم الاثنين وفعلوا مثل فعلهم يوم الاحد وسار واصفاً واحداً والخليفة فى القلب مع اتراك بغداد والقُرّاء و اصحاب السواد والسلاحيّة الخاصّة وشرف الدين عن يمينه وكمال الدين عن يساره والجنائب تنقاد بين يديه وهُم لايظنّون ان احداً يُثبت بين ايديهم . فلمّا تعالى النهار امر الخليفة بضرب سُرادق اسود، فضرب ظنّا منهُ ان هذه النوبة تكون مثل نوبة الحلّة او نوبة عقرقوف . ثمّ علت غبرة فتأملوها واذا بالعسكر قد خرج من لحف الجبل[1] من عدّة مواضع وقرب بعضهم من بعض و وقعت العين فى العين. وحمل من كان فى ميمنة الخليفة فكسروا ميسرة السلطان . ثمّ حملت ميمنة السلطان فكسرت ميسرة الخليفة . ولمّا راى اصحاب ميمنة الخليفة ان الميسرة قدانكسرت نكصوا[2] على اعقابهم هاربين وبقى القلب . فغدر جماعة ممن كان فيه والتحقوا بعسكر السلطان و

١ــ اصل الجبل .

٢ــ نكص على عقبيه : رجع عمّا كان عليه (المنجد الابجدى)

Marfat.com

قيل للخليفة : انج بنفسك . فقال مثلى لا يهربُ امّا لحد ضيّق او مُلك الدنيا وحمل بنفسه مع الشرذمة[1] الّتى بقيت معه . فحين حمل عليهم احاطوا به فحصل فى وسطهم فقبضَ ايدغمش امير باز على عنان فرسه وادخله الى دهليز سُرادق كان ضُرب للخليفة لينزل فيه ولما كمل ضرب الخيم ونزلوا ركب من هناك وادخل سُرادق السلطان .

فحين راهُ قام قائماً وقبّل الارض بين يديه وقال له : يا مولانا اليس الله تعالى كان غد اغناك عن هذا وهب احتويت على مُلك الدنيا ؟ أكان يمكنك المقام بكلّ مكان تستولى عليه او تقيم بمدينةِ المُلك وتُولّى عليها غلمانك ؟ الّذين ربّما نصحوك و ربّما خانوك وقد تأدى اليك ما تمّ على الخلفاء قبلك من غلمانهم ونحن كنا عبيدك وطوع امرك و جدّنا اعاد هذه الدولة بعد ما ذهبت فما الّذى حملك على ما فعلت . والان فأقم ايّاماً عندى اسيرُ فى ركابك الى بغداد وادخلك دار الخلافة واخذ الغاشية على راسى بين يديك كما اخذها طغرل بك بين يدى جدّك القائم بامر الله.

ولم يتكلّم الخليفة بشئ الا انّهُ قال : كان ذلك فى الكتاب مسطوراً .

وبقى الخليفة معتقلاً معه كلّ يوم يركب فى المحفّة[2] ويُوكّل به الامير الذى يكون تلك الليلة فى النوبة الى ان وصلوا الى باب مراغه .

فامر السلطان مسعود فخيّط للخليفة سُرادق اسود ونصب فيه تخت وعليه دست . و ركب الخليفة من سُرادق السلطان والسلطان راجل بين يديه وجماعة الامراء حتّى انتهى الى السُرادق الاسود . و دخل اليه فارساً ونزل على التخت واجتمع عليه من كان تفرقٍ من اصحابه، وكانوا على عزم المسير الى بغداد .

فلمّا كان يوم الخميس تاسع عشر ذوالقعدة سنة تسع وعشرين وخمسمائة قدم برنقش الفخرى رسولاً من عند السلطان معزّ الدنيا والدين ابو الحرث سنجر بن ملكشاه

١ــ الجماعة القليلة من الناس (المنجد) .

٢ــ مركب النساء كالهودج اوتخت روان (ايضاً) .

Marfat.com

وهو يومئذ بخراسان ، الى الخليفة المسترشدُ بالله والى السلطان غياث الدنيا والديـن ابو الفتح مسعود بن محمّد بن ملكشاه فلم يبق فى المعسكر الا من خرج لاستقباله و خلت الخيم . فجاء شابٌ الى باب سُرادق الخليفة وقال لشريف كان على باب السرادق اوصل هذه القصّه فاخذها بين يده و دخل ليسلمها الى خادم . فدخـل و رأهُ فلمّا احّس به عاد يمنعهُ من الدخول فاخرج سكيناً كانت معلقة بسير فى كمه فضربهُ بها فسقط . ثمّ صاح واذا بخمسة عشر نفساً فـى ايديهم السكّاكين فخرقوا بهـا شقاق السُرادق وصاحوا : الحج الحج ، وقصدوا الخركاه[1] الّتى كان فيها الخليفة . فقام فى وجوههم ابن سكينة المقرى وكان استاذه الّذى لقنّهُ القرآن وقـال : ويلكم هـذا مولانا ، قالوا لهُ نطلب وضربوهُ سكيناً سقط ميتاً على باب الخركاه لانّهُ كان شيخاً ضعيفاً . وكان الخليفة حين راهم قال : شهيد الحمدلله . ولما قتلوا ابن سكينة دخلـوا عليه الخركاه فاخذ دورباشاً وضرب به واحداً منهم وثنى وثلّث . فوقع الملعون علـى وجهه وصاح برفقائه : قتلنى. فدخل بعدهُ شيخ عليه صدرة زرد تحت ثيابه . فضرب الخليفة فتترّس منه بمصحف كان عنده وضربه الخليفة بالدورباش . فصرعهُ فجـاهُ اخرمن ورائه فضرب عينه اليمنى بنصاب السكين . فاسالها على خده ومـا وقع علـى الارض حتّى وقعت فيه ثلاثة عشر ضربة و وقعت الصيحة فى العسكر . فما اقدم احـد على القُرب منهم الا انّهم قطعوا اطناب الخيمة حتى وقعت عليهم .

ثمّ رموا الخيمة بالسهام فقتلوا منهم سبعة وهرب الباقـون ولُف الخليفة الـى السُندسة[2] الّتى كانت تحته و دُفن بدار الامارة بسراغة فهى الان تربته .

و وصل الخبر الى بغداد فى عشيّة يوم الجمعة السابع والعشرين مـن ذوالقعدة من السنة وهى سنة تسع وعشرين وخمسمائة .

١ـ الخيمة الكبيرة (فارسية) .

٢ـ السُندس ضرب من نسيج الديباج اوالحرير (المنجد) .

وجلس الناس للعزاء على العادة ثلاثة ايّام . ثمّ فى ضحوة اليوم الثالث بايعوا ولده بالخلافة .

وانقضت ايّام المسترشد بالله رضوان الله عليه عاش سعيداً ومات شهيداً .

امير المؤمنين الراشد بالله

هو ابو جعفر المنصور بن المسترشد بالله، بويع له بالخلافة فى يوم الاثنين مستهل ذوالحجّة سنة تسع وعشرين وخمسمائة . واخذ البيعة على الناس وزيره جلال الدين ابو الرضا محمّد بن احمد بن صَدقه واستاذ داره ناصح الدولة ابو عبدالله بن الكافى بن جهير .

وبايعه عمومته وعمومة ابيه ثمّ اخوته ثمّ اهل بيته ثمّ اهل العلم والجند ثمّ الناس على طبقاتهم واجتمع عليه من كان تفرّق من غلمان ابيه .

واقطع العراق واستدعى زنكى من الشام و داود بن محمّد من اذربيجان و بُوزابه من بلاد فارس . وجمع ببغداد ثلاثين الف فارس و عول على قصد السلطان مسعود والأخذ بثار ابيه . وحين عرف السلطان مسعود باجتماع هاؤلاء قصدهم فى سبعة آلاف فارس فتخاذلوا و وقع باسُهم بينهم واستشعر كلّ واحدٍ منهم من الاخر. واخذ زنكى طريق الشام و داود بن محمّد طريق اذربيجان وبُوزابه كان نازلاً على النهروان.

فلمّا راى ذلك منهم اخذ طريق فارس وبقى الخليفة الراشد بالله فى ثلاثة آلاف فارس من خواصّه فبات بعدهم ليلة واحدة ببغداد واخذ طريق الموصل .

و دخل السلطان مسعود الى بغداد وفى صحبته شرف الدين الزينبى . فاستشاره السلطان مسعود فى ان يقصد الخليفة بنفسه ويترضاه ويعيده الى بغداد . فهوّن امره عليه وقال : انا اكفيك هذا الامر. وجمع القضاة والفقهاء والزمهم ان يشهدوا على الراشد بالله بشرب النبيذ ولا والله ماكان واحد" منهم قد راه يشرب الماء . فشهدوا خوفاً من

Marfat.com

الصفع وخلعوهُ بالفسق . ثمّ دخل الزينبى على ختنه الامير ابـى عبدالله محمّدبـن المستظهر بالله والبسه سَواداً ومنطقهُ وعمسّهُ على رصافيه واخرجه الى دارالعامّة.

وادخل الخلق اليه وقال : بايعوا اميرالمؤمنين . وتقدّم السلطان مسعود ومعهُ اخوه سلجوق شاه وقبّلاً الارض وبايعاً فما توقّف بعدهما احد .

وامّا الراشد بالله فانّه قصدالموصل ونزل دارالامارة فاقام بها ايّاماً . ثمّ خرج منها وضرب مضاربه بالسغرقة تحت تل العقارب وسار منها بعد ايّام الـى نصيبين و بعدها الى سنجار وطلب من الارتقيّه ان ينجدوه . ونفّذ الى مسعودبن قلج ارسلان والى الملك محمّدبن الدانشمند، يطلب منهم المدد. فلم ينجدهُ احد فعاد الى الموصل وسار منها الى اذربيجان و دخل مراغه وبقى بها ايّاماً فى تربة ابيه .

وكان قد كاتب اتابك منكورس بفارس فجاء حتّى وصل الى حدود اذربيجان. فلقيه السلطان مسعود، فكسرهُ وقدّمهُ فضرب عنقه .

واشتغل العسكر بالنهب وبقى السلطان مسعود فى شرذمة قليلـة ، فخرج عليـه بوزابه من الكمين وحمل عليه فانهزم وبلغت هزيمته الى ارجان . واسر كلّ امير كان معهُ وقتل الكلّ بحيث ما استبقى منهم واحداً . وكان فيهم محمّدبن اتابك قراسُنقر وصدقةبن دُبيس . فحين قدّم محمّداً ليضرب عُنقه بكى وتذلل له وسأله ان يهب لهُ دمه . فقال صدقةبن دُبيس : يا مخنّث اتذل لهذا الكلب ؟ فالتفت اليهُ بوزابـه وقال لهُ : اسكت يا مواجر[1] ! فقال لهُ دُبيس[2] : العرب لايكون فيهم مواجر وانّما هذا شئ خُصّ به الاتراك . فامر بها فقتلا جميعاً .

ثمّ نفذ الى الخليفة يدعوهُ ، فسارالخليفة من مراغة ولقيهُ على بـاب همذان والتحق بهم خوارزمشاه[3] وكلّ عسكر كان بالجبال خـوزستان وقصدوا اصفهان و

١ـ الخائف .

٢ـ كذا والصواب : ابن دبيس

٣ـ كذا فى النسخة والانسب متصلاً : خوارزمشاه

نزلوا على بابها ايّاماً وعوّلوا على قصد بغداد . و ارادالخليفة الـذى ببغداد وهـو المقتفى لامرالله رضى الله عنه ان يهرب الى البطايح واستدعـى المظفربن حمّاد امير البطايح واعدالسفن تحت النار ينتظر هجومهم عليه حتّى يهرب .

ثمّ انالراشد بالله ركب على باب اصفهان ليتنزه فى ثلاثين الف فارس و ذلك فى شهر رمضان سنة احدى وثلاثين وخمسمائة . وعاد ولمّا دخل السُرادق وانصرف كلّ واحدٍ من العسكر الى مضاربه وثب عليه جماعة كـانوا فـى ركابـه وعلوهُ بالسيوف و وقعت الصيحة فى العسكر وتفرّقوا ايدى سبا .

فامّا داود فعاد الى عمّه وطلب منه الصُلح وتصالحا واقطعه عمّه اذربيجـان وسار اليها .

وامّا بوزابه فعاد الى بلاد فارس .

وامّا خوارزمشاه فعاد الى خراسان وقتله الملاحده فـى تلك السنة فـى صحن دارالسلطان سنجر .

و دُفن الراشدُ بالله رضى الله عنهُ فى جامع شهرستان وكانت سنّه ثلاثون سنة وكان هو الثلاثين من بنى العبّاس . وكانت خلافته سنة وثمانية اشهُر . و كان اشقر الشعر، اشهل[1] العينين، ربع[2] القامة كابيه المسترشدُ بالله .

امير المؤمنين المقتفى لامرالله

هو ابوعبدالله محمّدبن المستظهر بالله ، بويع لهُ فى اليوم الثالث مـن رحيـل الراشد بالله الى الموصل وهو يوم الثلاثاء رابع عشر ذوالحجّة سنة ثلاثين وخمسمائة .

وامّه ام ولد حبشيّه اسمها : ستّ السادة .

١ــ الشهل : ان تشوب سوادالعين زرقةً والاشهل من فى عينه شهلة .

٢ــ الربع : الرجل بين الطويل والقصير (ايضاً)

Marfat.com

وتولّى اخذالبيعة لهُ على الناس السلطان غياث الدنيا والدين ابو الفتح مسعود و اخوه سلجوق شاه وشرف الدين ابو القسم علي بن طرادالزينبى . واستوزر شرف الدين المذكور وكُلّ من كان على عمل اقرّهُ على عمله . ثمّ جرت بينه وبين شرف الدين الزينبى المذكور امور نسبهُ فيها الى مُواطاة الاتراك عليه . فاستشعر الزينبى منه و هرب والتجى الى دارالسلطان .

ثمّ اصلح بينهما ثمّ عزلهُ بعد ذلك و رتّب مكانه غرس الدولة ولدالزعيم بن جهير ولقبّه نظام الدين . وما تمشى له امر" فى الوزارة، فاستأذن فى الحجّ ثمّ عاد ولزم بيته .

واستوزر الخليفة بعده اباالقسم علي بن صدقه علي بن صدقة[1] ولقبّه قوام الدين و لم تطل مُدّته وعزله .

واستوزر اباالمظفر يحيى بن محمّد بن هُبيرة الفزارى ولقبّهُ عون الدين . وكان كافياً يملاءالعين والقلب. وكان كاتباً بليغاً ، فصيحاً ، عالماً بالنحو واللغة والفقه والاحاديث والقرآن العظيم المجيد و تفسيره وصنّف كُتباً في ذلك كلّه . وكان حسن التدبير للامور والسياسة ، مُحبّاً لاهل العلم، كثير الميل الى ارباب الصلاح والدين . ولو اخذت فى ذكر مناقبه وحُسن سيرهُ لجأت مجلّدات عظيمة ولم أقدر استقصى على بعضها ولم يُسمع بان كان لبنى العبّاس وزيراً مثلهُ قبلهُ ولا بعدهُ رضى الله عنه وارضاه .

وفى سنة اربع وخمسين وخمسمائة غرقت بغداد الغرق الثانى. وتوفّى المقتفى لامرالله رضى الله عنه فى مستهل شهر ربيع الاول سنة خمس وخمسين وخمسمائة . و صلّى عليه ولدهُ المستنجد بالله و دُفن فى داره سنة ثمّ نُقل الى التربة بالرصافة .

وانقضت ايّام المقتفى لامرالله رضى الله عنه .

١ــ كذا والظاهر : اباالقسم علي بن صدقة .

Marfat.com

امير المؤمنين المستنجدُ بالله

هو ابو المظفّر يوسف بن المقتفى لامر الله، بويع لهُ فى يوم الاثنين ثانع ربيع الاول سنة خمسٍ وخمسين وخمسمائة وهو اليوم الثالث من وفاة ابيه بعد اجلوس للعزاء على العادة .

وتولّى اخذ البيعة على الناس، عون الدين ابو المظفر يحيى بن محمّد بن هبيرة وزير ابيه . وابن رئيس الرؤساء استاذ داره .

و دخل اليه الفقهاء والقضاة وسائر ارباب الدولة والمناصب .

وكان عمّهُ الامير هارون بن المستظهر بالله واقفاً وكان يوماً مشهوداً .

واستوزر المستنجد بالله، عون الدين ابو المظفر يحيى بن محمّد بن هبيرة وزير ابيه ومات الوزير عون الدين المذكور فى جُمادى الاخرة سنة ستّين وخمسمائة .

وكانت وفاة سديد الدولة بن الانبارى قبلهُ بسنة و ذلك فى سنة تسع وخمسين و خمسمائة .

و لبعدى عَن العراق و طول غيبتى عنها لم اتحقّق من اخبارها شيئاً اورخهُ والله تعالى العالم بما يتجدّدُ بَعد ذلك .

والحمدلله اولاً واخيراً[1] وباطناً وظاهراً والصلاة على سيّدنا محمّد النبى وآله

١ــ او : آخراً

Marfat.com

واصحابـه و ازواجه الطاهرين الاكـرمين الطيّبين . صَلاة دائمةً ، ابـداً ، سرمداً الى يوم الدين . وحسبنا الله و نعم الوكيل .

وكان الفراغ منه على يد العبد الفقيـر الى الله ابو بكر بن عبدالله فى الرابع من شهر شوال سنة اثنتين وثمانين وستّمائة .

احسن الله خاتمتها و رحم من دعاء لـه بالمغفرة .

Marfat.com

صفحهٔ ۳ نسب رسول اکرم (ص)

دراسامی اجداد حضرت محمّد (ص) تا عدنان اختلافی وجود ندارد ولی ازعدنان بـه‌بعد همان‌طور کـه عمرانی متذکّر شده است در روایات اختلافاتی دیده می‌شود . مصعب زبیری متوفّی ۲۳۶ هجری قمری در کتاب نسب قریش نسب عدنان‌را به‌شرح زیر نقل کرده است :

عدنان‌بن أددبن‌الهمیسع‌بن اشجب‌بن نابت‌بن قیداربن اسماعیل‌بن ابراهیم‌بن آزربن‌التاجربن‌الشاجع‌بـن الراعی‌بن القاسم‌بن یعربن السائح‌بن الرافدبن السائم (= سام) بن نوح‌بن ملکان‌بن مثوب‌بن ادریس‌بن‌الرائدبن مهلیل‌بن قنان‌بن الطاهربن هبةالله‌بن شیث‌بن آدم .

واضافه می‌کند که بعضی ابراهیم‌بن تارح‌بن ناحوربن اسرع‌بن ارغوبن فالغ‌بن عابربن شالخ‌بن ارفخشدبن سام‌بن نوح‌بن لامك‌بن متوشالخ‌بن خنوخ‌بن یادربن هلیل‌بن قنان‌بن أنش‌بن‌شاث بن آدم ضبط کرده‌اند (نسب قریش چاپ ۱۹۵۳ م دارالمعارف قاهره صفحهٔ ۳و٤) .

عبارتی هم‌که عمرانی ازقول رسول‌الله (ص) نقل کرده است نشان می‌دهد که دراسامی ماقبل عدنان نباید تفحّص کرد . مرحوم مجلسی ره در بحارالانوار به‌نقل ازمآخذ معتبر دو روایت :

اذا بلغ نسبی الی عدنان فامسکوا

کذّب‌النسّابون

را ازسخنان رسو ل‌اکرم (ص) نقل می‌کند که مؤید این مقال می‌باشد .

(تاریخ پیامبر اسلام تالیف دکتر آیتی با تجدیدنظر دکتر گرجی چاپ سوم صفحهٔ ۱) .

صفحهٔ ۷ سقیفه

آنچه عمرانی دراین‌باره نوشته برخلاف حقیقت است . به‌عبارت دیگر انتخابی‌که درسقیفهٔ بنی‌ساعـده به‌عمل آمد دلیل صحّت نیست وبه‌طوری‌که مآخذ معتبر نشان می‌دهد حضرت علی (ع) چندروز بعداز اجتماع

Marfat.com

سقیفه بنابرمصلحت مسلمین بیعت کرد . ولایت حضرت (ع) مدّتی قبل درغدیر خـم بوسیله رسول اکـرم تنفیذ وتائید شده بود وچنان‌که درخطبهٔ شقشقیّه دیده می‌شود امام علیه‌السلام مأمور بـه‌صبر بود . برای تفصیل امر رجوع کنید به کتاب‌النقض تالیف عبدالجلیل رازی به‌تصحیح جلال‌الدین محدّث از انتشارات انجمن آثار ملّی (سابق) صفحهٔ ۵۹ تا ۶۳ و۲۸۸ و۲۸۹ و۲۹۷ وصفحهٔ ۶۰۲ تا ۶۱۰ وبرای غدیر خم وخطبـهٔ شقشقیّه به‌تعلیقات النقض صفحهٔ ۳۷۱ تا ۳۸۳ (تعلیقهٔ۷۸ ازجلد نخستین) وترجمه وشرح نهج‌البلاغه آملـی به‌اهتمام تقی بینش ج۱ صفحهٔ ۲۲۸ تا ۲۳۲ ونهج‌البلاغه با شرح محمد عبده چـاپ مطبعةالاستقامة مصـر ج۱ ص ۲۵ .

صفحهٔ ۹ رطبه

به‌فتح مؤنّث رطب وبه‌معنی زن نرم‌ونازك بدن است (نفیسی) وبه‌قراری‌که همسر مروان آن‌را توهینی به‌خود تلقی کرده است معلوم می‌شود درعربی مفهوم اهانت‌آمیز داشته است .

صفحهٔ ۱۰ الذبان

درنسخهٔ انباء به‌ضمّ نوشته شده ولی درفرهنگها به‌کسر ضبط شده وجمع ذباب (به‌ضمّ ذال) به‌معنی مگس و زنبور است رك. نفیسی ج۳ ص۱۵۸۶ .

صفحهٔ ۱۰ سرجین

سرجین معرّب سرگین فارسی است . فیروزآبادی گوید : «السرجین والسرقین بکسرهما الزبل معرباً سرگین بالفتح» (قاموس‌المحیط چاپ ۱۲۳ هـ. ق. مصر ج۴ ص۲۳۴) وجوهری با تصریح معرّب‌بودن سرگین می‌گوید چون درعربی فعلیل به‌فتح نیست سرقین مکسور تلفّظ می‌شود (الصحاح چاپ ۱۳۹۹ هـ. ق. بیروت ج۵ ص ۲۱۳۵) .

صفحهٔ ۱۰ اغمش

اغمش‌العین درالمنجد به‌معنی کسی‌که چشمش ضعیف شده واغلب اوقات ازچشمش آب می‌آید معنـی

Marfat.com

شده است ولی صاحب قاموس می‌نویسد غمش به‌معنی تاریك‌شدن چشم ازگرسنگی یا تشنگی وجزآن است و اضافه می‌کند عمش هم با عین مهمله قریب بهمین معنی است با این تفاوت‌که عمش عیب عارضه چشم است ولی غمش عیب اصلی می‌باشد (القاموس‌المحیط چاپ ۱۳۷۳ هـ. ق. ج۲ صفحهٔ ۳۸۱ و۳۸۲) . جوهری هم غمش را به‌معنی ضعف باصره توام با ریزش آب واشك درغالب اوقات ضبط کرده است (الصحاح ج۳) .

صفحهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۳ سورةالقصص

تلك‌الدارالاخرة نجعلها للّذین لایریدون علّوا فی‌الارض ولافساداً والعاقبة للمتّقین .

صفحهٔ ۱۲ قال هذافراق بینی وبینك سانبئك بتأویل مالم‌تسطع علیه صبراً (آیهٔ۷۸سورهٔ الکهف)

صفحهٔ ۱۳ الحمار

به‌طوری‌که نوشته‌اند مروان به‌علت مقاوم‌بودن درجنگ ملقّب به‌حمار شده بوده است (تاریخ فخری ترجمهٔ وحید گلپایگانی ص ۱۸٤) .

زاب‌الاکبر

مؤلّف حدودالعالم می‌نویسد : «وازکوه ارمینیّه دو رود برود آن‌را زابین خوانند: یکی‌را زاب‌الاصغر خوانند و دیگر را زاب‌الاکبر . میان مغرب وجنوب بروند ومیان شهر حدیثه وشهر سن در دجله افتد [یا : افتند]» (حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده انتشارات دانشگاه تهران ص٤٨). بنابراین دراینجا شاخهٔ بزرگتر یا زاب اکبر موردنظر مؤلّف بوده است واین شاخه ازکوههای کردستان‌جریان یافته و درکشور عراق به‌رود دیالمه می‌پیوندد رك . فرهنگ معین ج٥ ص٦٤١ .

صفحهٔ ١٤ السّنور

داستان گربه را مّورخان به‌صورتهای مختلف ذکر کرده‌اند واز مقایسه متون متاخّر با قدیم معلوم می‌شود به‌تدریج برآن پیرایه بسته‌اند یعنی برای این‌که بیشتر جلب‌نظر خواننده را بکند شاخ وبرگ‌داده‌اند.

Marfat.com

به‌عنوان نمونه می‌بینیم یعقوبی می‌نویسد : «سرش را جداکردند وچون بریده شد گربه‌ای آمد و زبـانش را ربود» (تاریخ یعقوبی ترجمهٔ دکتر آیتی ج۲ ص۳۲۵) . ولی مؤلّف روضةالصفا نوشته است : «آن سـر را بجنبانید و زبان ازدهن مروان بیرون افتاد وگربه‌ای آن‌را در ربود» (چاپ سربی تهران ج۳ ص۳۸۸) .

صفحهٔ ۱٤ ملك‌الشرق والغرب و درصفحهٔ ۱۷۵ ملك‌المشرق والمغرب

درتقسیمات جغرافیائی قدیم به‌اعتبار طلوع وغروب آفتاب واهمیتی‌که قدما برای خورشید قائل بودند، کلیه کشورها وآبادی‌های زمین ویا کلیه قسمت آباد زمین را که می‌شناختند به‌دو ناحیه شرقـی وغربـی تقسیم می‌کردند . ناحیهٔ شرقی به‌چین ویا به‌قول مؤلّف حدودالعالم به «چینستان» که دورترین نقطهٔ شـرق بود ختم می‌شد وآخرین آبادی ناحیهٔ مغرب سری‌الاقصی درحدود آفریقا بود (حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب ازانتشارات دانشگاه تهران صفحهٔ ۱۰ و۵۲) .

درمعنی محدودتر مشرق به خراسان اطلاق می‌شده است وبهمین جهت می‌بینیم کـه فخرالدین اسعـد گرگانی خراسان را خورآیان معنی کرده وگفته است :

خورآسان را بود معنی خورآیان　　کجا از وی خورآید سوی ایران

(ویس ورامین ازانتشارات بنیاد فرهنگ ص۱۷٦) .

وحتّی درشعر بعضی ازشعرای خراسان شرق به‌معنی اخص کلمه به نیشابور اطلاق شده است وظهیر فاریابی طغان‌شاه حاکم نیشابور را که‌برقسمتی ازخراسان حکومت داشته شه مشرق وملك شرق خوانـده است (دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد صفحهٔ ٤۸ و۱٤۵ و۲۳۷) .

درکتاب عمرانی احتمال دارد چنان‌که دربعضی ازمتون دیده می‌شود شرق به‌ایران یا خراسان وغرب به قسمتهای غربی قلمروی اسلام وسلسلهٔ سلجوقی اطلاق شده باشد وبه‌این نکته هم باید توجّه کرد که گـاه ازباب قرینه‌سازی ویا مبالغه ونشان‌دادن قلمروی وسیع سلطان یا صاحب قدرتی او را ملك شرق وغـرب می‌خوانده‌اند و در واقع ازاین تعبیر وسعت دامنهٔ قدرت ونفوذ او را اراده می‌کرده‌اند .

صفحهٔ ۱٤ قضیب و برده

قضیب درعربی به‌معنی شاخ درخت وشمشیر بـرّان وبرده به‌ضـّم بـاء بـه‌معنی جامـهٔ خـطدار است (نفیسی ج٤ ص۲٦۷۷ وج۱ ص۵۷۲) ولی دراینجا منظور چوبدستی وعبا یا بالاپوشی بوده است که به‌عنوان

Marfat.com

علامت خلافت دردست خلفای اموی به‌عنوان میراثی از رسول‌اکرم (ص) نگاهداری می‌شده است . جنس برده را بردیمنی نوشته‌اند (تاریخ فخری ترجمهٔ محمّد وحید گلپایگانی حاشیهٔ صفحهٔ ۳۵۳) ولی عمرانی می‌نویسد که قضیب ازجنس خیزران بوده وبردةالنبی را خلیفه به دوشش می‌انداخته است .

صفحهٔ ۱٤ فرزدق

همام‌بن غالب‌بن صعصعه ملقّب به فرزدق ازفحول شعرای دورهٔ اموی است . وی دربصره متولّد شد وبا پدرش که ازبزرگان تمیم ورئیس قوم بود تا نوجوانی دربادیه بسربرد وازآغاز جوانی به‌شاعری پرداخت. فرزدق از دوستداران خاندان عصمت وطهارت وشیعیان علی (ع) بود تا آنجا که درسفر حجّ با معرّفی و تجلیل حضرت زین‌العابدین (ع) به‌هشام وسرودن قصیده‌ای درمدح آن‌حضرت به‌دستورهشام به‌زندان‌افتاد.

تاریخ فوت فرزدق را جرجی زیدان ۱۱۰ وحفاالفاخوری حدود ۱۱٤ هجری قمری نوشته است ولی دراغانی روایت۱۱۲ نیزهست . دیوان فرزدق چندبارچاپ شده وبه‌فرانسه هم ترجمه شده است ونسخ خطی متعددی ازآن وجود دارد . رك. آداب‌اللغةالعربیة چاپ دارالهلال مصر ج۱ صفحهٔ ۲۹۳ تا ۲۹٦ وتاریخ ادبیات زبان عربی حفاالفاخوری ترجمهٔ‌عبدالمحمّد آیتی صفحهٔ۲۱۷ تا ۲۲۵ والاغانی‌لابی‌الفرج‌الاصفهانی چاپ ۱۳۹۳ هـ. ق. مصر ج۲۱ صفحهٔ ۲۷٦ تا ٤۰٤ .

صفحهٔ ۱۵ مخلاة

توبره (فرنودسار ج٥ ص۳۲۰۵) .

صفحهٔ ۱٦ اثواب دبیقیّه

اثواب جمع ثوب به‌معنی لباس و دبیقیّه منسوب به‌دبیق است . دبیق بروزن امیرشهری درمصر بوده است که به‌داشتن پارچه‌های نفیس‌وقماش یا جامهٔ دبیقیّه شهرت‌داشته است . رك. شرح قاموس مادهٔ دبق والمنجد بخش اعلام .

فناخسرو

فناخسرو کـه ابن خلّکان به‌فتح فاء ضبط کرده لقب عضدالدوله دیلمی بوده است . متنبّی درقصیدهٔ

Marfat.com

هائیّه‌ای‌که درمدح عضدالدوله سروده ازاو به‌صورت «اباشجاع عضدالدوله فناخسرو شهنشاه» یاد می‌کند وچون درمجمع‌الانساب شبانکاره‌ای بناه‌خسرو ذکر شده ونسّاخ درقدیم (ب) و (پ) را به‌یك‌شکل می‌نوشته‌اند معلوم می‌شود فناخسرو معرّب پناه‌خسرو باید باشد .

رك. وفیات‌الاعیان چاپ سنگی تهران جلد اول صفحهٔ ٤٥٤ تا ٤٥٦ وفرهنگ فارسی دکترمعین ج٦ صفحهٔ ۱۳۷۸ و۱۳۷۹ ومجمع‌الانساب به‌تصحیح میرهاشم محدّث صفحهٔ ۹۰ و۹۱ .

درلفت‌نامهٔ دهخدا فناخسره ضبط شده است که اگرغلط چاپی نباشد شایان تأمل است (ابـوسعد ـ اثبات ص ۷۸۵) .

صفحهٔ ١٦ شیخ کوفه

قریب به‌داستان این شیخ که عمرانی نقل کرده منظومه‌ای است منسوب به‌صادق تفرشی به‌این شرح :

نادره مـردی زعرب هوشمنـد — گفت به عبدالملك از روی پند
زیر همین گنبد واین بـارگاه — روی همین مسند واین تکیه‌گاه
بودم و دیـدم بـر ابن زیـاد — آه چه دیدم که دوچشمم مباد
بعـد بـدیدم سرآن خیره‌سر — در بـر مختار بـه روی سپـر
بعـدکه مصعب سروسردارشد — دستخوش او سر مختـار شد
این‌سر مصعب به‌سرانجام کـار — تا چه‌کند بـاسر تـو روزگـار

(به‌نقل ازنسخهٔ آقای باقرزاده «ابقا»)

ترُس

تُرس به‌ضمّ اول به‌معنی سپر است وبه‌علّت معروف‌بودن معنی آن درعربی دراغلب فرهنگهای معتبر عربی ازآن به‌صورت معروف یاد شده است .

رك . شرح قاموس و فرنودسار ج۲ ص.۸۵ والصحاح جوهری ج۳ ص.۹۱۰ .

صفحهٔ ۱۷

اشاره است به‌روایتی از رسول اکرم (ص) که ازآن تعبیر به‌روی‌کارآمدن دولتی ازخاندان بنی‌هاشـم شده است رك . تاریخ فخری ترجمهٔ وحید گلپایگانی ص۱۹۱ .

Marfat.com

صفحهٔ ۱۸ اشعار نصر به‌مروان در مروج‌الذهب

انّا وما نِكتُم من امرنا — كالثور اذا قرب للناخع

او كالّتى يحسبها اهلها — عذرآء بكراً وهى فى‌التاسع

كالثوب اذا انهج فيه‌البلى — اعيى على ذى‌الحيلة‌الصانع

كنّا نرفّيها فقد مزقت — واتسع الخرق على‌الراقع

(مروج‌الذهب چاپ افست تهران ج٦ ص٦٩)

صفحهٔ ۲۰ ریطه

ریطه مادر سفّاح دختر عبیدالله‌بن عبدالمدان حارثی بود که ابتدا درخانهٔ عبدالله‌بن عبدالملك‌بن مروان بود وبعداز فوت عبدالله به‌عقد حجّاج‌بن عبدالملك درآمد ولی حجّاج قبل‌از عروسی او را طلاق داد وسرانجام با محمّدبن علی ازدواج کرد وازاین ازدواج سفّاح به‌وجود آمد .

رك . تاریخ یعقوبی ترجمهٔ دکتر آیتی ج۲ صفحهٔ ۲۷۲ و۲۷۳ .

صفحهٔ ۲۱ خطبهٔ بیعت

سفّاح را ابن‌اثیر کامل‌تر وبا تفصیل بیشتر نقل کرده است رك . الکامل چاپ افست بیروت ج۵ صفحهٔ ٤١١ تا ٤١٦ ولی درهمان قسمت مختصری‌که عمرانی نقل کرده با ضبط ابن‌اثیر اختلافهایی وجود دارد :

. . . وطلعت‌الشمس من‌مطلعها وبزغ‌القمر من مبزغه واخذالقوس باريها وعادالسهم الى منزعه و رجع‌الحق الى نصابه فى اهل بيت نبيكم اهل‌الرأفة والرحمة بكم والعطف عليكم .

بنابراین دوفرض به‌ذهن متبادر می‌شود : یکی این‌که چون بنای عمرانی براختصار بوده فقط قسمتی ازخطبه را به‌عنوان نمونه‌نقل کرده است و دیگر این‌که مانند بسیاری ازاین قبیل مطالب به‌تدریج بوسیلهٔ نسّاخ و مؤلّفین افزونی گرفته‌وابن‌اثیر خطبهٔ افزونی یافته را نقل کرده است وآنچه فرض‌اول را تائید می‌کند این‌است‌که ایراد خطبه‌ای به‌آن تفصیل‌که ابن‌اثیر ذکر کرده است با اوضاع واحوال زمان سازگار نیست .

Marfat.com

صفحهٔ ۲۳ ابن‌ابی‌لیلی

دونفر درتاریخ اسلام به‌این‌نام شناخته شده‌اند :

ابوعیسی عبدالرحمن‌بن ابی‌لیلی (= بسار یا داود)**بن بلال‌بن احیحة‌بن جلاح انصاری تابعی کوفی‌متولد سال ۱۷ هـ. ق. درکوفه ومعروف به‌ابن ابی‌لیلی‌الاکبر که روایاتی راکه ازحضرت امیر (ع) و دیگر صحابـه شنیده بـوده جمع کرده است .**

و دیگر پسرش محمدبن عبدالرحمن‌بن ابی‌لیلـی متوفـی سال ۱۴۸ هـ. ق. که به‌قول ابن‌حنبل فقه او برحدیثش ترجیح داشته است .

ابن ابی‌لیلی با ابوحنیفه اختلاف‌نظر داشت و درسال ۱۲۲ هـ. ق. به‌سمت قاضی کوفه منصوب شـد . ابن‌ندیم کتابی به‌نام «فرائض» درقانون ارث به‌وی نسبت داده است .

رك : دانشنامهٔ ایران واسلام جلد ۲ صفحهٔ ٤٠٦ وجلد ۳ صفحهٔ ٤٠٧ .

دراینجا منظور ابن ابی‌لیلی اول است .

صفحهٔ ۲٤ نفد ــ نفذ

شباهت این دوفعل واین‌که اختلاف آنها فقط در دال یا ذال‌بودن حرف آخر است وکتّاب معمولاً در گذاشتن نقطه مسامحه می‌کرده‌اند موجب شده است که گاه به‌جای یکدیگر بیایند به‌خصوص‌که معنی آنهـا بهم بسیار نزدیك وخود قابل اشتباه است .

نفذ ازمصادر باب نصر ونفاذ ونفوذ به‌معنی «روان‌گشتن فرمـان» است (مصـادر زوزنی ج۱ ص۱۸) در صورتی‌که نفد ازمصادر باب علم ونفاد معنی «برسیدن» (ایضاً ص۲۹۲) و «سپری‌شدن» (همان صفحه باورقی ٦ به‌نقل از تاج‌المصادر بیهقی) دارد . درمورد موارد استعمال این‌دومصدر نیز جای بحث وتوجه باقی است مثلاً درمورد کار نظیر عبارت صفحهٔ ۲۹ «فنفّذالامور» که درالانباء مشّدد ضبط شده است معنی اجرا دارد ومی‌تواند بدون تشدید ونظیر نفذالامر به‌معنی جریان یافت وگذشت وتمام شد، باشد .

درصفحهٔ ۳۲ نیز نفذ الی ام ولده‌الخیزران نفذمترادف با بلغ واتصّل است (المنجدالابجدی) دربعضی موارد نفد با دال دیده می‌شود که اگر مسامحهٔ کاتب نباشد می‌توان به‌معنی رسید گرفت ازجمله درصفحهٔ۵۱

Marfat.com

درعبارت : «وحین نفد راس الی‌المامون». نفد همان‌طورکه به‌ضبط مصادر زوزنی اشاره شد معنی رسید دارد درصورتی‌که درصفحهٔ ۵۸ و درعبارت : «ونفد الیها» احتمال می‌رود کاتب به‌مسامحه نفذ را نفد نوشته‌باشد.

صفحهٔ ۳۵ دیباج

جوالیقی ضمن نقل بیتی ازمالك‌بن نویره ازشعرای قدیم عرب به‌منظور ارائه شاهدی دال برقدمت‌رواج این واژه در زبان عربی به‌معرّب‌بودن آن تصریح کرده است . ظاهراً دیباج معرّب دیپاك است زیرا در زبان پهلوی دپاك depāk با کسره تلفظ می‌شود وقطعاً این‌کسره درتعریب اشباع وبه‌یاء تبدیل شده است . دپاك درپهلوی به‌معنی پارچه ابریشمی یا زری بوده‌است که بعدها درفارسی دری با حفظ معنی بـه‌شکل دیبا و دیباه و دیبه درآمده است . دیباج در زبان عربی نیز به‌معنی پارچه یا لباس ابریشمی منقّش است و دیج به‌معنی نقش درعربی ومشتقات دیگر آن معنی اصلی ریشه پهلوی را حفظ کرده‌انـد . درضمن بایـد توجّه داشت که دیباجة درعربی به‌معنی واحد دیباج شباهتی با دیباچه فارسی دارد ولی دیباچه کـه ظاهراً بـا تصرّف یا قیاس‌نادرستی وبا افزودن‌پسوند چه ازدیبا ساخته‌شده واز دیربازدرفارسی‌دری به‌معنی‌مقدمهٔ‌کتاب و رساله به‌کار رفته است دراصل حریری بوده است که برسر طومارها می‌بسته‌اند .

القاموس‌المحیط چاپ پنجم مصر ج۱ ص۱۸۷ فرهنگ معیـن ج۲ ص۱۵۸۹ المعرّب جـوالیقی چـاپ افست تهران صفحهٔ ۱٤۰ و۱٤۳ وفرهنگ پهلـوی دکتر فره‌وشی ازانتشارات بنیاد فرهنگ ص ۱۱۷ .

صفحهٔ ۳٦ ابوحنیفه

نعمان‌بن ثابت‌بن زوطی مؤسس فرقهٔ حنفی به‌سال ۸۰ هـ. ق. درکوفه ولادت یافت و درسال ۱۵۰ هـ. ق. درهمان‌شهر درگذشت . وی اصلاً ایرانی بود زیرا به‌طوری‌که نوشته‌اند جدش زوطی به‌قولی درکابل ویا در نسا اقامت داشته است . ابوحنیفه درقبول احادیث‌سخت‌گیر بود ودرنتیجه به‌قیاس واستحسان‌تمایل‌داشت.

درشرح حالش نوشته‌اند با آن‌که ازطرف خلفای عباسی تقویت می‌شد به‌علویان تمایل داشت واشاره‌ای که عمرانی درنپذیرفتن شغل قضاء کرده است مؤید این مطلب می‌باشد (فرهنگ فارسی دکترمعین ج۵ صفحهٔ ۹۲ و۹۳) .

Marfat.com

صفحهٔ ۲۶ همدانی

همان‌طورکه توضیح داده شده است این‌کلمه درنسخهٔ عکسی واضح نیست ولی های هوّز ابتدا و «نی» انتهای آن به‌طور وضوح خوانده می‌شود وچون همدان به‌فتح اول اسم یکی‌ازقبایل قحطانی یمن بوده است بنابرقاعدهٔ اطلاق کل وجزء می‌توان احتمال داد منظور عمرانی ازسیف عمرانی شمشیر یمنی بوده‌است . یمن به‌داشتن شمشیرهای ممتاز درقدیم معروف بوده است وبه‌طوری‌که ثعالبی درثمارالقلوب نوشته به‌شمشیر یمنی مثل شمشیر هندی درخوبی مثل می‌زده‌اند رك. ظرائف وطرائف دکتر محمّدآبادی باویل صفحهٔ ۳۹۸ و ۷٤۱ وبخش اعلام المنجد وتعلیقات دیوان شمس طبسی چاپ زوار مشهد صفحهٔ ۱۹٤ و۲۳۳ .

صفحهٔ ۲۷ ابن‌اللخناء

این خطاب منصور به ابومسلم در واقع دشنام یا تحقیر بوده‌است زیرا لخناء مؤنث‌الخن وبه‌معنی بدبو است وابن‌اللخناء را می‌توان به‌پسرزن بدبو ترجمه کرد . ظاهراً هدف منصور ازاین خطاب اشاره به‌کنیزبودن مادر ابومسلم ومآلاً بی‌حسب ونسب‌بودن او بوده است زیرا بدایت حال ابومسلم معلوم نیست وبعضی نوشته‌اند خود او مدّعی بوده که پسر سلیط‌بن عبدالله‌بن عبّاس است درصورتی‌که عبدالله‌بن عباس منکر این معنی بود زیرا مادر سلیط کنیزی بود که ابتدا دراختیار عبدالله‌بن عبّاس بود وبعد با یکی ازبزرگان ازدواج کرد وآن کنیز صاحب پسری شد که او را سلیط نامید وبه‌عبدالله‌بن عبّاس نسبت داد (برای تفصیل مطلب رجوع کنید به تاریخ فخری ترجمهٔ محمّد وحید گلپایگانی ص ۱۸٦) .

صفحهٔ ۲۷ اشعار منصور

با آن‌که انشاد شعر درهنگام قتل ابومسلم غیرطبیعی به‌نظر می‌رسد ولی چون درعرب به‌مناسبت حال خواندن شعر مرسوم ومعمول بوده است نمی‌توان مردود شمرد امّا درمآخذ دیگر به‌صورتی دیگر وبا اختلافاتی نقل شده است ازجمله یعقوبی فقط دوبیت به‌شرح زیر ذکر می‌کند :

اشرب بکاس کنت تسقی بها　　امّر فی فیك من‌العلقم

کنت حسبت الدین لایقتضی　　کذبت والله ابا مجرم

ومترجم تاریخ یعقوبی همین دوبیت‌را ازکامل ابن‌اثیر به‌این‌صورت آورده است :

Marfat.com

زعمت ان الـدین لایـقتضـی — فـاستوف بـالکیـل ابـامجرم

سقیت کـاساً کنت تـقی بهـا — امـر فـی‌الحلـق مـن‌الـعلقم

رك .تاریخ یعقوبی ترجمهٔ دکتر محمّدابراهیم آیتی ج۲ ص۳۵٦ ولی‌درکامل چاپ افست بیروت ابامحزم (به‌کسر میم) است (ج٥ ص٤۷٦) که لطف تعریضی ابامجرم را درقبال اباسلم یا کنیهٔ ابومسلم ندارد .

صفحهٔ ۲۸ اشعار ابومسلم

درکامل ابن‌اثیر به‌شرح زیر نقل شده است :

قد نلت بالحزم والکتمان مـا عجزت — عنه ملوك بـنی‌ساسان اذا حشـدوا

مـازلت اضربهم بالسیف فانتبهـوا — من رقـدةٍ لـم ینمهـا قبلهم احـد

طـفقت اسعی علیـهم فـی دیارهـم — والقوم فی ملکهم بالشـام قـد رقدوا

ومن رعـی غنـماً فـی ارض مسبعة — و نـام عنها تولـی رعیهـا الاسـد

(چاپ افست بیروت ج٥ ص٤۸۰)

بدیهی‌است با ایرانی نژادبودن ابومسلم وتعلق خاطری‌که به تجدید دوران مجد وعظمت ایران داشتـه است سرودن یا انشادشعر عربی بعید به‌نظر می‌رسد بنابراین ممکن‌است به‌عنوان زبان‌حال او وازقـول او ساخته شده باشد .

صفحهٔ ۲۹ اشعار مرگ منصور در مروج‌الذهب

اباجعفر حانت وفاتك وانقضت — سنـوك وامـرالله لابـدّ نـازل

اباجعفر هل کاهـن او منجّم — یـرّد قضاءالله ام انت جـاهل

(مروج‌الذهب چاپ‌افست تهران ج٦ صفحهٔ ۲۲۰ و۲۲۱)

صفحهٔ ۳۰ اشعار بشّار در مروج‌الذهب بدون ذکر اسم گویند :

الا مـا لسیّدتـی مالهـا — ادلت بـاجـمل ادلالهـا

وجاریة من جواری‌الملو — ك قد اسکن‌الحسن‌سربالها

انتـه الخلافـة منـقادة — الیـه تـجرّد اذیـالها

Marfat.com

فلـم تـك تصـلح الا لـه ولم يـك يصـلح الالهـا

(مروج‌الذهب چاپ افست تهران ج٦ ص٢٤٢)

صفحهٔ ۳۰ اشجع‌السلمی

ابوالولید اشجع‌بن عمروالسلمی ازقبیلهٔ بنی‌سلیم وازشاعران بزرگ معاصر بشّار بود . وی دریمامه متولّد شد و دربصره پرورش یافت و در زمرهٔ مدّاحان برامکه قرار گرفت وبوسیلهٔ جعفر برمکی به هارون‌الرشید معرّفی شد وکارش رونق گرفت . وفات اشجع به‌سال ۱۹۵ ه اتفّاق افتاد . لغت‌نامهٔ دهخدا ش۴۲ ص ۲٦۴۲ .

صفحهٔ ۳۰ ابوالعتاهیه (۲۱۰ـ۱۳۰)

ابواسحق اسمعیل‌بن القاسم‌بن سویدبن کیسان معروف به ابوالعتاهیه ازقبیلهٔ عنزه وبه‌قولی ازموالی قبیلهٔ مزبور بوده‌است . تولد وی درعین‌التمر روی داد ولی دراین‌که منظور عین‌التمر حجاز ونزدیك مدینه ویا به‌قول یاقوت عین‌التمر انبار است اختلاف نظر وجود دارد درهرحال ابوالعتاهیه درکوفه پرورش یافت وسپس ساکن بغداد شد . وی نخست در زمان مهدی خلیفهٔ عباسی با دربار خلافت ارتباط پیدا کرد و در دوران مأمون چون با برمکیان ارتباطی نداشت مورد توجه قرار گرفت ومدتها ازندماء وملازمان خلیفه بود .

دیوان شعر ابوالعتاهیه به‌نام الانوارالزاهیه فی دیوان ابی‌العتاهیه به‌طبع رسیده است . رجوع کنید به وفیات‌الاعیان چاپ سنگی تهران صفحهٔ ۷۵ تا ۷۸ وتاریخ ادبیّات زبان عربی حفاالفاخوری صفحهٔ ۳۱٦ تا ۳۲۵.

صفحهٔ ۳۱ بشّار

بشّاربن برد درحدود سال ۹٦ ه. ق. دربصره متولّد شد . پدرش به‌نام برد ایرانی واهل طخارستان بود که چون به‌اسارت مهلب‌بن ابی‌صفره والی خراسان درآمده وبه‌عراق برده شده بود درآنجا بود وهمسرش به‌زنی ازبنی‌عقیل سپرده شدند وآن زن بشّار را آزاد کرد درنتیجه بشّار ازموالی بنی‌عقیل به‌شمار آمد .

بشّار با آن‌که کور مادرزاد بود پس‌ازمدتی اقامت دربادیه برای تحصیل ادب به‌بصره رفت وبا نیروی استعداد فطری درشعر وشاعری تسلّط یافت . افراط بشّار درملاهی ومناهی موجب شد که اورا درسال ۱۲۷ ه. ق. ازبصره تبعید کنند . وی ابتدا به‌قصد تقّرب به‌سلیمان‌بن هشام‌بن عبدالملك به‌حرّان رفت ولی

Marfat.com

چون سودی نبرد راهی کوفه‌شـد و درآنجـا به یزیدبن عمر والی عراق پیوست وچون قصائدی درستایـش قبائل قیس عیـلان سروده و یزیدبن عمـر زعیم قبایل قیس بود موردتوجه والی قرار گرفت وپس‌ازگشته‌شدن یزید درسال ۱۳۲ هـ. ق. به‌بصره بازگشت و دوباره ازآن‌شهر اخراج شد . سپس مدتی ازشهری به‌شهـری می‌رفت تا این‌که براثر گذشت‌زمان اغلب مخالفانش مردند واوتوانست درسال ۱٤٥ هـ. ق. به‌بصره مراجعت کند . بشّار دربصره به‌مدح حکام پرداخت وگاه به‌بغداد سفر کرد ومنصور خلیفهٔ عباسی را مدح گفت وچون دور خلافت به‌مهدی رسید (۱٥۸ هـ. ق.) بشّار که دراوج شهرت بود برای استفاده ازصلات خلیفه به‌دربار رفت وبا مدح مهدی موفّق به‌دریافت صلات بسیار شد .

ازآنجاکه بدخویی وهجایی ازکودکی در ذات بشّار مخمّر شده بود با هجو یعضی از وزراء و رجـال دربار خلافت حسّ انتقام‌جویی آنان را برانگیخت وآنها با سعایت نزد خلیفه دائر بـر سرودن اشعار غیـر عفیفانه توانستند آتش خشم خلیفه را برانگیزانند وچون با وجود توصیهٔ خلیفه کـه دیگر اشعار عاشقانـه نسراید ، بشّار پنهانی به غزل‌سرائی ادامه داده بود خلیفه نسبت به‌او بدبین وخشمگین شد ومخصوصـاً چون یعقوب‌بن داود به وزارت رسید واعتنائی به‌بشّار نکرد وبشّار اشعاری درهجو او وخلیفه سروده بود به‌تفتین وزیر متهم به‌زندقه ومحکوم به‌مرگ شد وچون قرار بود به‌دستور خلیفه قبل‌ازقتل به‌او تازیانه بزنند در زیر تازیانه جان سپرد (حدود ۱٦۸ هـ. ق.) . بشّار غیرازنابینائی، بی‌اندام و زشت‌رو و درشکستن قیود و سنن ورسوم سخت‌کوش بود . گفته‌اند دوازده هزار قصیده وحتّی آثاری به‌نثر وبه‌زبان فارسی داشته است ولی آنچه ازاو باقی مانده وموجوداست مجموعه‌ای‌است به‌نام «المختار من شعر بشّار» که قریب سیصدو بیست‌بیت ازاشعار اورا دربردارد. مدایح‌بشّاربیشتر به‌شیوهٔ‌قدیم‌است وباتسلّطی‌که بشّار به‌زبان عربی اصیل داشته اوزان وبحور طویل را انتخاب کرده است . قصائد بشّار با تغزّل وتشبیب آغاز می‌شود وپس ازنوحه براطلال وسخن از رحیل قافله‌ها و وصف اسب وشتران رهوار به‌مدح می‌رسد . غزلیّات بشّار لبریز ازمضامینی نظیر نوشخواری ولذت‌جویی وتجمل‌پرستی است و در واقع آئینهٔ زمان او یعنی دوران فاسـد خلفای عبّاسی محسوب می‌شود . نکته مهمّ درشعر بشّار نوآوری اوست زیرا درعین پابندبودن به اسـلوب قدیم سعی کرده است بین شعر وزندگی رابطه برقرار کند ومقلّد صرف نباشد .

نقل به‌اختصار باتصرّف درعبارت ازتاریخ ادبیّات زبان عربی حناالفاخوری ترجمهٔ عبدالمحمّد آیتی ازصفحهٔ ۲۸۳ تا ۲۹٥ .

Marfat.com

صفحهٔ ۳۲ دبوق

دبوق به‌فتح دال وبا یای مشدّد درشعر بشّار مأخوذ ازکامل ابن‌اثیر (الکامل چاپ افست بیروت ج٦ ص٨٦) به‌جای تبوك درنسخهٔ الانباء است . بدیهی‌است چون تبوك «اسم موضعی بین شـام ومدینـه» است (نفیسی ج۲ ص ۸۹۷) تناسبی‌با زمینهٔ شعر ندارد وحتّی اگر فرض شود دراصل تبول بوده وکـاتب تبـوك نوشته است باز متناسب‌نیست زیرا تبول جمع تبل به‌معنی دشمنی وبیمـاری (نفیسی صفحـهٔ ۷۹۲ و۷۹٤) مناسبتی با علاقهٔ مهدی خلیفه به‌لهو ولعب ندارد ولی دبوق چون به‌معنی «نوعی بازی» (ایضاً ج ۱٤٦۳) است نه تنها با مضمون شعر می‌سازد با صولجان به‌معنی چوگان هم تناسب کامل دارد .

اکدار جمع کدر به‌معنی گیاه خوشبو است (نفیسی) .

جبال

ناحیهٔ کوهستانی پهناوری که ازمغرب به جلگه‌های بین‌النهرین وازمشرق به‌کویر بزرگ ایران محـدود می‌شود درنزد جغرافی‌نویسان عرب به‌نام ایالت جبال معروف بود ولی این‌نام به‌تدریج متروك شد و درقـرن ششم هجری و دورهٔ سلجوقی آن‌را عراق عجم نامیدند تا با عراق عرب که برقسمت سفلای بین‌النهرین اطلاق می‌شد، اشتباه نشود . بعضی از جغرافی‌نویسان قدیم نظیر زکریای قزوینی به‌جای جبال واژهٔ قوهستان راکه معرّب‌کوهستان محسوب می‌شود به‌کار برده‌اند. درهرحال ایالت جبال‌که درجنوب باختری تهران واقع‌می‌شود بین اهالی محل به ولایت عراق معروف است و درقدیم شامل چهار شهر بزرگ : قرمیسین یـا کرمانشاه فعلی و همدان و ری و اصفهان بوده است .

اصطلاح جبال را دربسیاری ازمتون قدیم فارسی ازقبیل تاریخ بیهقی وتاریخ قم ولباب‌الالباب وشعر سوزنی می‌توان ملاحظه کرد .

لغت‌نامهٔ دهخدا ش.٦ صفحهٔ ۱۷٦ و۱۷۷ .

صفحهٔ ۳۳ اشعار ابوالعتاهیه در مروج‌الذهب

رحن فـی‌الوشـی و اصبحـن علیهن‌الـمسوح
کـّل نـطـّاح وان عـا ش لـه یـوم نـطـوح
لسـت بـالـبـاق ولـو عُـمّرت مـاعـمّر نـوح

Marfat.com

فعلـى نفـسـك نـُـح ان كـنـت لابـدّ تـنـوح

(مروج‌الذهب چاپ افست تهران ج٦ ص٢٢٦)

اشعار مربوط به‌مهدی در مروج‌الذهب

كانّى بهذا القصر قدباد اهلـه — و اوحش منه ربعـه و منازلـُه

وصار عميدالقوم من بعد بهجة — و مُلك الى قبر عليه جنادلـُه

فلم يبق الا ذكـره و حديثـه — تنادى عليـه مُعولات حلائلـه

(مروج‌الذهب مع‌الترجمةالفرنسية چاپ افست تهران ج٦ ص٢٥٩) .

اشعار مهدی خلیفه

ابن‌اثیر این اشعار را ضمن وقایع سال ١٦٩ هـ. ق. نقل کرده است که با ضبط عمرانی اختلافاتی بـه شرح زیر دارد :

درمصراع دوم بیت اول : منه ربعه ومنازله

و درمصراع دوم بیت‌سوم : تنادی علیه معولات

رك. الکامل چاپ افست تهران ج٦ ص٨١ .

علی‌بن یقطین

علی‌بن یقطین‌بن موسی به‌سال ١٢٤ هـ. ق. درکوفه متولّد شد و در١٨٢ هـ. ق. دربغداد وفات یافت . وی ازمصاحبان نزدیك منصور خلیفهٔ عباسی بود وهنگامی‌که منصور به‌قصد ساختن بغداد زمین آن ناحیه را بازدید می‌کرد همراه او بود وحکایتی دراین‌باب ازاو نقل شده است .

ابن‌ندیم و دیگران آثاری به علی‌بن یقطین نسبت داده‌اند که ازآن‌جمله کتاب ماسئل عنـه خبرالصادق من‌الملاحم وکتاب مناظرةالشاك بحضرة جعفرالصادق (ع) را می‌توان نام برد . رك: لغت‌نامهٔ دهخدا ش١٠٦ ص ٢٥٣ .

صفحهٔ ۳٤ ارز

به‌ضمّ راء به‌معنی برنج است (کتاب‌البلغه به‌اهتمام مجتبی‌مینوی وفیروز حریرچی «الفصل‌الرابع فی ذکرالحبوب» ص ۲۹۹) . بنابراین معلوم می‌شود هادی براثر خوردن برنج پخته (پلو) زهرآلود مسموم شـده است . مخفی نماند که کیفیّت کشته‌شدن هادی را نویسندگان ومورخان قدیم مختلف نوشته‌اند مثلاً مولف مجمل‌التواریخ والقصص مرگ هادی را معلول خوردن «لوزینهٔ زهرآلود» می‌داند که می‌توان نوعی شیرینـی دانست (به‌تصحیح ملك‌الشعراء بهار چاپ‌خاور ص۳٤۱) درصورتی‌که خواندمیرضمن اشاره به‌اختلاف روایات چند روایت ازجمله بالش بر دهان‌نهادن یعنی نوعی خفگی وبه‌نقل ازطبری زهردادن بوسیلـهٔ خیزران ذکـر می‌کند . رك. حبیب‌السیر ازانتشارات خیّام ج۲ صفحهٔ ۲۷۷ و۲۷۸ .

صفحهٔ ۳٦ الرشید

به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود ازینجا به‌بعد را عمرانی با دقت وتفصیل بیشتری نوشته است وبهمین‌جهت درضمن شرح حال هارون وامین ومامون وخلفای بعدی مطالبی درکتاب او دیده می‌شود که درمآخذ دیگرنیست واگرهست به‌تفصیل و دقت الانباء نیست . این مطالب واطلاعات ارزنده که به‌زندگی خلفای عباسی مربـوط می‌شود واغلب ازقول شهود عینی وثقات نقل شده است گذشته ازآن‌که به‌روشن‌شدن تاریخ کمـك می‌کنـد بسیار آموزنده وعبرت‌انگیزاست ومی‌تواند ازلحاظ اخلاقی وتربیتی مورد استفاده قرار بگیرد .

شاید بتوان گفت که چون برای هرمورخی امکان بدست‌آوردن اطلاعات دقیق ومبسوط مربوط به دورهٔ معاصر ویا نزدیك به‌زمانش بیشتراست عمرانی نیز با استفاده ازامکاناتی‌که دراختیار داشته ایـن بخش از کتابش راکه به‌دوران زندگی او نزدیکتر بوده است با تفصیل و دقت بیشتری نوشته است .

صفحهٔ ۳٦ اشعار موصلی مربوط به‌هارون در مروج‌الذهب

الم تر ان‌الشمس کانت سقیمة — فلما ولی هارون اشرق نـورها

بیمن یمین‌الله هارون ذی‌الندی — فهارون والیها ویحیی وزیـرها

(مروج‌الذهب چاپ افست تهران ج٦ ص۲۸۹)

Marfat.com

اشعار یحیی

ابن‌اثیر می‌نویسد ابراهیم موصلی‌گفته است :

الم تر ان‌الشمس کانت سقیمة

بیمن امین‌الله هارون ذی‌الندی

فلمّا ولی هارون اشرق نـورها

فهارون والیها یحیـی وزیـرها

الکامل ج٦ ص ١٠٨

صفحهٔ ۳۸ اصمعی

عبدالملک‌بن قریب مکنّی به اصمعی ازقبیلهٔ قیس واهالی بصره بود که درایام هارون‌الرشید به بغداد رفت وچون نوبت به‌مأمون رسید دوباره به‌بصره بازگشت و درآنجا به‌سال ٢١٤ هـ. ق. درگذشت .

اصمعی درشعر صاحب‌نظر و دارای محفوظات شعری بسیار زیادی بود وقولی از ابونواس نقل‌کرده‌اند که گفته است اصمعی با نغمات‌دل‌انگیز خود مایهٔ نشاط می‌شود به‌اضافه کنیهٔ او مرادف با راوی است .

ابن‌ندیم شمارهٔ آثار اصمعی را متجاوز از ٤٠ ذکر می‌کند ولی جرجی زیدان از آثار موجود او دوازده کتاب‌را که به‌چاپ رسیده یا به‌صورت نسخهٔ خطی درکتابخانه‌ها نگاهداری می‌شود معرفی کرده است . این آثار درزمینهٔ شعر ولغت یا دلالات لفظی‌است وازآن‌جمله اصمعیّات وکتاب اسماءالوحوش وکتاب‌خلق‌الانسان‌و کتاب‌الخیل را به‌عنوان نمونه می‌توان نام برد . رك: تاریخ آداب‌اللغةالعربیة جرجی زیدان چاپ دارالهلال جزء ثانی صفحه ١١٥ و١١٦ .

صفحهٔ ۳۹ قلنسوة

به‌فتح قاف ولام و واو وسکون نون وضّم سین شب‌کلاهی بوده است که زیرعمامه برسر می‌گذاشته‌اند برای اطلاع کافی دراین‌باره رجوع کنید به فرهنگ البسهٔ مسلمانان ترجمهٔ حسینعلی هروی از انتشارات دانشگاه تهران ازصفحه ٣٤٢ تا ٣٤٩ .

صفحهٔه ٤١ میمونه

داستان میمونه رااغلب نویسندگان به‌عبّاسه خواهر هارون‌الرشید نسبت داده‌اند وحتّی جرجی‌زیدان

Marfat.com

آنرا موضوع یکی‌ازحلقات تاریخی خود قرار داده است ولی این‌که ازدواج پنهانی وبه‌اصطلاح «سرخـود» جعفر با دختر یا خواهر خلیفه موجب قلع‌وقمع برمکیان شده باشد محـّل تردید است واگر هم یکی‌ازعوامل بوده علـّت‌العلل یا علـّت تامـّه نبوده‌است . رك: تاریخ برامکه عبدالعظیم قریب چاپ دنیای کتاب صفـحه ۱۷٦ تا ۲۲۰ وبرمکیان لوسین بووا ترجمهٔ عبدالحسین میکده صفحهٔ ۱۱۳ تا ۱۲٦ .

صفحهٔ ٤۲ خنیثه

به‌ضـّم اول وفتح ثانی و رابع وسکون ثالث به‌معنی «مخنـّث پیر» است (فرنودسار ج۱ ص۱٤۳) . ضمناً خنثی به‌مرد وزن هردو اطلاق می‌شود رك: الصحاح ج۱ ص۲۸۱ والقاموس‌المحیط چـاپ پنجـم مصر ج۱ ص ۱٦٦ مادهٔ خنث .

ابراهیم موصلی

ابواسحاق ابراهیم موصلی یکی‌از بزرگترین موسیقی‌دانان دورهٔ عباسی است که به‌سال ۱۲۵ درکوفـه متولد شده و درسال ۱۸۸ هـ. ق. دربغداد وفات یافته است . پدر ابراهیم دراصل ماهان نام داشت ومادرش دوشر نامیده می‌شد وهردو اهل ارجان فارس بودند ولی بعدها ابراهیم اسم پدرش را به‌میمون تبدیل‌کرد . خانوادهٔ موصلی ازایران به‌عراق مهاجرت کردند وبعدازمرگ پدر ابراهیم مادرش تربیت اورا به برادران خود سپرد ولی چون با تحصیل موسیقی موافق نبودند ابراهیم به‌موصل گریخت وبه‌موصلی معروف شد . پس‌ازآن ابراهیم به‌ری رفت و درآنجا با به‌دست‌آوردن پولی‌که یکی‌از رسولان خلیفه در ازای خوانندگی به‌وی داده بود به ابله رفت وپس‌ازتکمیل معلومات به دربار مهدی خلیفهٔ عباسی راه یافت . ارتباط موصلی با هادی و هارون فرزندان خلیفه‌موجب شد که مهدی خلیفهٔ عباسی اورا به‌زندان بیفگند ولی پس‌ازآن‌که هادی به‌خلافت رسید (۱٦۹ هـ. ق.) ابراهیم موردتوجه قرار گرفت وخلیفه برای او مقرری ماهانه معیـّن کرد . در دوران خلافت هارون‌الرشید شهرت وترقی ابراهیم به‌اوج رسید تا آنجاکه درسفرهای هارون ملازم بود وبه‌دستور خلیفه با همکاری ابن‌جامع وفلیح مجموعه‌ای مرکب از صد ترانه به‌نام «الاصوات‌المئةالمختاره» ترتیب داد که ابوالفرج اصفهانی در کتاب‌الاغانی ازآن استفاده کرده است .

ابراهیم به‌سن ٦۳ سالگی براثر بیماری گوارشی درگذشت وتا مدتها بعد نسلهای آینده اورا یکـی‌از بزرگترین موسیقی‌دانان وخوانندگان می‌شناختند .

دانشنامهٔ ایران واسلام ج۲ (الف۱) صفحهٔ ۳٦٦ و۳٦۷ .

Marfat.com

صفحهٔ ٤٣ ابوزکّار

از برآوردگان برامکه ونابینا بوده‌است رك. لغت‌نامهٔ دهخدا آـ ابوسعد ص٤٨٨ .

رافع

رافع‌بن لیث‌بن نصربن سیّار ازطرف هارون درسمرقند نیابت حکومت داشت ولی به‌عللی مبـغوض و معزول شد وبه‌زندان افتاد . سپس با فرار از زندان به‌کمك کسان وطرفداران خود موفّق به‌کشتن حاکـم سمرقند وتسلط برسمرقند شد (سال ۱۹۰ هـ. ق.) و در نتیجه علناً به مخالفت با هارون برخاست وبرعلیـه او خروج‌کرد . هارون ابتدا علی‌بن عیسی حاکم خراسان را مامور سرکوبی رافع‌کرد ولی چون نتوانست کاری ازپیش ببرد خود شخصاً به‌دفع او همّت گماشت وحاکم عراق را به‌جنگ با رافع اعزام داشت (سال ۱۹۲ هـ. ق.) دراین جنگ رافع شکست خورد وکسان وطرفدارانش پراکنده واغلب کشته شدند .

درمورد سرانجام کار رافع بین مورخان اختلاف‌نظر وجود دارد به‌عنوان مثال مسعودی می‌نویسد رافع ازهارون امان خواست وابن‌کثیر اضافه می‌کند که هارون او را بزرگداشت درصورتی‌که ابـن‌تغری بـردی می‌گوید لشکریان رافع براو شوریدند او را کشتند . رك. لغت‌نامهٔ دهخدا شمارهٔ مسلسل ۸۸ صفحهٔ ۹۳ و۹٤.

صفحهٔ ٤٦ نفط

نفط‌که فیروزآبادی درقاموس تلفّظ صحیح آن‌را درعربی به‌کسر اول ضبط کرده ظاهراً معرّب نفت فارسی است ولی به‌دلیل یکی‌از قدیم‌ترین مراکز نفت شناخته‌شدن اکّد احتمال دارد این واژه از زبان اکدی وارد در زبان سومری ودیگر زبانها شده باشد . واژهٔ نفت دراوستا به‌صورت نپته Napta دیده می‌شود که اسم مفعول است وبه‌معنی تر یا نمناك می‌باشد وپس‌ازآن دراوراق مانوی به‌شکل نفت ذکر شده‌است .

درمتون فارسی دری واژهٔ نفت شواهد متعدد دارد که ازآن‌جمله می‌توان شاهنامهٔ فردوسی ومثنـوی مولوی را ذکر کرد ولی نسّاخ وکتّاب قدیم اغلب آن‌را با املای عربی وبه‌صورت نفط نوشته‌اند .

ازمشتقّات این واژه درفرهنگها نفاط ونفط‌انداز ضبط شده‌است که به‌مناسبت استفاده از پرتـاب گلوله‌ها یا قاروره‌های آغشته به‌نفت درجنگهای قلعه‌ای درقرون وسطی موردتوجه بوده وتخصّص یا مهارت دراین عمل کار مهمّی تلقی می‌شده‌است تا آنجاکه بعضی‌ازشعرای بزرگ قدیم نظیر رودکی دراشعار خود به

Marfat.com

آن اشاره‌کرده‌اند . رجوع‌کنید : القاموس‌المحیط چاپ پنجم مصر ج۲ ص ۳۸۹ وآنندراج چاپ خیّام ج۷ صفحهٔ ٤٣٦٥ و٤٣٦٦ و٤٣٧١ وفرهنگ معین ج٤ ص٧٦٦٤ وبرهان قاطع با حواشی دکترمعین چاپ زوار ج٤ ص ۲۱۵۵ .

رز ومانج

تصوّر می‌شود تحریف‌شدهٔ روز نامج باشد زیرا روز نامج به‌معنی گزارش یا یادداشت روزانه است و در اینجا نیز همین معنی‌را متبادر به‌ذهن می‌کند . روزنامج که بیرونی هم درالجماهر آورده معرّب روزنامه فارسی‌است‌که درپهلوی روزنامك بوده‌است ومرکّب از روز و نامه می‌باشد .

واژهٔ روزنامج و روزنامجه درقرون اول اسلامی مستعمل بوده وچنان پیداست‌که درآن روزگار به‌معنی کتاب شرح گزارش روزانه یا یادداشت وقایع یومیّه به‌کار می‌رفته است . رك لغت‌نامهٔ دهـخدا ش ١٤٤ صفحهٔ ١٤٤ تا ١٤٦ .

اشعار یحیی درعقدالفرید :

قل للخیلفة ذی‌الضیعة والعطایا الفاشیه — وابن‌الخلائف من قریش والملوك‌العالیه
ان‌البرامکه الّذین رموالدیك بداهیه — صفرالوجوه علیهم خلع المذلّة بادیه
فکانّهم ممّا بهم اعجاز نخل خاویه — عمّتهم لك سخطة لم تبق منهم باقیه
بعدالامارة والوزارة والامورالساميه — و منازل کانت لهم فوق‌المنازل عالیه
اضحوا وجلّ مناهم‌منك‌الرضا والعافیه — یا من یود لی‌الردی یکنیك منّی مابیه
یکفیك ما ابصرت من ذلّی و ذل مکانیه — وبکاء فاطمة الکئیبة والمدامع جاریه
ومقالها بتوجّع یا سوأتی وشقائیه — من لی وقد غضب‌الزمان علی جمیع رجالیه
یا لهف نفسی لهفها ما للزمان ومالیه — یا عطفة الملك‌الرضا عودی علینا ثانیه

(تاریخ برامکه عبدالعظیم قریب چاپ دنیای کتاب صفحهٔ ۱۵۹ و ۱٦۰) .

صفحهٔ ٤٧ آیهٔ ۱۱۲ سورهٔ نحل

وضرب‌الله مثلاً قریة کانت امنة مطمئنة یأتیها رزقها رغداً من کلّ مکان فکفرت بانعم‌الله فاذاقهاالله

لباس‌الجوع والخوف بماكانوا يصنعون .

ترجمه

وبديذاركرد خداى تعالى اهل شهرى‌كه بوذ ايمن بوذ وارامينده مى‌امذ بمكه روزى ان بفراخى ازهـر جايگاهى وناسباس كردند بنعمت خداى تعالى بجشانيد خداى تعالى لباس گرسنگى وترس بذانج ايشان‌كرده بوذند (قرآن مترجم خطّى ومورخ ٥٥٦ آستان قدس رضوى) .

دراين آيهٔ مباركه خداوند تبارك‌وتعالى به‌ناسپاسى وكفران نعمت اهل مكّه اشاره فرموده‌است وبالمآل عذابى‌كه مستلزم كفران نعمت است بنابراين با استشهاد هارون به‌قسمتى بنابرنقل درنسخه يا تمامى آيـه يحيى برمكى متوجّه شده‌است كه اورا متهم به‌ناسپاسى كرده‌اند ونتيجه‌اش عذاب ومجازات خواهد بود .

صفحهٔ ٤٨ حلوان

ياقوت تلفّظ آن‌را به‌ضمّ حاء وسكون لام ضبط كرده وآن‌را شهرى درعراق دانسته‌است كه در دامنـه يا نزديك كوه واقع شده ومحصول مهمّ آن انجيراست (معجم‌البلدان چاپ دارصادر بيروت ج٢ صفحهٔ ٢٩٠ و٢٩١) . مؤلّف حدودالعالم ضمن اشاره به «بسيار با نعمت» بودن وخوب به‌عمل‌آمدن انجيـر درحلـوان به‌حدّى‌كه «خشك‌كنند وبهمه جاى ببرند» مى‌نويسد«رودى اندرميان وى‌همى‌گذرد» (حدودالعالم من‌المشرق الى‌المغرب به‌كوشش دكترستوده ص١٥٣) بنابراين توضيح مندرج درفرهنگ معين‌كه حلوان‌را فقط نام رودى دانسته‌است صحيح به‌نظر نمى‌رسد (ج٥ صفحهٔ ٤٦٤ و٤٦٥) وبه‌فرض اين‌كه بتوان اسم شهر حلوان را مأخوذ از رود حلوان داست باز توضيحى دراين‌باره ضرورت دارد .

صفحهٔ ٤٩ سُرداق

سُرادق بروزن علابط معرّب سراپرده است وآن پرده‌اى‌است كه كشيده شود بالاى صحن وفضاى ميان خانه وجمع آن سرادقات است به‌زيادتى الف وتاء وسرادق‌خانه ازپنبه وكرباس است (شرح قاموس) .

درصحاح جوهرى هم‌چنين آمده‌است : السرادق واحدالسرادقات الّتى تمدّ فوق صحن‌الدار وكـل بيت من كرسف فهو سرادق (الصحاح ج٤ ص ١٤٩٦) .

Marfat.com

صفحهٔ ۵۱ ذوالیمینین

بیهقی درمورد این لقب شرحی نوشته‌است که شان‌نزول آن‌را به‌خوبی آشکار می‌سازد وآنچـه بایـد توجّه داشت اعتقادی است‌که قدما به‌اهمیت دست راست داشته‌اند وبنابراین لقب طاهر حکایت ازمنزلت او در دستگاه خلافت می‌کند .

رجوع‌کنید به تاریخ‌بیهقی تصحیح دکتر علی‌اکبرفیاض ازانتشارات دانشگاه مشهد، چاپ‌دوم صفحهٔ۱۷۱و۱۷۲

صفحهٔ ۵۳

عبارت به‌شکلی‌که درنسخهٔ عکسی دیده می‌شود نامفهوم است عض به‌کسر به‌معنی بدخوی وزشت وبخیل است وممکن‌است مفهوم عبارت چنان‌که از زمینهٔ مطلب پیداست ناسزا یا سخن درشتی باشد که امین بعداز شنیدن جواب درشت طاهر ذوالیمنین برزبان آورده است .

صفحهٔ ۵۴ زب رباح

مرحوم ناظم‌الاطباء زب‌رباح به‌کسر زاء را نوعی ازخرما معنی کرده‌است (نفیسی ج۳ ص۱۶۲۲) بنابراین مناسبت آن با قدح بلور روشن نیست شاید به‌مناسبت رنگ وشفّافی وشکل ظاهری بوده است !

درمورد قدح بلوری می‌توان احتمال داد کریستال بوده‌است زیرا با روابطی‌که بین هارون‌الرشید و روم شرقی (بیزانس) و دربار فرانسه درآن‌تاریخ وجود داشته دورنیست جزو هدایایی‌که برای خلیفهٔ مقتـدر عباسی فرستاده‌اند بوده وبعد به‌دست پسرش رسیده است .

صفحهٔ ۵۷ علی‌بن‌الجهم

علی‌بن جهم‌بن بدربن جهم‌بن مسعود قرشی شامی مکنّی به ابوالحسن ومشهور به ابن‌جهم ازشعـرای دربار متوکل بوده‌است . لغت‌نامهٔ دهخدا ش۸۵ ص۹۰ .

صفحهٔ ۶۰ هرقلیه

هرقله یا هراکله شهر مهاجرنشین یونانی‌ها درآسیای صغیر (لغت‌نامهٔ دهخدا ش۱۰۴ صفحهٔ ۱۷۴ و۱۸۵)

Marfat.com

که به‌صورت هرقلیه نیز ضبط شده وشهر قدیم یونانی واقع درجنوب ایتالیا ونزدیك خلیج تارانتو بوده‌است (فرهنگ فارسی دکترمعین ج٦ ص۲۲٦۹) واحتمال دارد منسوب به‌هرقل یا هراکلیوس امپراطور روم شرقی یا بیزانس باشد (ایضاً ج٦ ص۲۲٦۸) .

صفحهٔ ٦۳ سجیم عبد بنی‌الحسحاس

که درحدود سال ٤۰ هجری درگذشته‌است شاعری با ذوق و دراصل نوبی بود که بنوالحسحاس بطنی ازبنی‌اسد اورا خریداری‌کردند و درنزد آنان تربیت شد . سجیم دراوائل دوران نبـوت رسول اکـرم (ص) می‌زیست وتا اواخر دوران‌عثمان زنده بود وسرانجام چون اشعاری‌دربارهٔ زنان بنوحسحاس سـروده بـود کشته شد (الاعلام زرکلی چاپ مصر جزء اول ص ۳۵۸) لازم به یادآوری است که درعکس نسخه سجیم بـا جیم خوانده می‌شود .

صفحهٔ ٦٤ بندقه

بندقه وبنادق جمع بندق وبندق به‌ضمّ اول وثالث معرّب فندق است (القاموس‌المحیط چاپ پنجـم مصر ج۳ ص۲۱۵) ومنظور ازبندقه دراینجا گلوله‌های کوچکی بوده‌است که درمجلس عروسی پـوران نثـار عروس کرده‌اند . این داستان‌که تا اندازه‌ای مبالغه‌آمیز به‌نظر می‌رسد به یحیی برمکی هم نسبت داده شده است که او درعروسی دخترش عایشه فندقهای عنبر ونافه‌های مشك را نثار کرده بوده‌است وبنابراین اگـر اصالت آن مورد تائید باشد معلوم می‌شود رسمی بوده‌است ویا نویسندگان بعدی داستان یحیی را براساس ویا به‌تقلید این داستان ساخته‌اند رك. تاریخ برامکه ص ۲۹۵ .

صفحهٔ ٦۵ ابونواس

ابونواس حسن درحدود سال ۱٤۵ هـ. ق. دراهواز متولّد شد . پدرش هانی نام‌داشت که به‌قولی اهل دمشق وازسپاهیان مروان آخرین خلیفهٔ اموی وبه‌روایتی ایرانی بود ولی مادرش جلبان به‌طور قطع ایرانـی بوده‌است . ابونواس درکودکی همراه والدین به‌بصره آمد وتا سی‌سالگی درآنجا بسربرد پس‌ازکسب علـم و ادامهٔ تحصیل درحدود سال ۱۷۹ هـ. ق. به‌بغداد رفت و درآن‌شهر با مدح برمکیان که درآن هنگام در دستگاه هارون‌الرشید حرمت ومنزلتی به‌سزا اشتند روزگار گذرانید سپس درسال ۱۸۷ هـ که برمکیان قلع‌وقمع‌شدند

Marfat.com

وفضل‌بن ربیع به‌وزارت رسید بوسیلهٔ او به‌دربار راه یافت واشعاری درمدح خلیفه سرود ولی پس‌ازمدتـی به‌اتهام زندقه و زیاده‌روی درلاابالی‌گری به‌زندان افتاد وبعداز آزادشدن از زنـدان به‌مصر رفت و درآنجـا به‌خصیب امیر مصر نزدیك شد وبا فوت هارون دوباره فرصت را برای بازگشت به‌بغداد مغتنم شمرد وبـا سابقه آشنایی امین درسلك ندمای او درآمد. چون امین درسال ۱۹۸ هـ. ق. کشته شد ابونواس با ندامت از زندگی آمیخته به‌لهو ولعب گذشته پای در دامن زهد وانزوا کشید و درسن ٥٤ سالگی دربغداد درگذشت .

دیوانی‌که ازابونواس باقی مانده‌است درحدود دوازده هزار بیت شعر دارد وبارها به‌طبع رسیده‌است وامکان دارد مقداری ازآن اشعار ازاو نباشد . شعر ابونواس سرشار ازاطلاعات ادبی ومواریث کهن و درعین حال حاوی مضامین جدید وبه‌اصطلاح نوآوری است . هجاء وطردیات یا اشعار مربوط به شکار وزهدیات و غزل ازجمله انواع شعر ابونواس محسوب می‌شوند ولی خمریات اوکه درباب شراب سروده شده‌است بی‌همتا وبه‌تعبیری عروس شعر اوست .

تاریخ ادبیّات زبان عربی حنّاالفاخوری ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی ازصفحهٔ ۲۹٦ تا ۳۱٥ .

صفحهٔ ٦٦ شعر مرگ مامون در مروج‌الذهب به‌نام ابوسعید مخزومی

هـل رأیت‌النجوم اغنت عن‌المـأ — مـون شیـئاً و مـلکه‌المـأنـوس

خلّفوه بـعرصتـی طـرسوس — مثل مـا خلّفوا اباه بطـوس

(مروج‌الذهب چاپ افست تهران ج۷ صفحهٔ ۱۰۱ و۱۰۲) .

صفحهٔ ٦٧ العنقاء

عنقاء درعربی مؤنث اعنق وبه‌معنی زن‌گردن‌دراز یا دارای گردن بلند است واطلاق آن به‌مرغ افسانه‌ای معروف ازاین‌جهت بوده‌است که تصوّر می‌کرده‌اند گردن بسیار بلندی دارد . ازطرف دیگر به‌مناسبت مجهول المکان یا غریب‌وعجیب بودنش به‌آن عنقای مغرب (به‌ضمّ میم وکسر راء) می‌گفته‌اند وجایگاه اورا کوه قاف می‌دانسته‌اند . بعضی ازنویسندگان قدیم عنقاء را همان سیمرغ می‌دانسته ومعتقد بوده‌اند هزاروهشتصدسال درکوه قاف عمر می‌کند وازهمهٔ پرندگان بزرگتر است .

دراینجا ازعبارت الانباء چنین پیداست که تخت زراندود معتصم‌که دراصل جزو جهیزیه پوران بـوده تصویری ازعنقاء داشته‌است وازاین قرار معلوم می‌شود نقش تصاویری ازقبیل پرنده وجانوران دربعضی از وسائل نظیر تخت وپرده سابقهٔ قدیمی دارد وبه‌طوری‌که ملاحظه می‌کنیم هنوز هم متداول‌است. رك. عجائب‌ـ

Marfat.com

المخلوقات قزوینی چاپ نول کشور صفحهٔ ٥٤١ و٥٤٢ با تصویر خیالی عنقاء وعجائب‌المخلوقات به‌اهتمام دکترستوده ص١٢٥ وآنندراج چاپ خیام ج٤ ص٣٠٠٣ والمنجدالابجدی مادهٔ العنقاء .

صفحهٔ ٦٨ الامام احمدبن حنبل

معروف به‌امام بغداد به‌سال ١٦٤ هـ. ق. دربغداد متولّدشد. پدرش محمّدبن‌حنبل اصلاً ازقبیلهٔ بنو-شیبان بود وجد او حنبل‌بن هلال‌که درفتح عراق وخراسان شرکت داشت و پدرش مدتی درمرو و در دوران امویان به‌فرمانداری سرخس منصوب شد ویکی‌از نخستین داعیان بنی‌عباس به‌شمار می‌رفت .

امام احمد پس‌از فراگرفتن لغت وفقه وحدیث دربغداد برای تکمیل معلومات خود به‌عراق وحجاز و یمن وشام سفر کرد ونزد بسیاری ازاستادان بزرگ آن‌روزگار تلمذ کرد وازجمله ازمحضر شافعی بهره‌گرفت.

در زمان مأمون چون خلیفه طرفدار معتزله بود وابن‌حنبل ازپذیرفتن اعتقاد به‌مخلوق‌بودن قرآن‌که آن را مخالف سنت می‌دانست امتناع داشت در زحمت افتاد وحتی به‌دستور مأمون اورا تحت‌اللحفظ به‌نـزد خلیفه فرستادند ولی در راه خبر وفات مأمون موجب شد که به بغداد برده ومحبـوس شود .

معتصم‌که بعدازمأمون به‌خلافت رسید با تفتیش عقائد مخالف بود ولی به‌توصیهٔ احمدبن ابی‌دؤاد قاضی معتزلی‌که عدول از وضع سابق‌را مخالف شأن خلافت دانسته بود مجلسی برای مناظره یا محاکمه تشکیل شد و دراین مجلس‌که عمرانی بدان اشاره کرده‌است و در رمضان سال ٢١٩ هـ. ق. اتفاق افتاد ابن‌حنبل ازقول مخلوق‌بودن قرآن امتناع ورزید و درنتیجه به‌تحمل تازیانه واقامت در زندان محکوم شد ویس‌ازآن‌که دوسال درحبس باقی ماند آزاد شد و درسراسر دوران خلافت معتصم درانزوا بسربرد . با جلوس واثق (٢٢٧ هـ. ق.) ابن‌حنبل تاحدّی آزادی عمل‌یافت‌ولی ازترس مزاحمت قاضی معتزلی همچنان درانزوا وبه‌قولی دراختفاء روزگار گذرانید . به‌خلافت‌رسیدن متوکّل (٢٣٢ هـ. ق.) موجب شد که مذهب سنّت ازنو استقرار یابد و در نتیجـه ابن‌حنبل فعالیت‌خودرا ازسر بگیرد . به‌طوری‌که نوشته‌اند متوکل درسال ٢٣٧ هـ. ق. ازابن‌حنبل دعوت کرد که به‌سامرّا برود وگویا خلیفه درنظر داشت‌که ازابن‌حنبل برای تدریس حدیث به‌پسرش معتزّ استفاده کند . درهرحال‌دراین‌سفر مورد استقبال وصیف حاجب قرار گرفت‌ودرقصر ایتاخ اسکان یافت ولی اندکی بعد به‌عنوان کهولت وبیماری ازخدمت مستعفی شد وبه‌بغداد بازگشت .

وفات ابن‌حنبل درسال ٢٤١ هـ. ق. و درسن ٧٥ سالگی روی داد وبا تشییع مفصّلی که مبالغه‌آمیـز به‌نظر می‌رسد درمقابرالشهداء نزدیك دروازهٔ حرب بغداد به‌خاك سپرده شد . ولی قبر ابن‌حنبل‌که بعدهـا

Marfat.com

به‌صورت مزاری درآمده بود درقرن هشتم هجری براثر طغیان دجله ازبین رفت.مهم‌ترین اثرابن‌حنبل مجموعهٔ حدیث اوست که مسند نام دارد وبه‌ترتیب نام راوی تدوین شده‌است . دو رسالهٔکوچك به‌نام «ردعلی‌الجهمیة والزنادقة» و «کتاب‌السنّه» نمودار اصول عقائد اوست وکتاب‌الصلوة دربارهٔ اهمیت نمازجماعت وشرایط صحت آن مانند کتاب‌الورع ابن‌حنبل شایان ذکراست وبالاخره می‌توان از «مسائل» یاد کرد که ابن‌حنبل در آن به‌سوالات مختلفی دربارهٔ اصول عقائد وفقه واخلاق جواب داده‌است .

مذهب حنبلی تا اندازه‌ای حادوتعصّب‌الود معرفی شده‌است به‌ویژه که پیروان متعصب ومفرطی داشته واغلب درطول تاریخ با رقیبان متعدد وسرسختی ازمذاهب مختلف درمعارضه وستیز بوده‌است . اصول مذهب حنفی را می‌توان درچند قسمت خلاصه کرد : درمورد خدا ابن‌حنبل معتقد است که باید همان وصفی‌که خداوند تبارك‌وتعالی‌درقرآن مجید ازخود کرده‌است پذیرفت . قرآن به‌گفتهٔ ابن‌حنبل کلام ناآفریده خداست : کلام‌الله غیرمخلوق . راجع به‌سنّت باید توجه داشت که ابن‌حنبل قبل‌ازهرچیز به‌قرآن متکّی است یعنی به‌صورت لفظی آن وبدون تأویل . وپس‌ازآن براساس سنّت است که مجموعه احادیثی می‌باشد که بتوان سلسلهٔ سند آنهارا به‌رسول اکرم (ص) رسانید. رجوع‌کنید به‌دانشنامهٔ ایران واسلام جلد۹ ازصفحهٔ ۱۲٤۰ تا ۱۲٤٦ وجلد ۱۰ ازصفحهٔ ۱۲٤۷ تا ۱۲٤۸ .

صفحهٔ ٦۹ فقال عزوجّل « له‌الخلق والامر »

قسمتی است ازآیهٔ ٥٤ سورهٔ اعراف . درتفاسیر اهل سنت به‌استناد این آیه چنین آمده‌است که «رب‌العزّة قرآنرا امرگفت و دلالت روشن‌است‌که قرآن مخلوق نیست» (کشف‌الاسرار میبدی ج۳ صفحهٔ ٦۳۳ و٦۳٤) ولی درتفاسیر شیعه نظیر تفسیر ابوالفتوح رازی آیه به‌معنی کلی تفسیر شده‌است به‌این‌عبارت که : «حق تعالی گفت خلق براطلاق یا بروجه اختراع مراست وجزمن براختراع قادرنیست ویا جز مرا خالق نشاید خواندن براطلاق چنان‌که بیان‌کردیم وامر مراست مرا رسدکه فرمان دهم ...»
(چاپ علمی ج٤ ص۳۸۹) .

کتب ملاحم

ملاحم جمع ملحمهٔ عربی است به‌معنی فتنه وشورش وجنگ بزرگ (فرهنگ فارسی معین ج٤ ص٤۳٤۱) واخبار ملاحم به‌معنی اخباری‌که از فتنه‌های آخرالزمان خبر دهد است . (لغت‌نامهٔ دهخدا ش۲۱۹

Marfat.com

ص۱۰۳۳) بنابراین کتب ملاحم را می‌توان به‌معنی اخبار مربوط به‌وقایع وجنگهای آینده و درواقع پیش‌بینی‌های آتی گرفت .

صفحهٔ ۷۰ محمّدبن عبدالملك الزّیات

یکی‌ازعوامل یا وسائل شناسائی درقدیم شغل بوده‌است به‌این‌جهت می‌بینیم‌که کسانی از رجال وبزرگان ایران به‌عنوان خیّام وعطّار وخراز معروف وشناخته شده‌اند .

درمورد محمّدبن عبدالملك همان‌طورکه عمرانی متذکّر شده وعقیلی تائید کرده‌است باید گفت پدرش زیّات ویا به‌قول مؤلّف اغانی تاجر بوده‌است وشاید خود او نیز قبل‌ازتحصیل علم و درطفولیت یا آغازکار طبق معمول به‌شغل پدری اشتغال داشته است . زیت درعربی به‌معنی روغن زیتون ویا به‌طور اعمّ روغن است وبنابراین زیّات به‌کسی گفته شده که کارش خرید وفروش روغن ویا روغن‌گیری وعصّاری بوده‌است. اهمیّت این شغل امروز برای ما محسوس نیست ولی اگر درنظر بیاوریم که انواع روغن در ادوار گذشته موارد استعمال متعدّد ومهمی‌داشته ومثلاً از روغن منداب به‌عنوان روغن چراغ برای تولید روشنائی‌استفاده می‌کرده‌اند به‌اهمیت شغل زیّاتی پی می‌بریم .

ابوجعفر محمدبن عبدالملك‌بن ابان‌بن ابی‌حمزه اهل دسکره جُبل ومردی لغوی وادیب وشاعر بود وبر اثر ابراز لیاقت به‌قول عقیلی در زمان معتصم بعداز احمدبن عمّار به‌وزارت رسید . سپس وزیر واثق شد وچون متوکّل به‌خلافت رسید پس‌ازچهل‌روز وزارت دستگیر و زندانی شد .

به‌طوری‌که نوشته‌اند ابن‌زیّات بسیار سخت‌گیر بود وتنوری برای شکنجه اصحاب دیوان تعبیه کرده بود که در دیواره‌های آن نیزه وخنجر کار گذاشته بودند ولی پس‌از گرفتاری درهمان تنور محبوس شد وجان سپرد .

ابن‌زیّات علاوه براشعار دیوان رسائلی نیز داشته است .

رجوع‌کنید آثارالوزراء عقیلی به‌تصحیح میرجلال‌الدین ارموی «محدّث» صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۲ ولغت‌نامه دهخدا آ ـ ابوسعد ص۳۱۶ وقاموس والمنجد ماده‌زات‌والاغانی چاپ ۱۳۹٤ هـ. ق. مصر ج۲۳ صفحه ٤٥تا٧٤.

صفحهٔ ۷۲ رطل

واحدی است برای وزن برابر ۱۲ اوقیه ومعادل ۸٤ مثقال که انواعی داشته یعنی مثل من درنقاط

مختلف کشورهای اسلامی به‌یك اندازه نبوده‌است نظیر رطل عراقی ومکّی ومدنی وبغدادی ولی رطل عراقی که درفقه متداول بوده به‌قول مؤلف شرح لمعه ۱۳۰ درهم وتقریباً ۹۱ مثقال می‌شده است . رك. رسالـهٔ مقداریه به‌اهتمام نویسندهٔ این سطور درفرهنگ ایران‌زمین جلد ۱۰ صفحهٔ ۴۲۰ و۴۲۱ وفرهنگ فارسـی دکترمعین ج۲ ص ۱۶۶۰ .

صفحهٔ ۷۸ عارض‌الجیش

عارض‌الجیش یا عارض لشکر را فرهنگ‌نویسها به‌معنی : عرض‌دهنده یا شمارکننده لشکر وسالارسپاه و «آن‌که سان سپاه دهد وسپاه سان بیند» ضبط کرده‌اند (لغت‌نامه شمارهٔ ۷۶ صفحهٔ ۷ وفـرهنگ معیـن جلد ۲) ولی احتمال دارد کسی بوده که مسئولیّت آماده‌کردن سپاه و رسیدگی به‌سازوبرگ سپاهیـان را برعهده داشته‌است . درقدیم سپاهیان معمولاً به‌صورت مزدور یا داوطلب استخدام می‌شدند وطبعاً موفقیت آنها درگروی مهارت وتجربه و داشتن اسلحه واسب و زادوبرگ کامل وشایسته بود بنابراین عارض بـه‌این مسائل رسیدگی می‌کرد و درموقع استخدام یا اعزام سپاهیان به‌جنگ وماموریتهای نظامی آنهارا موردبررسی قرار می‌داد تا ازهرحیث آماده وکامل باشند به‌اضافه عدهٔ موردنیاز را فراهم می‌آورد وآمار سـپاهیان را تهیّه می‌کرد . به‌این‌مناسبت عارض در دربارها موقعیّت قابل‌توجهی داشت وحتّی به‌طوری‌که تاریخ بیهقی نشان می‌دهد عارض ازندمای خاص ومقربان دربار محسوب می‌شد و درجلسات مشورتی ومحرمانه شرکـت می‌کرد . رك. تاریخ بیهقی به‌تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض چاپ دوم دانشگاه مشهد صفحهٔ ۳۱۲ و۳۴۰ و۳۵۹ وجـز آن .

صفحهٔ ۸۰ ابن زیّات

باتوجه به‌علم‌بودن آن چنین به‌نظر می‌رسد که باید با ال معرفه وبه‌صورت ابن‌الزیّات باشد ولی ایـن احتمال هم وجود دارد که معنی لفوی آن موردنظر باشد به‌این معنی‌که پسرمعتصم گفته باشد من پسرخلیفه هستم ولی تو پسر زیّات یا روغن‌فروش هستی بدیهی‌است این ایهام به‌حسن‌کلام می‌افزاید .

Marfat.com

صفحهٔ ۸۶ شیرویه

عمرانی شیرویه را براساس روش متداول در زبان عربی‌که واژه‌های دخیل وغیرعربی را درقالب اوزان عرب برده وبدان صبغهٔ عربی می‌دهند بروزن فی الیه ضبط کرده وبه‌فتح راء و واو نوشته است ولی ایـن واژه مانند راهویه وماهویه ونظایرآن فارسی است وپسوند (اویه) آن از دیرباز در واژه‌های فارسی نشانـه یا مفید نسبت واتصاف وتصغیر بوده‌است .

بنابراین شیرویه درفارسی بروزن بی‌مویه تلفظ می‌شود ومرکب ازشیر جانور وپسوند اویه می‌باشد . اویه ظاهراً دراین اسم مفهوم اتصاف را می‌رساند ولی بعضی آن‌را به‌معنی ازشیر گرفته شده ! وشکوهمند وشجاع گرفته‌اند . رجوع‌کنید پیشوندها وپسوندهای زبان فارسی تألیف سیدمحمّد صمصامی چاپ مشعـل اصفهان صفحهٔ ۲۵۱ تا ۲۵۵ .

صفحهٔ ۸۹ اصطال

اصطال‌که کاتب یا مؤلف با صاد نوشته همان اسطال جمع سطل مذکور درفرهنگهاست . درفرهنگ معین با قید به‌غیرمستعمل‌بودن واژهٔ سطل وصیغه جمع آن اسطال وسطول تصریح شده که عربی است درصورتی‌که جوالیقی می‌نـویسد سطل وسطیل اعجمی هستند ولی در زبان عربی متداول شده‌اند وشعری ازطرماح بـه عنوان شاهد نقل می‌کند . وبالاخره درالمنجد به‌فارسی‌بودن سطل تصریح شده‌است رجوع کنید : فرهنـگ معین جلد ۲ ص۱۸۸٤ والمعرب چاپ افست تهران ص ۱۹۳ والمنجد مادهٔ سطل .

صفحهٔ ۹۳ لبس‌التاج است .

صفحهٔ ۹۷ مثل‌السائر

ظاهراً این مثل درعربی بیشتر به‌صورت «لایجمع‌السیفان فی غمد» معروف بوده‌است زیـرا میدانـی بهمین‌شکل ضبط کرده وبیتی ازابوذوئب شاهد آورده است (مجمع‌الامثال چاپ ۱۳۵۲ هـ. ق. مصر ص۱۸۱). ازطرف دیگر جزء اول این مثل با جمع‌نشدن دوشمشیر دریك نیام مناسبت کامل دارد زیـرا سول بـه‌معنی «فروهشتگی زیرناف» است رك. منتهی‌الأرب چاپ سنگی جلد۱ ص۵۹۸ .

Marfat.com

صفحهٔ ۱۱۲ اشعار مربوط به‌معتّز در مروج‌الذهب به‌نام حسن‌بن محمّدبن فهم

الم تر هذا الدهر کیف صروفه — یکون عسیـراً مرّة و یسیـرا
وحسبك بالصفّار نبلاً وعزّةً — یروح ویغدو فی‌الجیوش امیرا
حباهم باجمـال ولـم یدرانـه — علی جمل منهـا یقـاد اسیـرا

(چاپ افست تهران ص ۲۰۸)

ــ اشعار مربوط به‌معتّز در مروج‌الذهب به‌نام محمّدبن بسام

ایها المفتر : بالدنیا أما ابصـرت عـمرا
مقبلاً قد ارکب الفا لج بعدالملـك قسرا
وعلیـه بـرنس‌الـسخطـة اذلالاً و قهـرا
رافعاً کفیـه یـدعوا الله اسراراً وجهـرا
ان ینجیـه من‌القتـل وان یعمـل صفـرا

(چاپ افست تهران صفحهٔ ۲۰۸ و۲۰۹)

صفحهٔ ۱۱۹ النوبة

نوبة درعربی به‌معنی «وقت چیزی» است (منتخب‌اللغات شاهجهانی انتشارات علمیه اسلامیه ص.۵۳۰) ولی مجازاً وازباب توسّع درمعنی به‌نقاره وطبلی‌که در دربارها به‌ترتیب معینی‌دراوقات مقرر نواخته‌می‌شده، نیز اطلاق شده‌است وشعرای قدیم وبزرگ ایران نظیر انوری ونظامی وازرقی دراشعار خود بـدان اشاره کرده‌اند دراینجا درضمن یادداشت دیگری‌که مربوط به«نـوب‌الخمسه» است دربارهٔ آن مفصل‌تر بحث شده است . رك. آنندراج ج۷ ص ۴۴۰۹ .

صفحهٔ ۱۲۲ علی‌ابی‌الحسن صحیح است .

صفحهٔ ۱۲۶ حنطه

حنطه بالکسر گندم (نفیسی) .

صفحهٔ ۱۳۰ بویه

ضبط انباء برای بحث مربوط به بویه یا یوبه ! قابل‌توجّه است زیرا اگر به‌این بحث خاتمه ندهـد لااقل می‌تواند مدرکی برای آمدن اِ ن‌واژه با تقدیم باء درانباء باشد وآنچه مسلم‌است کاتب درقرن هفتـم هجری آن‌را با تقدیم باء (بویه) نوشته است .

صفحهٔ ۱٤۷ ابوکالنجار یا ابوکالیجار

دراین نسخهٔ الانباء به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود یك‌جا ابوکالنجار (درصفحهٔ ۱٤۷) وجای دیگرابوکالیجار (درصفحهٔ ۱۵۱) نوشته شده‌است وچون بعید به‌نظر می‌رسد مؤلّفی یکی‌ازاعلام را به‌دوشکل مختلف درکتاب خود بیاورد، احتمال می‌رود این اختلاف ضبط ازناحیهٔ کاتب نسخه باشد ! درضمن به‌این نکته باید توجّه داشت که بودن هردوشکل موردبحث درکتابها ومتون قدیمی حکایت ازتردید قدما درصحت ضبط آن می‌کند به‌عنوان مثال درسفرنامهٔ ناصرخسرو (ازسفرنامهٔ ناصرخسرو دکتر ذبیح‌الله صفا ص ۳۸) وتاریخ بیهقی (چاپ اول دانشگاه مشهد صفحهٔ ۳٤۵ و۳۳٤ وصفحات متعدّد دیگر) کالیجار و درحبیب‌السیر کالنجار (چاپ‌خیام ج۲ صفحهٔ ٤۳٦ و٤۳۷ ولی درفهرست اعلام کالیجار) و درآثارالباقیه کالنجر (به‌نقل درلغت‌نامهٔ دهخدا جلد ابوسعد ـ اثبات ص ۷۸۱) است وضبط هردوصورت آن «کالیجار» و «کالنجار» درفرهنگ معین با ارجاع یکی به دیگری حکایت ازاین تردید دارد(فرهنگ فارسی دکترمعین ج۳ صفحهٔ ۲۸٦۲ و۲۸٦٤) .

درحال حاضر محقّقان معاصر بیشتر طرفدار کالیجار (با یاء) هستند وبه‌بودن کاریچار یا کارچـار بـه معنی کارزار در زبان پهلوی (فرهنگ فارسی به‌پهلوی دکتر بهرام فره‌وشی چاپ دوم دانشگاه تهران ص۳۹۹) وکالینجارای سانسکریت به‌معنی جنگ (لغت‌نامه جلد ابوسعد ـ اثبات، ص۷۸۱) استناد می‌کنند . اگراین‌نظر صائب باشد ابوکالیجار یا اباکالیجار (درتاریخ بیهقی) ترکیبی می‌شود عربی‌گونه که می‌توان آن‌را معـادل ابوالحرب عربی دانست وچون مفهوم شجاعت وجنگجویی را می‌رساند علّت متداول‌بودن آن در دوره‌ای‌کـه سلاطین وامراء وبزرگان ایران به‌داشتن کنیه علاقه‌مند بوده‌اند، به‌خوبی قابل توجیـه است .

کلمهٔ «اب» که درعربی به‌معنی پدراست درکنیه‌ها مجازاً معنی صاحب و دارنده وبه‌اصطلاح «مظهـر» دارد وچون «اب» در زبان عربی جزو اسماء ستّه محسوب می‌شود اعرابش به‌حروف است وبه‌تناسب موقعیت درکلام در رفع ابو و درنصب ابا و درجرّ ابی می‌شود وبهمین‌دلیل می‌بینیم‌که بیهقی شکل منصوب آن‌راکه معمولاً درحالت نداست«اباکالیجار» ضبط کرده است .

Marfat.com

با تمام این تفاصیل کالنجار با نونرا هم نمی‌توان به‌طورکامل مردود شناخت زیرا گذشته از وجود آن درمتون ومآخذ قدیمی، در زبان محاوره کلنجار معنی کشمکش وجدال‌دارد (برهان قاطع با حواشی دکتـر معین ج۳ صفحهٔ ۱۶۷۹ یادداشت ۸) ومی‌تواند دلیلی برای بودن کالنجار به‌معنی کارزار در زبان فارسی و درگذشته‌های دور باشد .

ازاین بحث لغوی‌که بگذریم باید توجه داشته باشیم که چندنفر ازشاهزادگان وامرای دیالمه وآل‌زیـار معروف به ابوکالیجار یا ابوکالنجار بوده‌اند که علاقه‌مندان می‌توانند برای اطلاع ازشرح حال آنها به مآخذ تاریخی نظیرحبیب‌السیر (چاپ‌خیام ج۲ صفحه۴۳۵و۴۳۶) ولغت‌نامهٔ‌دهخدا (جلد ابوسعد ـ اثبات صفحهٔ۷۸۱ تا ۷۸۵) مراجعه کنند . درانباء چنان‌که اشاره شد دوبار از ابوکالیجار یا ابوکالنجار یاد شده‌است که یکی‌از آنها مرزبان‌بن سلطان‌الدوله ملقّب به عزّالملوك ونوهٔ بهاءالدوله و دیگری مرزبان‌بن فناخسرو عضدالدولـه ونوهٔ رکن‌الدوله وملقّب به صمصام‌الدوله بوده‌است . رك. تاریخ مفصل ایران تألیف عباس اقبال چاپ‌خیام صفحهٔ ۱۶۸ و۱۷۳ وحبیب‌السیر چاپ خیّام ج۲ ص۲۳۶ ولغت‌نامهٔ دهخدا ص ۷۸۵ .

صفحهٔ ۱۴۷ ابن‌عرمرم

عبدالله مکنّی به ابوالقاسم متوفّی دربطایح ومؤلّف کتب‌الخراج لغت‌نامهٔ دهخدا (آـ ابوسعد) ص۳۳۰.

صفحهٔ ۱۴۸ و ۹۸ ورع

بروزن کتف یعنی به‌کسر راء به‌معنی پرهیزگار است وبنابراین وارع درجای دیگر را می‌توان بـه ورع تصحیح کرد .

صفحهٔ ۱۴۹ البتّی

ابوالحسن احمدبن علی کاتب بتّی منسوب به بُت ازقرای بغداد متوفّی ۴۰۵ هـ. ق. لغت‌نامهٔ دهخدا ش ۱۵۰ ص ۶۵۴ .

الرمّانی

ابوالحسن علی‌بن عیسی‌الرمانی نحوی متوفّی ۳۹۴ (لغت‌نامهٔ دهخدا ش ۸۹ ص۹) .

Marfat.com

صفحهٔ ۱۵۱ وشمکیر

وشمکیر صورت عربی وشمگیر فارسی است که چون درعربی گاف وجود ندارد با کاف نوشته شده‌است.

این واژه ترکیبی است از وشم به‌ضمّ اول به‌معنی بلدرچین ترکی وگیر ازمصدر گرفتن که رویهم معنی صیدکننده یا گیرنده وشم‌می‌دهد . وشمگیر اسم یا لقب ابن‌زیار یکی‌ازملوك دیالمهٔ‌آل‌زیار است که از۳۲۳ تا ۳۵۷ فرمانروایی کرده وبراثر زمین‌خوردن ازاسب درشکار گراز مغزش پریشان شده‌است (لغت‌نامه شمارهٔ ۱۷۵ صفحهٔ ۱۹۷ و۱۹۸) . شایان ذکراست که بعضی ازفرهنگ‌نویسها نظیر هدایت مؤلّف انجمن‌آرای‌ناصری وشمیگر را غلط وصحیح دشمگیر مخفّف دشمن‌گیر دانسته‌اند . هدایت به‌استناد شعری از ابوبکرخوارزمی که گفته است :

الیس بمعنی دشمکیر بلفظکم مکبل ابطال طفات غواصب

معتقداست که دشمگیر به‌معنی‌مردافگن و دشمن‌شکار ازدش به‌ضمّ اول یا دژ فارسی‌که معنی خصم و مخالف وبد می‌دهد ترکیب شده‌است . رجوع کنید نشریهٔ فرهنگ خراسان شمارهٔ ۱۰ دورهٔ ۵ صفحهٔ ۳۳ تا ۳٦ مقالهٔ : وشمگیر یا دشمگیر به‌قلم تقی بینش .

صفحهٔ ۱۵۵

دبیس‌بن صدقه اسدی صاحب حلّه (لغت‌نامهٔ دهخدا ش ۱۵۵ ص ۲٦۷) .

صفحهٔ ۱۵٦ ابن‌حیوّس

ابوالفتیان محمدبن سلطان‌بن محمّدبن حیّوس ملقب به‌صفّی‌الدوله مدعوبه امیر (چون پدرش ازامرای مغرب بوده‌است) ازشعرای‌شامی ومداح آل مرداس به‌سال ۳۹٤ در دمشق متولّد شده وبه‌سال ٤۷۳ درحلب وفات یافته است لغت‌نامهٔ دهخدا (ابوسعد ـ اثبات) ص ۷۱۲ .

صفحهٔ ۱٦٦ ابن‌جُهیر

فخرالدوله ابونصر محمدبن محمدبن جهیر وزیر قائم ومقتدی لغت‌نامهٔ دهخدا (آـ ابوسعد ص۳۰۰).

صفحهٔ ۱٦۹

حقائب جمع حقیبه به‌معنی باردان است رك. فرهنگ نفیسی ج۲ صفحهٔ ۱۲٦٤ و۱۲٦٦ .

Marfat.com

صفحهٔ ۱۷۳ خزری

ابن‌اثیر به‌صورت ابی‌طاهر یوسف‌بن احمدالحزّی ضبط کرده است (الکامل چاپ افست المجلدالعاشر ص ۵۲۷) وحزّی منسوب به‌حزّه شهری نزدیك موصل است (لغت‌نامه ش٦٤ ص٥١٥) ولی خزری منسوب به دربند خزران می‌شود (ایضاً ش ١٤٠ ص ٥١٥) .

صفحهٔ ۱۷٤ نقیب

نقب دراصل به‌معنی سوراخ‌کردن (مصادر زوزنی ج۱ ص۹) یا کاویدن (منتخب‌التواریخ حاج‌ملّاهاشم چاپ علمی ص٦٤٩) است ولی‌ازباب ملازمه‌ای‌که با امعان نظر وتجسّس دارد به‌کسی که سرپرست گروه و مهتر یا بزرگ قوم وبه‌قول ولف chef بوده و وظیفه تفحّص درکار دسته وصنفی را برعهده داشته‌است نقیب می‌گفته‌اند (فرهنگ فارسی دکترمعین ج٤ ص٤٧٩٨ وآنندراج چاپ خیّام ج۷ ص٤٣٨٤ وفرهنگ لغات شاهنامهٔ ولف ص٨١٤ وشرح قاموس چاپ سنگی ص۱۰۹) . با توجّه به‌این معانی حدود اختیار وکارنقیبهای مختلف نظیر نقیب لشکر ونقیب قلعه ونقیب‌الاشراف ونقیب درواپش که درفرهنگها ومآخذ مختلف ازآنها یاد شده‌است (ایضاً آنندراج ولغت‌نامهٔ دهخدا ش١٦٢ صفحهٔ ٧١٦ و٧١٧ وگنجینهٔ گنجوی تالیف وحید دستگردی با شاهدی ازظامی) به‌خوبی مشخّص می‌شود ولی می‌توان‌گفت که نقابت در دورهٔ اسلامی بیشتر به بنی‌هاشم مربوط می‌شده‌است . احکام خاصّی‌که رسول اکرم (ص) برای ذوی‌القربی مقرّر فرموده بود و زیادشدن تدریجی بطون واعقاب بنی‌هاشم وبالارفتن امتیازات سادات درجوامع اسلامی لزوم اطلاع ازانساب بنی‌هاشم وسلالهٔ سادات را ایجاب می‌کرد (ایضاً منتخب‌التواریخ ص.٦٥) .

برای روشن‌شدن مطلب کافی‌است درنظر بگیریم‌که نقیب‌الطالبین در دورهٔ عباسی ریاست آل ابی‌طالب را دربغداد برعهده داشته‌است (آنندراج ج۷ ص٤٣٨٤) و درقرن ششم هجری‌که ابن‌فندق بیهقی کتاب لباب‌الانساب را تألیف کرده هریك ازشهرهای بزرگ خراسان قدیم نظیر طوس ومشهد (یا به‌تعبیر بیهقی : مشهدالرضا) وسرخس ونیشابور نقیب مخصوصی داشته وعلی‌بن حسن مطهّر سیدنسّابهٔ خراسان بیهقی را تشویق و راهنمایی کرده‌است (مقالهٔ نویسندهٔ این سطور تحت عنوان «لباب‌الانساب بیهقی» ازنفائس کتابخانهٔ آستان قدس مورخ رمضان۵۵۸ هـ. ق. درشمارهٔ پانزدهم نامهٔ آستان قدس شهریورماه ۱۳٤۲ ازصفحهٔ٤۲تا٥١).

بنابراین همان‌طورکه اشاره شد نقابت درمعنی اخّص ویا به‌تعبیر دیگر ازباب علم بالغلبه به‌سادات

Marfat.com

مربوط می‌شود ونگارنده مناسب می‌داند با انتهاز فرصت به‌این نکته اشاره‌کند که خاندان پدری وی افتخار نقابت مشهد را داشته‌اند وبه‌سهم‌خود خدماتی به‌دربار ولایت مدار رضوی کرده‌اند . میرزا علیرضان رکن‌ـ التولیه پدر این‌جانب سرکشیك اول آستانه رضوی بود وپدرش میرزا عبدالحسین نقیب‌الاشراف درحـدود چهل فرقه را سرپرستی می‌کرد . اجداد دیگر من همه نقیب بودند وسردودمان ما میرزا محمدمحسن متولّی باشی آستانهٔ رضوی با فخرالنساء بیگم دختر شاه‌عباس صفوی ازدواج کرده بود وسلسلهٔ نسبش با بیست‌و یك پشت به امام‌رضا (ع) می‌رسید (ایضاً نامهٔ آستان قدس ش۱۵ ص٤٨) . نسب شریف خاندان ما وکلیّهٔ سادات رضوی مشهد وقم به‌احمد نقیب فرزند موسی‌المبرقع می‌رسد ومبرقع فرزند حضرت جواد (ع) است که درنیمهٔ اول قرن سوم هجری ازکوفه به‌قم آمده و درحدود ۲۹۲ وفات یافته‌است . پس‌ازوی پسرش احمد نقیب وبعدازاو موسی‌بن احمد واحمدبن موسی واخلافشان درقم بودند تا آن‌که سیدمحسن‌بن محمّد ازآن سلالهٔ والاتبار در زمان سلطان‌حسین بایقرا به‌مشهد آمد و در ۹۳۱ درگذشت . سپس سادات رضوی درمشهد رو به‌ازدیاد رفتند وازآن سلاله میرزا الغ درسال ۱۰۳۱ هـ. ق. بقعه وباغ خواجه‌ربیع را تعمیر ونوسازی کرد وپسرش میرزا محسن چنان‌که اشاره شد با فخرالنساء بیگم صبیهٔ شاه‌عباس ازدواج کرد ومتولی آستان قدس رضوی شد (منتخب‌التواریخ صفحهٔ ٤٦٩ تا ٦٥٧) .

صفحهٔ ۱۷٦ نوب‌الخمسة

نـوب‌الخمسة‌که درمتون‌فارسی ازآن به‌پنج‌نوبت تعبیرشده مراسمی بوده‌است که در دربارها برگـزار می‌شده ومثل خطبه‌خواندن وسکّه‌زدن ازعلائم یا لوازم سلطنت واستقلال به‌شمار می‌رفته است .

دراشعار شعرای بزرگ ایران نظیر خاقانی ونظامی وانوری ومولوی وسعدی وظهیر فاریابی به‌پنج‌نوبت اشاره شده‌است وترکیباتی ازقبیل نوبتی ونوبت‌زن وچوبك‌زن که با همین پنج‌نوبت یا نوب‌الخمسة مربـوط است دیده می‌شود . شروع پنج‌نوبت‌زدن را به‌سلطان سنجر سلجوقی نسبت داده‌اند ولی بدیهی‌است نوبت زدن‌که عبارت از زدن طبل ونقاره وبوق یا سُرنا باشد ازخیلی بیشتر در دربارها ویا درنزد صاحبان قدرت متداول بوده‌است وشاید سنجرهم این‌رسم‌را به‌پیروی ازپیشینیان یا دربارهای چین ومغول درایران رواج داده‌است . وجه تسمیه پنج‌نوبت یا نـوب‌الخمسة این‌است‌که درهرشبانه‌روز پنج‌بار تکرار می‌شده‌است و همین مراسم بعدها به‌صورت ساده‌تری درآمده وتازمان قاجار به‌شرحی‌که در داستانهایی نظیر سمك عیار و امیرارسلان وحسین کرد (یا به‌قول مرحوم اولیائی دبیر : گُرد) دیده می‌شود، به‌شکل طبل شب وغرق باقی بوده است . رجوع‌کنید : لغت‌نامه جلد پلاته ـ پوده‌کباب صفحهٔ۷۷٤ و۷۸٤ .

درمورد وقت نوبتهای پنج‌گانه احتمال می‌توان داد که در دوره‌های اسلامی مقارن با نمازهای پنج‌گانـه بوه‌است زیرا ظهیر فاریابی دریکی‌ازقصائد خود به‌این موضوع اشاره کرده وگفته است : ازاین سپس‌کـه صدا بانگ پنج‌نوبت شاه ـ کند منادی اسلام را هم‌آوازی (دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد ص۲٦٥) .

صفحهٔ ۱۸۱ ایدغمش امیرباز

ابن‌اثیر یرنقش بازدار ضبط کرده‌است الکامل چاپ افست ج۱۱ ص۲۵ .

صفحهٔ ۱۸۲ بوازیج

شهری نزدیك تکریت‌که به‌قول مؤلّف تـاریخ بیهـق «هشتـم ولایت بوازیج است» لغت‌نامهٔ دهخـدا ش ۱۷۳ ص ۳٤۷ .

صفحهٔ ۱۸۳ عقرقوف

قریه‌ای ازنواحی دجیل‌که با بغداد چهارفرسنگ فاصله دارد . لغت‌نامهٔ دهخدا ش ۱۵۲ ص۲٦۸ .

صفحهٔ ۱۸۷ منکورس

مستوفی منکوبرز ضبط کرده ونوشته‌است درفارس طغیان کرده وبا سلجوق‌شاه برادر سلطان‌مسعودبن محمّدبن ملکشاه وقراسنقر مدّتی زدوخورد داشته است (تاریخ گزیده به‌اهتمام دکتر نوائی صفحهٔ ٤٥٦ و ٤٥۷) ولی ابن‌اثیر یك‌جا منکوبرس وجای دیگر منکبرس‌بن بوربرس‌بن الب‌ارسلان آورده‌است رك. الکامـل چاپ افست ج.۱ صفحهٔ ۳۹۸ و٥٥٦ .

صفحهٔ ۱۸۸ اشهل‌العین

یعنی دارای چشم میشی‌رنگ . رجل اشهل مردمیش‌چشم (منتهی‌الارب ج۱ ص٦٦۳) .

Marfat.com

یادداشت

اکنون که چاپ کتاب الانباء به‌پایان رسیده وخداوند متعال فرصت و قدرت انجام این خدمت معنـوی را کرامت فرمـوده است لازم می‌دانـد نکته‌ای چند را به‌استحضار خوانندگان محترم برساند :

نسخه‌ای که دراین چاپ ازآن استفاده شده چنان‌که درمقدمه اشارت رفته‌است در ردیف نسخ بسیار معتبر واصیل متون تاریخی قرار دارد . گذشته ازآن که‌خط نسخ پخته وبسیار زیبای‌آن حسّ تحسین‌را برمی‌انگیزد متجاوز ازهفت قرن ازتاریخ تحریر آن می‌گذرد وبنابراین ازجهات مختلف می‌تواند مورد استفاده ومراجعهٔ اهل تحقیق و دوستداران فرهنگ‌اسلامی قرار بگیرد .

متأسفانه از ابوبکربن عبدالله کاتب این نسخه اطّلاعی دردست‌نیست ولی وجود قراینی نظیر رعایت قواعد ادبی ونگارش عربی ازقبیل حـذف همزهٔ ابن دربین دوعلم وباقی‌گذاشتن آن درآغاز سطر نشان می‌دهد کـه وی اضافه برداشتن خط خوش، اهل فضـل ومطالعـه ویحتمـل دارای تحصیلات مدرسه‌ای ومنظّم بوده است .

غلط املایی واشتباه دراین نسخه به‌قدری معـدود و دیریاب است که به‌مواردی نظیر عمر به‌جای عمرو یا راضی درعـوض رضی ونوشتـن کورتکین به‌شکلی که کورنکیز بشود خواند ، منحصر می‌شود و درحقیقت آنها را باید نوعی سهوالقلم محسوب داشت . دربعضی موارد مانند یاغر و خزری که ضبط آنها با مآخذ دیگر فرق دارد باید توجّه داشت که امکان تغییر وتصحیف درنسخه‌های خطی و درچاپ به‌قدری وجـود دارد کـه

Marfat.com

به‌صرف‌بودن حزّی درنسخهٔ چاپی کامل ابن‌اثیر نمی‌توان نتیجه گرفت که خزری درالانباء غلط است . کما این‌کـه اختلاف ضبط ابـوکالیجار یـا ابوکالنجار دراین نسخهٔ الانباء هم به‌شرحی‌که درتعلیقات توضیح داده شده است سابقه دارد ومی‌تواند دلیل وجود این اختلاف درگذشته‌های دور و حتی در زمان تألیف الانباء باشد .

رسم‌الخط این‌نسخه محتاج به‌بحث مفصّل‌تری است زیرا متأسفانه ضابطه ثابت و روشنی ندارد و درموارد مختلف کلمات مشابهی را درآن با رسم‌الخط مختلف می‌توان مشاهده کرد . به‌عنوان مثال کلمات مهموزالاخر نظیر فقهاء وخلفاء و رؤساء گاه با همزه واغلب بی‌همزه نوشته شده است یا چهارصد وپانصد به‌دوصورت متصل ومنفصل : اربعمایه واربع‌مایـه و خمسمایه وخمس‌مایه دیده می‌شود .

احتمال‌دارد شکل قدیم‌تر کلماتی نظیر عثمن ومعویه وثلثین درقبال صورت جدیدتر آنها عثمان ومعاویه وثلاثین یا ابوالقسم درتـمام مـوارد به‌جای ابوالقاسم، مربوط به رسم‌الخط نسخه‌ای باشد که ابوبکربن عبدالله از روی آن استنساخ کرده است زیرا به‌شرحی‌که گذشت نسخهٔ مـورخ ٦٨٢ هجری قمری مدّتها بعداز تألیف الانباء کتابت شـده است واگـر رسیـدن پایـان کتاب به‌وقایع سال ٥٦٠ و دوران خلافت المستنجد بالله دلیلی برتألیف کتاب مقارن آن ایّام باشد تردید نیست که درفاصلهٔ ۱۲۲ سالی‌که بین این دوتاریخ وجود دارد نسخه یا نسخه‌هایی ازاین کتاب باید تحریر و استنساخ شده باشد وابوبکربن عبدالله کاتب نسخهٔ مورّخ ٦٨٢ نیز مثل دیگر نسّاخ با استفاده از حداقل ازیکی ازاین نسخه‌ها ، نسخـهٔ خود را نوشته باشد وچون نوشتن واژه یا اسم‌واحدی به‌دو یا چندصورت درنسخه‌ای منطقی به‌نظر نمی‌رسد امکان دارد کلماتی نظیر عثمن ومعویه و ابوالقسم که رسم‌الخط قدیمی دارند هنگام استنساخ ازآن نسخهٔ قدیـم نقل یا رونویس شده وشکل جدیدتر آنها را ابوبکربن عبدالله مثل هرناسخی درضمن استنساخ و رونویسی به‌طور ناخودآگـاه تحت تأثیـر رسم‌الخط

متداول در زمان خود نوشته باشد .

نظیر این اشکال درکنیه‌ها عرض‌اندام می‌کند زیرا کلمهٔ اب به‌معنی پدر که مجازاً افادهٔ معنی صاحب و دارنده می‌کند دربسیاری ازکنیه‌هـای عربی وجود دارد وازآنجاکه اب یکی‌ازاسماءِ ستّـه به‌شمارمی‌رود برحسب موقعیت درجمله درحالت رفع ونصب وجرّ به‌ترتیب به‌صورت ابـو وابـا وابی درمی‌آید و درنتیجه بعضی‌ازکنیه‌ها مثل ابومسلم وابامسلم وابی‌مسلم به‌چندصورت درالانباء مشاهده می‌شود .

به‌کم‌بودن همزه دراین نسخه قبلاً اشاره شد ولی بایـد اضافه شود که کلماتی نظیر مایه وجلسایه وکلیّهٔ اسمهای فاعل مثل طایـع وقایـم را کاتب با یاء نوشته است درصورتی‌که به‌شهادت المنجد اغلب آنها درعربی با همزه نوشته می‌شود .

بدین‌جهت نگارنده درعین رعایت امانت اگر برحسب ضرورت تغییر مختصری را با قید احتیاط لازم شمرده است درجای خـود بدان اشاره کرده وبا نقل صورت اصلی آن مجال اظهارنظـر وابرازسلیقـه را بـرای خوانندگان محترم محفوظ داشته است .

فهرست اعلام که در واقع باید فهرست عـام محسوب شود شامـل انواع مختلف نظیر اشخاص وکتابها وقبائل وخاندانهـا وجای‌ها مـی‌شود ولی باید توجّه داشت کـه ال معرفه دراعـلام بسیطی چـون السفّاح و المنصور بدلیل الحاقی‌بودن به‌حساب نیامـده و درعوض دراعلام مرکّبی که ازچند جزء ترکیب شده‌اند منظور شده است .

دراعلام مفصّـل مانند سلسلهٔ نسب رسول‌اکرم (ص) وخلفای‌راشدین با استفاده ازروش فرکانسی یا بسامدی هریك ازحلقه‌های سلسله به‌عنوان واحد مستقلی درفهرست اعلام منظور شده ومثلاً ابرهیم‌بن سعدبن ابی‌وقّاص سه‌بار به‌صورت ابرهیم وسعد وابی‌وقاص با ارجاع آنها به‌یکدیگر آمده است .

Marfat.com

قرار بود عکس نسخهٔ انباء به‌صورت چـاپ افست و درضمیمهٔ ایـن کتاب تقدیم شود واگر این کار می‌شد می‌توانست به‌صورتهای مختلف مورد استفاده قرار بگیرد ولی متأسفانه به‌عللی این مهمّ جامهٔ عمل نپوشید وبه آینده موکول شد. امیداست خداوند متعال فرصت تجدید طبع این کتاب وانجام این منظور را فراهم آورد.

بمنّـه وکرمه

Marfat.com

اعلام

آ

آدم (ع) ۳ـ۶۱
آزربن ناحور ۳
آل بهرام ۱۵۰
آل سامان ۱۵۰
آل محمد (ص) ۱۹
آمنه (بنت علی‌بن عبدالله‌بن عبّاس) ۲۷
آمنه (بنت وهب) ۳

ا

اباالصقر اسمعیل‌بن بلبل‌الشیبانی ← اسمعیل‌بن بلبل ۱۰۲
اباالفتح‌بن دارست ۱۶۲
اباالفتوح حمزةبن طلحه (اثیرالدوله) ۱۷۵
اباالقسم عبدالله عُدةالدین ← المقتدی بامرالله ۱۵۵
اباالقسم علی‌بن صدقه (قوام‌الدین) ۱۸۹
اباالمظفر یحیی‌بن محمدبن هُبیرةالفزاری (عون‌الدین) ← عون‌الدین ۱۸۹
ابابکر محمدبن رایق ← ابن‌الرایق ۱۲۸ـ۱۲۹ـ۱۳۱ ← ابن‌الرایق
اباجعفر محمدبن یحیی شیرزاد ۱۴۲
ابادلف‌بن زهمون‌الکاتب ۱۷۷
ابازکّار ۴۳

Marfat.com

اباسعد (مؤيدالملك) ١٦٧
اباشجاع فناخسرو (ابن بهاءالدوله) ١٥١
اباشجاع محمدبن الحسين الروذرااورى ١٦٦
اباعلى الحسن بن على بن اسحق الطوسى (نظام الملك) ١٦٥
اباعلى محمدبن عبيدالله بن يحيى بن خاقان (دُق) ١٢٢
اباعلى محمدبن على بن مقله ١٢٧← ابوعلى بن مقله ١٢٨
ابامسلم ← ابومسلم ٢٦
ابانجم ← بدر
ابانصر محمدبن منصور ١٦٤
ابانصر محمدبن ينال الترجمان ١٣٤
ابانواس ٦٥
ابرويز ٨٦–٨٧
ابرهيم بن آزر (ع) ٣–٦١
ابرهيم (ابن رسول الله ص) ٧
ابرهيم (كاتب البساسيرى) ١٥٧
ابرهيم بن العبّاس الصولى ٨٣
ابرهيم المدبّر ١٠٤
ابرهيم المؤيّد ٨٢
ابرهيم بن المهدى ٥٣، ٦٢، ٦٣، ٧٠، ٨٤، ٨٥
ابرهيم بن الوليد ١٣
ابرهيم بن سعدبن ابى وقّاص ١٥
ابرهيم بن عبدالله (ابن حسن بن على) ٢٥
ابرهيم بن محمّد ١٩–٢٠
ابرهيم ينال ١٥٧–١٦٠
ابن ابى السعلى ٣٧
ابن ابى دؤاد (احمدبن ابى دؤاد) ٦٩، ٧١، ٧٩، ٨٣
ابن البريدى ١٣٤ (اباعبدالله)

ابن الحارثيّه ← سفّاح ٢٠
ابن الحجّاج ١٤٥–١٤٦
ابن الزيّات ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١
ابن العرمرم ١٦٧
ابن الفرات ← ابی الحسن علی بن محمد بن موسی الفرات ١٢٣
ابن الكرناوی ١٨٢
ابن الليث ١١٢
ابن المحلبان ١٦٣
ابن المعتّز (عبدالله بن المعتّز) ١٢٠
ابن المركبی ١٧٤
ابن المسلمة ← رئيس الرؤساء
ابن حمدون (احمد بن حمدون النديم) ٩١، ١٠٧، ١٠٨، ١١١
ابن حيّوس ١٥٦
ابن رايق ١٣٥
ابن رئيس الرؤساء ١٩٠
ابن زنكی ١٢٨
ابن سكينة المقری ١٨٥
ابن شكله ← ابرهيم بن المهدی ٦١
ابن قيّان ١٦٨
ابن مرجانه ← عبيدالله بن زياد ١٦
ابن مضر العلوی النقيب ١٧١
ابن مقله ← اباعلی (ابوعلی) محمّد بن علی بن مقله ١٢٨–١٣٢
ابن منيع ١٦٣
ابن نحرير الكاتب ١٥٩
ابوالاعز – ابی الاعز (دبيس) ١٥٥

ابواحمدالموسوی (الشریف) ۱٤۹
ابواحمدالموفّق ۱۰۲
ابواحمدبن الرشید ۸۰
ابوالحرث ارسلان البساسیری ← بساسیری ۱۵۳
ابوالحسن البتّی ۱٤۹
ابوالحسن الزینبی ۱۵۲
ابوالحسن سعدبن نصر ۱۵۲
ابوالحسن صدقه ۱۷۲
ابوالحسن علی الماوردی ۱۵۵
ابوالحسن علی بن فهم ← علی ۱۱۲
ابوالحسن علی بن محمّدالدامغانی ← علی بن محمّد ۱۷۰
ابوالحسین احمدبن بویه ۱۳۰
ابوالطیّب الطبری ۱۵۵
ابوالعتاهیه ۳۲–٤۰
ابوالفتح مسعودبن محمّدبن ملکشاه ← مسعودبن محمّدبن ملکشاه ۱۸۲–۱۸۵
ابوالفضل محمدبن العارض ← محمدبن العارض ۱۵۲
ابوالقسم علی بن ابی الفوارس طرادبن محمّدالزینبی (شرف الدین) ۱۷٤
ابوالقسم علی بن نورالهدی ابی طالب الزینبی ۱۷٤
ابوالقسم محمّد ص ← محمّد ۳
ابوالقسم محمودبن سبکتکین (یمین الدوله) ← محمود ۱۵۰–۱۵۱
ابوالمعالی الجوینی ۱٦۸
ابواسحق (المعتصم بالله) ٦۷–۷۲
ابواسحق الصّابی ۱٤۹
ابواسحق شیرازی ۱٦۸
ابواسحق القراریطی ۱۳٤

Marfat.com

ابوایوب‌المرزبانی ۲۹
ابوبکرالشاشی ← شاشی ۱۶۹
ابوبکرالصدیق (عبدالله‌بن عثمان) ← ابی‌بکر ۷ـ۲۰
ابوبکربن دُریدالازدی ۱۲۷
ابوبکربن عبدالله (کاتب نسخه) ۱۹۱
ابوبکر عبدالله‌بن‌الزبیربن‌العوام ۱۶
ابوبکر محمدبن طغج ۱۳۸ـ۱۳۹
ابوبکر محمدبن یحیی‌الصولی ۱۲۲
ابوتغلب ← عمدةالدوله ۱۴۴
ابوتمیم معـدّ ← المستنصر بالله ۱۵۳
ابوجعفر احمدبن یوسف ۶۶ـ۶۷
ابوجعفرالکرخی ۱۳۳
ابوجعفر عبدالله ← المنصور ۲۳
ابوجعفر هارون ← الرشید ۳۶
ابوحامدالغزّالی (امام ابوحامد ـ ابی‌حامد) ۱۶۹
ابوحفص عمربن‌الخطّاب (فاروق) ۸
ابوحفص عمربن عبدالعزیز ۱۱
ابوحنیفه ـ ابی‌حنیفه ۲۸ـ۳۶
ابوخالد ← یزیدبن‌الولید ۱۳
ابوخالد ← یزیدبن معاویه ۹
ابوسلمةالخلال ۲۲
ابوصالح‌بن یزداد ۹۲
ابوطالب (عم رسول اکرم ص) ۷
ابوطالب رستم (مجدالدوله) ۱۵۰
ابوطاهربن‌الخزری ـ ابی‌طاهر ۱۷۳ـ۱۷۵
ابوعباده ثابت‌بن ابی‌یحیی ۶۶

ابوعبدالله محمّدالدامغانی ١٥٤
ابوعبدالله معاویه ← بشّار
ابوعلی‌التکشی ١٦٧
ابوعلی‌بن مقله ← ابی‌علی ١٢٨
ابوغسّان صالح‌بن‌الهیثم ٢٢
ابوکبشه ٦
ابولهب (عبدالعزّی) ٦
ابومحمد الحسن‌بن ابی‌الهیجاءبن حمدان ١٢٨
ابومحمّد عبدالوهّاب ١٦٩
ابومسلم ← عبدالرحمن ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧
ابومویهبه ٦
ابونصر خسروفیروز ١٥٣
ابونصر عبدالعزیزبن نباته ١٥١
ابی‌الحرث سنجربن ملکشاه (سنجر) ١٧٦
ابی‌الحسن عبدالله‌بن المستظهر بالله ١٧٢–١٧٦
ابی‌الحسن علی‌بن محمدبن موسی‌بن‌الفرات← ابن‌الفرات ١٢٢
ابن‌الحسین‌بن مقله ١٣٧–١٣٨
ابی‌العاص‌بن امیّه ٩
ابی‌العباس عبدالله‌بن‌المعتز (المنتصف بالله) ١٢٠
ابی‌العباس محمّدبن‌القائم بامرالله ← ابوالقسم عبدالله ١٦٥
ابی‌العتاهیه ← ابوالعتاهیه ٣١
ابی‌الفتح‌بن ابی‌اللیث ١٦٨
ابی‌الفتح ملکشاه (جلال‌الدوله) ١٦٥
ابی‌القسم‌بن‌المکتفی ١٤١
ابی‌القسم سلیمان‌بن داود (مشیّدالدوله) ١٦٤
ابی‌القسم علی‌بن‌الحسین‌بن‌المسلمة ← رئیس‌الرؤساء

Marfat.com

ابی امیّـة بن المغیرة ٦
ابی بکر الصدیق ١٠ ← ابی بکر ١٤٧
ابی بکر بن رایق ١٣٤
ابی جعفر ← المأمون ٥٨
ابی جمال الحسین بن القسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب ١٣٣
ابی حامد محمّـد بن محمد الغزالی ١٧٠–١٧١
ابی حنیفه ← ابو حنیفه
ابن حنیفة بن البحتری ٥٨
ابی سفیان صخر ٦–٩
ابی شجاع ربیب الدوله (القیراطی نظام الدین) ١٧٢
ابی ضرار ٦
ابی طالب ← ابو طالب
ابی طالب محمّـد بن میکائیل ١٥٣
ابی طاهر بن الخزری ← ابو طاهر
ابی علی الفارسی ١٤٧
ابی عمر ١٢٣
ابی مسلم ← ابو مسلم ٢٣
ابی نصر بن الصباغ ١٦٩
ابی وقّـاص (سعد) ١٥
اتابك قراسنقر (محمّـد) ١٨٧
اتابك منکورس ١٨٧
اتراك ← ترك ٨٨، ٩١، ٩٧، ١٠١، ١٥٦، ١٨٣، ١٨٩
احمد بن ابی خالد الاحول ٦٦–٦٧
احمد بن ابی دؤاد ← ابن ابی دؤاد ٦٧–٧١
احمد بن الخصیب ٩٢–١٢٨
احمد بن الطیّـب ١٠٧–١١٠

Marfat.com

احمدبن المعتصم ← المستعين بالله ٨٠–٨٨
احمدبن الموفّـق ١٠٣
احمدبن بويه ١٣٩
احمدبن حمدون ← ابن حمدون ٩٠
احمدبن حنبل (امام احمد) ٦٨–٦٩
احمدبن سالم ٥٥–٥٦
احمدبن طولون ١٠٣
احمدبن عمّـار ٧٤–٧٥
احمدبن كيغلغ ١٢٥
احمدبن محمّـدبن المعتصم ٨٨
اخطب (من بنى النضير) ٦
اخطل ١١٥
اخنوخ بن يزد ← ادريس (ع) ٣
ادبن ادد ٣
اددبن الهميسع ٣
ادريس (ع) ٣
اذربيجان ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨
ارتقيه ١٨٧
ارجّـان ١٨٧
ارجوانيّـه ١٦٦
ارسلان خاتون (خديجه بنت الامير جفرى بك) ١٥٤
ارغو ٣ ح
ارفخشدبن سام ٣
اروى ٧
ازدمر الحاجب ١٦٣
اسامةبن زيد ٥–٦

اسحق ٣٩ ـ اسحق الموصلی ٣٨ ـ اسحق بن ابرهیم ٦٨ـ٧٧ اسحق بن
ابرهیم الموصلی ٤٢، ٦٨، ٧٦
اسحق بن المعتمد ١٢٩
اسحق بن موسی الهادی ٦١
اسد بن عبدالعزّی ٥
اسکندر الثانی ١٥٠
اسلم ٦
اسماء ٧
اسماء بنت ابی بکر الصدیق ١٠
اسمعیل بن ابرهیم (ع) ٣، ٦، ٦١
اسمعیل بن احمد بن سامان ١١٢
اسمعیل بن بلبل ١٠٤
اسمعیل بن حمّاد ٥٨
اسمعیل (بن علی بن عبدالله بن العباس) ١٨
اسناس المعتصمی ٧٨
اشجع السلمی ٣٠ـ٣١
اشوغ ٣
اصفهان ٢٣، ١٤٣، ١٥٣، ١٦٧، ١٦٨. ١٧٠، ١٧٢. ١٧٣، ١٧٤
١٧٥، ١٨٧
اصمعی ٣٨ـ٣٩
اعراب ١٨٠
اعشی همذان ١١٧
افرنج ١٧٨
افریقیّه ٣٤
اکراد ١٣٣ـ١٨٢
الاکمل (قاضی القضاة) ١٧٧

Marfat.com

الب ارسلان‌بن داود ١٦٤–١٦٥ (... بن الب‌ارسلان) ١٦٩–١٨١
الیاس‌بن مُضر ٣
امام ابوالمعالی‌الجوینی ← بوالمعالی ١٦٨
امام ابوبکرالشاشی ← الشاشی ← ابوبکر ١٦٩
امام ابوحامدالغزالی ١٦٩
امام ابی‌نصربن‌الصبّاغ ← ابی‌نصر ١٦٨–١٦٩
امام احمد ← احمدبن حنبل ٦٨–٦٩
امام‌الهادی ١٩
ام‌الفضل ← زینب ٣٦
ام ایمن ٦
امّةالعزیز ← زبیده ٥٠
ام جعفر ← زبیده ٥٠
ام حبیب ٦٠
ام حبیبه (بنت ابی‌سفیان) ٦
ام حکیم ٧
ام‌سلمه (بنت ابی امیّه) ٦
ام‌کلثوم ٥
ام موسی (بنت منصور) ٣٠
الامین (ابوعبدالله محمدبن هارون) ← محمّدالامین ٤١، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٧٣
امیمه ٧
امیةبن عبد شمس ٦–٨
انبار ٣٤
انس‌بن ملك ٧
انسه ٦
انطاکیه ١٥

Marfat.com

انوشبن شيث ٣
اونامش (اوتامش) ٨٨ـ٨٩
اهواز ٨٣، ١٣١، ١٣٥
ايتاخ ٦٩، ٧٨، ايتاخ‌الطبّاخ ٧٩
ايدغمش اميرباز ١٨٤
ايلك بغراقراخاقان ← شهاب‌الدوله ١٤٩

ب

باب‌الشماسيّه ١٢٢، ١٢٥، ١٣٥، ١٤١
باب‌الفردوس ١٦٥
باب بدر ١٤٨
باخمرى ٢٥
بادغيس ٥٨
باغر (ياغر) ٩١
باقل ١٤٥
باقلانى ١٩، ٢٠، ٢١
بايكبال‌التركى ٩٦، ١٠١
بئرميمون ٢٩
بجكم ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٤
بحترى ٨٥، ٨٨، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ١٠٠، ١٠٤
بحيراءالراهب ٤
بختيار ١٤٦
بدرالخرشنى ١٣٤
بدرالمعتضدى ... (حاجب‌الكبير) ١٠٨، ١١٥، ١١٦
بدران ١٧٢

Marfat.com

بديع الهمذانى ٢٥٠
برامكه ٤١، ٤٢، ٤٧، ٨٠، ٨١
بربر ١٢٥
بركة ٦
بركوارا ٨٣، ٨٤
برّه ٧٥
بساسيرى (ابوالحرث ارسلان) ١٥٣، ١٥٥، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٣، ١٧٥، ١٧٦، ١٨١
بشّار ٣٠، ٣١، ٣٢
بشّار ← ابوعبدالله معاوية بن عبدالله بن بشّار ٣٣
بشر بن الوليد ٦٦
بشرى ١٢٤
بصره ١٧٩
بطايح ١٤٨، ١٨٨
بغاء الصغير ٨٨، ٩١
بغاء الكبير (بغاء الشرابى) ٨٦، ٨٨، ٨٩
بغداد ٢٩، ٣٤، ٣٧، ٤٩، ٥٠، ٥٢، ٥٨، ٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٧٠، ٧٣، ٧٥، ٧٧، ٨٦، ٩١، ١٠٤، ١١٣، ١١٦، ١٢١، ١٢٣، ١٢٥، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٠، ١٣١، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٨، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٨
بقيع ١٦٧
بكران ١٤٢
بليق ١٢٧

Marfat.com

بنان‌المغنّی ٩٦
بنوالبریدی ١٤٣ بنی‌البریدی ١٣٧، ١٣٨
بنواميّه ١٧ بنی‌اميّه ١٤، ١٥، ١٦، ١٧، ١٨، ٢٠، ٢٣
بنوهاشم ٧٠ بنی‌هاشم ٣٤، ٤٢، ٩٠، ١١٥
بنی‌المصطلق ٦
بنی‌النضیر ٦
بنی‌بویه ١٤٦، ١٥٣
بنی‌حمدان ١٢٥، ١٣٠، ١٣٢، ١٣٧، ١٣٨
بنی‌خاقان ٨٦
بنی‌رافع ٤٧
بنی‌سعد ٤
بنی‌شیبان ٦٩
بنی‌صندق ١٧٩
بنی‌طاهر ١١٢
بنی‌عباس (بنی‌العباس) ٢٨، ٢٩، ٦١، ٧٠، ٧٥، ٨١، ١٠٢، ١٠٥، ١٢٢، ١٢٩، ١٥٤، ١٨٨، ١٨٩
بنی‌مروان ١٦٦، ١٦٧
بوازیج ١٨٢
بوران ٦٠، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٨٤
بوزابه ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨
بوصیر ١٤
بهاءالدوله ابونصر خسرو فیروزبن عضدالدوله ١٤٨
بیت‌المقدس ٢٥

ت

تاج‌الملك ١٦٩

Marfat.com

ترك ١٨، ٨٢، ١٠١، ١٠٢
تركستان ٣٧
تركمان ١٥١، ١٥٢ ـ السلجوقيّه ١٥٣، ١٨٢
تفار ٣٩
تفليس ١٧٨، ١٧٩
تكريت ١٣٠، ١٤٥
تل العقارب ١٨٧
توزون التركى ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٦١، ١٦٢
تيم بن مُرّة ٧
تيمى (عبدالله بن ايوب) ٥٢، ٥٣

ث

ثوبان ٦

ج

جابر بن الضحّاك ٦٠
جبال ١٦، ٣٢، ٣٧، ١٤٣، ١٥٣، ١٧٥
جبرئيل بن بختيشوع ٨٧
جبريل (ع) ١٧، ١٨
جحش ← زينب بنت جحش ٦
جرجان ٣٤، ١٥٠، ١٥١، ١٦٧
جزيره ٤٠
جعفر ← المتوكّل ٩٤
جعفر ← المقتدر بالله ١١٨
جعفر بن عبدالواحد الهاشمى ٨٧

Marfat.com

جعفربن محمّد ١٠١
جعفربن يحيى (برمكى) ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٧
جعفربن يعقوب ١٨١
جعفرى (بستان) ٨٢ ــ (قصر) ٨٣، ٨٤، ٨٦، ٨٩
جعفرى‌بك ١٥١، ١٥٣، ١٥٤
جلال‌الدولة ابوالفتح ملكشاه ١٦٥، ١٦٧، ١٦٩
جلال‌الدين ابوالرضا محمدبن احمدبن صدقه ١٨٦
جلال‌الدين ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩
جمال‌الدولة عفيف‌الخادم ١٦٨
جوسق ٦٩، ٧٤، ٧٨، ٩٦، ١٠٢
جوهرى ٥٨
جويره ← بنت‌الحرث ٦
جوينى (امام ابوالمعالى) ١٦٨
جيجك ١١٥
جيحون ١٨، ١١٢

ح

حاتم‌الطايى ٤
حارثه ← زيدبن حارثه ٦
الحاكم بامرالله ١٥١
حامدبن‌العبـاس ١٢٣
حبشه ٨٢
حبشيّـه ٨٦
حجّـاج‌بن يوسف ١٠، ١٦، ١٧، ٢٩
حجاز ٣٧، ٤٦

حرّان ١٦١
حرب‌بن اميّـة ٦
حرث (حارث) ٧
حرث‌بن ابی‌ضرار ٦
حرث‌بن عبدالله ٦
حرمين ١٠
حری (غار) ٥
حسّـان‌بن ثابت ١٢٩
حسن (ع) ٨ حسن‌بن علی ٩
حسن‌بن سهل ٦٠، ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٧١، ٨٤
حسن‌بن عيسی‌بن‌المقتدر ١٥٣
حسن‌بن مخلّـد ١٠٤
حسن‌بن وهب ٧٨
حسنی (قصر) ٦٥، ١٠٤، ١١٨، ١٢٠
حسين (ع) (ابوعبدالله الحسين‌بن علی‌بن ابی‌طالب) ١٤ـ١٥
حسين‌بن القسم‌بن عبيدالله‌بن سليمان ١٢٥
حسين‌بن حمدان ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٣
حسين‌بن علی‌بن ماكوله ١٥٢
حسين‌بن منصورالحلاّج ١٢٣
حفصة (بنت عمر) ٦
حل‌بن عامر ٥
حلب ١٧٩
حلوان ٤٨، ١٦٤، ١٨٢
حِلّـه ١٦١
حليمه ٤
الحمار ← ابوعبدالملك مروان‌بن محمّـد ١٣

حمزةبن طلحه ١٧٥
حمزة سيّدالشهداء ٧
حملبن قيدار ٢
حيره ٥
حييبن اخطب ٦

خ

خاقان ١٢٢
خاقانالمفلحى ٦٦
خالدبن برمك ٢٩
خالدبن يزيد ٩
خديجة (بنت خويلد) ٤، ٥، ٧
خديجة ← ارسلان خاتون ١٥٤
خراسان ١٠، ١٦، ٢٠، ٢١، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٣٧، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٤٧، ٥٠
٥١، ٥٣، ٦٠، ١٥٠، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٦١، ١٦٤، ١٧٦، ١٨٥
خردكالخادم ١٧٠
خزيمةبنالحرث ٦
خزيمةبن مدركه ٣ـ٦
خطّاببن نفيل ٨
خلد (قصر) ٢٦، ٢٨، ٣٥، ٥٠، ٥٢
خلوب ١٣٣
خوارزم ١٥١
خوارزمشاه ١٨٧ـ١٨٨
خورنق ١٣٣
خوزستان ١٤٤ـ١٨٧

Marfat.com

خوی ١٦٥
خویلدبن اسد ٥
خیززان ٣١، ٣٤، ٣٥، ٣٦

د

داودبن داود ١٧٩
داودبن علی ١٨–٢١
داودبن محمّد ١٨٦–١٨٨
دبیس ← نورالدولة ابی‌الاعـّز دبیس‌بن مزیدالاسدی ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩
دبیس‌بن صدقه ١٧٢، ١٧٦، ١٧٧
دبیق ١٦
دجّـال ٢٤
دجله ٢٦، ٥١، ٥٤، ٦٤، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ١١٨، ١٣٣، ١٤٢، ١٥٩، ١٧٣
دمشق ٩، ١٣، ١٩، ٢٠
دورباش ١٨٥
دیار بکر ١٢٥، ١٦٦، ١٧٩
دیار ربیعه ١٤٧–١٥٥
دیالی ١٤٧
دیرالحرمی ١٢٤
دیرسمعان ← سمعان ١٢
دیلم ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٧، ١٣٨، ١٤١، ١٤٤، ١٤٦، ١٤٧، ١٥٦، ١٦٦
دیلمیان ١٠٩–١٤٢

ذ

ذخیرةالدین ١٥٤

Marfat.com

ذمطری‌بن داود ١٧٩
ذوالنورین (عثمان) ٨
ذوالیمینین (طاهربن‌الحسین) ٥١

ر

الراشد بالله (بوجعفر منصور) ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨
الراضی بالله (ابوالعبّاس محمّد) ١٢٦، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٧، ١٤٩، ١٦٢
رافع ٧
رافقة ٦٧
رایق ١٢٥
رئیس‌الرؤساء (ابی‌القسم علی‌بن‌الحسین‌بن‌المسلمة) ١٥٣، ١٥٤، ١٥٨، ١٥٩
رباح‌بن عبدالله ٨
ربیب (ربیب‌الدوله نظام‌الدین) ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥
ربیع ٢٩
ربیع‌بن یونس ٣٦
رجاءالخادم ٥٠
رحبه ١٥٧
رزاح‌بن عدی ٨
رسول‌الله (ص) محمد (ص) ٦، ٨، ٢٤، ١١٠، ١٣٢، ١٦٣، ١٦٤
الرشید←هارون ٤٠، ٤٢، ٤٣، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٧، ٥٨، ٦٠، ٦٣، ٦٦، ٧٠، ٧١، ٧٣
رصافة ٧٤، ١٠٣، ١٥٢، ١٥٦، ١٨٩
رضوی ٦

الرضى (الشريف نقيب النقباء) ١٤٩، ١٥١، ١٥٢
رقة ١٣٨
رقيّـة (بنت رسول الله ص) ٥
ركن الدوله السلجوقى (ابى طالب محمّـد بن ميكائيل) ← طغرل بك ١٥١، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦
ركن الدوله (ابو على الحسن بن بويه) ١٣٠، ١٤٣
ركن الدين ← طغرل بك ١٥٦، ١٥٧، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣
روم ٦٥، ٦٧، ٦٩، ٧٠، ٧٣، ١٤٧، ١٦٥
رى ١٥، ٢٦، ٣٦، ٣٧، ٥٠، ٥١، ١٤٣، ١٤٩، ١٥٣، ١٥٥، ١٦٤
رياح بن عثمان ٢٥
ريطة ٢٠

ز

زاب ١٨–٢٢ زاب الكبير ١٣
زبيده (بنت جعفر بن المنصور) ٣٧، ٥٠، ٥١، ٥٦، ٥٨، ٥٩، ٦٢
زبير بن العوام ٧
زد ٣٣
زراح ٨
زعيم (زعيم الرؤساء ابا القسم على بن عـزّالدوله) ١٦٧، ١٧١، ١٧٢
زمزم (بئر) ١٢٧
زمعة بن قيس ٥
زنام الزامر ٧٣
زنج ٨٢–١٠٢
زنكى بن آق سنقر ١٧٩، ١٨١، ١٨٦
زهرة ٣

Marfat.com

زیدبن حارثه ٦
زینب (بنت رسول‌الله ص) ٥
زینب بنت جحش ٦
زینب بنت خزیمةبن‌الحرث ٦
زینب بنت منیر (ام‌الفضل) ٣٦
زین‌بن علی‌بن‌الحسین ٣٩
زینبی (شرف‌الدین) ← شرف‌الدین علی‌بن طراد ١٨٦–١٨٧

س

سام‌بن نوح ٣
سامرا ٦٩، ٧٣، ٧٤، ٧٨، ٨٦، ٨٧، ٩١، ٩٦، ٩٧، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٢١
ساوه ١٧٥
سبکتکین‌المعزّی ١٤٤–١٥٠
سجستان ١٥٠
سحیم عبد بنی‌الحسحاس‌الاسود ٦٣
سدید ابی‌المعالی (عارض‌الجیش) ١٧٢
سدیدالدولةبن‌الانباری ١٨٢–١٩٠
سرایا ابن‌منیع ١٦٣
سرخس ٦١
سرمن‌رای ← سامرا ٧٤
سعدالدولة ابوالمعالی شریف‌بن سیف‌الدوله ١٤٣
سعدبن ابی‌وقاص ابرهیم ١٥
سعدبن تیم ٧
سعیدبن حمدان ١٢٥
السفّاح (ابوالعباس) ١٣، ١٤، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٢٧، ٧٣
السفاح‌الثانی ١٠٢
سفینه ٧

Marfat.com

سقیفهٔ بنی‌ساعده ۷
سکینة بنت‌الحسین (ع) ۱٦
سکینة بنت بهاءالدوله ۱٤۹
سلامان‌بن حمل ۳
سلامه بربریّه ۲۳
سلجوق‌شاه ۱۸۷–۱۸۹
سلطان‌الدوله فناخسرو (ابن بهاءالدوله) ۱۵۱
سلطان محمّدبن ملکشاه ← محمّد ۱۷۳
سلمی ٦
سلیمان (ع) ۱۵۰
سلیمان‌بن عبدالملك ۱۱
سلیمان‌بن علی‌بن عبدالله‌بن‌العباس ۱۸
سلیمان‌بن وهب ۱۰۱، ۱۰٤، ۱۳۳
سمعان (دیر) ۱۲
سنجار ۱۵۵، ۱۵٦، ۱۸۱، ۱۸۷
سنجربن ملکشاه ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۸
سند ۳۷، ۱۵۰
سندی‌بن شاهك ٤۵
سندیه ← صحراء
سودة بنت زمعه ۵
سوسن‌الحاجب ۱۲۰
سوکیع ← محمدبن‌الخلف ۱۲۰
سیدالشهداء ← حمزه ۷
سیف‌الدوله (ابن ابی‌الهیجاء) ۱۲۸
سیف‌الدوله (ابوالحسن) ۱۷۲

Marfat.com

ش

شاش ١٨٩
شاشی (امام ابوبکر) ١٦٨
شالخ‌بن ارفخشد ← هود (ع) ٣
شام ١٦، ٢١، ٢٢، ٢٤، ٤٠، ٦٠، ١٠٢، ١٢٥، ١٣٠، ١٣٤، ١٤٧، ١٥٣، ١٦٣، ١٧٥، ١٧٩، ١٨٠، ١٨٦
شجاع ٨٠
شرف‌الدوله ابوالفوارس ١٤٣–١٤٧
شرف‌الدین ابوالقسم علی‌بن طرادبن محمدالزینبی نقیب‌النقباء ١٧٣، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٦، ١٨٩ شرف‌الدین نقیب‌النقباء ١٧٠
شرف‌الدین نوشروان‌بن خالد ١٨١–١٨٢
شروان ١٧٩
شریف‌العلوی (الدبوسی ابوالقسم) ١٦٩
شغب ١١٨
شقران ٥–٦
شمر ١٥
شمس‌المعالی ← (قابوس‌بن وشمکیر) ١٥١
شمس‌الملك عثمان‌بن نظام‌الملك ١٧٩
شهاب‌الدوله ← ایلك بغراقراخاقان ١٤٩
شیراز ١٥٧
شیث‌بن آدم ٣
شیرویه ٨٦–٨٧

Marfat.com

ص

صاحب‌الزنج ۱۰۲
صاعدبن مخلّد ۱۰۴
صافی‌البصری ۱۲۵
صافی‌الحرمی ۱۱۹–۱۲۰
صالح (ع) ۳۰
صالح‌بن علی ۱۸
صالح‌بن وصیف ۹۶
صحاح ۱۷
صحراءالسندیّة ۱۴۱
صخربن حرب ۶
صدقةبن دبیس ۱۸۷
الصدّیق (ابوبکر) ۸
صعصعه ۶
صُفد ۱۸
صفدی ۸۶
صفّین ۸
صفیّه ام زبیر ۷
صفیّة بنت حیی ۶
صفیه بنت رئیس جرجان ۱۶۷
صمصام‌الدوله ابوکالنجار (ابن عضدالدوله) ۱۴۷
صولی ۱۱۷
صین ۸۲

Marfat.com

ض

ضحاك‌بن قيس ١٧
ضرار ٧

ط

طاهر (ابن رسول‌الله ص) ٥
طاهربن حسين ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٦٢
طاهربن عبدالله ٨٧ـ٨٩
الطايع لله (ابوبكر عبدالكريم) ١٤٤، ١٤٥، ١٤٧، ١٤٨
طبرستان ٣٤، ٣٧، ١٥٠، ١٥٣
طبری (عبدالله) ١٦٨ـ١٦٩
طرسوس ٦٥ـ٦٦
طغان ارسلان ١٧٩
طغرل (ابن محمدبن ملكشاه) ١٨٢
طغرل‌بك ← محمّدبن ميكائيل ١٥٣، ١٥٥، ١٦٠، ١٧٨
طف ١٥
طوس ٤٨ـ٤٩
طيّب (بنت رسول‌الله ص) ٥

ظ

الظاهر لاعزاز دين‌الله ١٥١
ظلوم ١٢٨
ظهيرالدوله (ابوطاهرالخزری) ١٧٣

ع

عابربن شالخ ٣
عاتكه ٧
عام‌الفيل ٣
عامربن صعصعه ٦
عامربن لوى ٥
عايشة (بنت ابى‌بكر) ٥ـ٨
عباس‌بن‌الحسن ١١٦، ١١٧، ١١٨
عباس‌بن‌المأمون ٦٢، ٦٧، ٧١
عباس‌بن‌الهادى ٨٠
عباس‌بن عبدالمطلب (ابى‌الخلفاء) ٢، ٥، ٧، ١٧، ١٨، ٧٢
عبدالجبّاربن عبدالرحمن‌الازدى ٢٢
عبدالرحمن ← ابومسلم‌الخراسانى (صاحب‌الدوله) ٢٨
عبدالرحمن‌بن‌الاشعث‌الكندى ١٧
عبدالرحمن‌بن ابى‌ليلى ٢٢
عبدالرحمن‌بن عيسى‌بن‌الجرّاح ١٣٣
عبدالصمدبن على ١٨
عبدالعزى (ابولهب) ٧
عبدالعزى‌بن رباح ٨
عبدالعزّى‌بن قصى ٥
عبدالعزيزبن معاويه ١٧
عبدالله ← المأمون ٥٨
عبدالله (اباالقسم عمدةالدين) ← المقتدى بامرالله ١٥٥
عبدالله (بنى‌البريدى) ١٤٣

Marfat.com

عبدالله (محمّدبن الواثق ← المهتدى بالله) ٩٧
عبدالله الطبرى ١٦٩
عبدالله بن الزبير بن العوام (ابوبكر) ١٠–١٦
عبدالله بن العباس ٦–٢٣
عبدالله بن عبدالمطلب ٣
عبدالله بن المعتزّ ← ابى العباس ١٢٢–١٤٩
عبدالله بن امين ٨٠
عبدالله بن عبدمناف ٦
عبدالله بن عثمان ← ابوبكر الصديق ٧
عبدالله بن على ١٣–١٤
عبدالله بن عمرو ٦
عبدالله بن قرط ٨
عبدالله بن مالك الخزاعى ٣٦
عبدالله بن محمد (السفاح) ٢٢
عبدالله بن محمّد (المنصور) ٢٣
عبدالله بن معاوية بن جعفر ٢٣
عبدالمطّلب ٢، ٣، ٤، ٨
عبدالملك الزيّات ← محمد
عبدالملك بن الصالح الهاشمى ٤٠
عبدالملك بن مروان (ابوالوليد ابالذبان) ١٠
عبدشمس بن عبدمناف ٨
عبدشمس بن عبدود ٥
عبدمناف بن قصى ٣
عبدمناف بن هلال ٦
عبدود بن النضر ٥
عبيدالله بن زياد ١٥–١٧

Marfat.com

عبیدالله‌بن سلیمان‌بن وهب ۱۱۱–۱۱٤
عبیدالله‌بن یحیی‌بن خاقان ۸۵، ۸٦، ۱۰۱، ۱۰٤
عتب ۱٤٤
عثمان‌بن عفّـان (ابوعمرو) ٦، ۸، ۱۷۰، ۱۸۰
عثمان‌بن عمرو ۷
عدنان‌بن اد ۳
عدی‌بن کعب ۸
عسقلان ۱٦
عراق ۱۰، ۱٦، ۲٦، ۳۷، ٦۰، ٦۱، ۸۹، ۱۳۸، ۱٤۲، ۱٤٤، ۱۵۳، ۱۵٤، ۱۵۷، ۱٦۰، ۱٦۱، ۱٦۳، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸٦، ۱۹۰
عرب ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۸۲
عـزّالدوله بختیار ← ابومنصور ۱٤٤–۱٤۷
عـزّالدین (علی‌بن احمدبن علی‌السمیرمی) ← کمال نظام‌الدین ۱۷۵
عضدالدوله‌الدیلمی ← ابی‌شجاع فناخسروبن رکن‌الدوله
عضدالدولة (القاهرةالعباسیّـه) ← الب ارسلان ۱٦۵
عفّـان‌بن ابی‌العاص ۸
عقرقوف ۱۸۳
عکبرا ۷۷
علی‌بن ابی‌طالب (المرتضی ابوالحسن امیرالمؤمنین) ۵، ۲۱، ۵۰، ٦۱، ۱۰۳، ۱۰٤، ۱۱۵، ۱٤۷
علی‌بن الجهم ۵۷
علی‌بن الحسین الاسکافی ۷۸
علی‌بن بلیق ۱۲۵–۱۲۷
علی‌بن عبدالعزیزبن حاجب‌النعمان ۱۵۲
علی‌بن عبدالله‌بن العباس ۱۸–۲۷

Marfat.com

علی‌بن عیسی‌بن داودبن‌الجرّاح ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۳
علی‌بن عیسی‌بن ماهان ۵۱ــ۶۰
علی‌بن فهم (ابوالحسن) ۱۱۲ (ظ : جهم)
علی‌بن محمّدالدامغانی (ابوالحسن عمادالدین قاضی‌القضاة) ۱۷۳ــ۱۷۵
علی‌بن محمدبن موسی‌بن‌الفرات ← ابن‌الفرات ۱۲۲، ۱۲۳
علی‌بن موسی‌بن جعفر (علی‌بن موسی‌الرضا ع) ۶۰ــ۶۱
علی‌بن یقطین ۳۳
عمادالدوله ابوالحسن علی‌بن بویه ۱۳۰
عمدةالدولة ابوتغلب ۱۴۴
عمربن‌الخطاب ← فاروق ۸ــ۲۰
عمربن عبدالعزیز (ابوحفص) ۱۱ــ۱۲
عمربن یریع (بزیع ــ ربیع) ۳۶
عمروبن‌اللیث ۱۱۲
عمروبن سعیدبن‌العاص ۱۷
عمروبن عبدالله ۶
عمروبن فرج‌الرخجی ۷۸
عمروبن کعب ۷
عمروبن مخزوم ۶
عموریه ۶۹ــ۷۱
عمید ابی‌الفتح‌بن ابی‌لیث ← ابی‌الفتح ۱۶۸
عمیدالدولة اباعلی‌بن صدقه (جلال‌الدین) ۱۷۴
عمیدالدولةبن جهیر ۱۷۰ــ۱۷۱
عمیدالملك ابونصر محمّدبن منصورالکندری ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵

Marfat.com

عون‌الدين ابو المظفر (ابا‌المظفر) يحيى‌بن محمّدبن هبيرة‌الفزارى ١٨٩ـ١٩٠
عيارين ١٣٥
عيسى (ابن على‌بن عبدالله‌بن‌العباس) ١٨ـ٢٢
عيسى اباذ ٣٥
عيسى‌بن موسى‌بن محمّد ٢٤، ٢٥، ٢٧، ٢٨، ٣٠

غ

غالب‌بن فهر ٣، ٥، ٧، ٨
غارحرى ← حرى ٥
الغالب بالله (ابن‌القادر بالله) ١٥١
غرس‌الدوله (ولد زعيم‌بن جهير) ١٨٩
غريب (خال‌المقتدر) ١٢١
غز ١٥٣
غزنه ١٥٢ـ١٥٣
غصن ١٤١
غيداق ٧

ف

فارس ٨٩، ١٠٢، ١٣٥، ١٤٣، ١٦٢، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨
الفاروق (عُمربن‌الخطّاب) ٨
فاطمه (بتول سيّدة‌النساء) (ع) ٥ـ١٦٤
فاطمه (بنت اسد) ٥٠
فالخ‌بن عابر ٣
فتيان ١٠١
فتح‌بن خاقان ٨٤ـ٨٥

Marfat.com

فخرالدوله (ابن رستم الديلمى) ١٥٣
فخرالدوله (ابوالحسن على بن ركن الدوله) ١٤٣–١٤٤
فخرالدوله (ابى نصر محمّدبن جُهير) ١٦٦–١٦٧
فخرالدين ← الاكمل بن نورالهدى ١٧٥
فخرالقضاة بن السيبى ١٧٥
فرامرزبن رستم الديلمى ١٥٣
فرزدق ١٤–١١٨
فرناس الخادم ٦٠
فروخشاه ١٨١
فُضاله ٦
فضل بن الربيع ٣٦، ٤٢، ٤٧، ٤٩، ٥٠، ٥٢، ٦٣
فضل بن سهل (ذوالرياستين) ٥٦، ٥٧، ٦٠، ٦١، ٦٦، ٦٧
فضل بن عبّاس ٥
فضل بن مروان ٧٤، ٧٥، ٧٨
فضل بن يحيى ٣٦–٤٦
فم الصلح ٦٠، ٦٣، ٦٤، ٨٣، ٨٤
فناخسرو (اباشجاع سلطان الدوله) ١٥١
فناخسرو ← عضدالدوله ١٤٥
فوره ٢٠–١٣٧
فهربن مالك ٣

ق

القائم بامرالله (ابوجعفرعبدالله) ١٥٢، ١٥٤، ١٦٥، ١٦١، ١٦٣، ١٦٥، ١٨٤
قابوس بن وشمكير ١٥١
القادر بالله (ابوالعباس احمد) ١٤٨، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٩

Marfat.com

قاضی‌بن ابی‌الشوارب ٩١
قاضی‌بن‌الشهرزوری ١٨١
القاهر بالله ١٢٤، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨
قاهره ١٥٥
قبول ١٢٧
قبیحة ٩٣–٩٦
قتلمش ١٥٥
قثم‌بن‌العبّاس ٥–٧
قراطیس ٧٥
قرامطه ١٢٧
قرط‌بن رزاح ٨
قریش‌بن بدران ١٥٨–١٦٠
قزوین ١٦١
قصی‌بن کلاب ٣–٥
قنسرین ١٣٠
قیداربن اسمعیل ٣
قیس‌بن عبدشمس ٥
قینان‌بن انوش ٣

ك

کافی (ابن جهیر) ١٦٧–١٧١
کتاب‌الاوراق ١٢٢
کتاب‌الشامل ١٦٨
کتاب‌الفرج بعدالشدة ١٤٩
کتاب‌الوزراء ١١٦
کربلا ١٦–١٧

Marfat.com

كرج ١٠٩، ١٧٨، ١٧٩
كرمان ١٠٣—١٣٥
كرمانشاه ١٨٣
كعب‌بن سعد ٧
كعب‌بن لوی ٣، ٧، ٨
کعبه ١٠، ١٦، ١٢٧
کلاب‌بن مرّه ٣—٥
کمال‌الدین ابوالفتوح حمزةبن طلحه ١٨٢—١٨٣
کمشتکین‌العمیدی ١٦٣
کنانةبن خزیمة ٣
کندری ← عمیدالملك
کوثر ٥٢
کورتکین (کورنکیز) ١٣٤—١٣٥
کوفه ١٤، ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٦٧

ل

لقیط ٢٨—٢٩
لوی‌بن غالب ٣، ٥، ٧، ٨

م

ماردة ← ماریه ٦٧
ماریةالقبطیّة ٦—٧
ماسبذان ٣٣
مالك‌بن النضر ٣
مالك‌بن حل ٥
مالك‌بن متوشلخ ٣

Marfat.com

المأمون (ابوالعباس عبدالله) ٤١، ٤٩، ٥١، ٥٣، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٦١، ٦٢
٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٧٣، ٧٥، ٨٣، ١٠٢
ماوراءالنهر ١٤٩
المتّقى لله (ابواسحق ابرهيم) ١٣٣، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠
١٦٢
متوشلخ بن اخنوخ ٣
المتوكل على‌الله (ابوالفضل جعفر) ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٩،
١٠٤، ١٢٥
مجدالدولة ابوطالب رستم ← ابوطالب رستم ١٥٠
مجدالدين على‌بن‌المعمر (نقيب‌العلويّين) ١٧٣
مجوس ٢٩
مجيرالدين ← زعيم ١٧٢
محسن بن‌الفرات ١٢٣
محمّد (ص) ٢، ٣، ١٧، ٢١، ٦١، ٦١، ١٥٦، ١٦٠، ١٩٠
محمّدالامام (محمّدبن على‌بن عبدالله بن‌العباس) ١٨
محمّدالامين ← امين ٣٧، ٤٩، ٥٥، ٥٧، ٥٩، ٦٠
محمّدالمنتصر (ابوجعفر محمدبن‌المتوكل) ← المنتصر بالله ٨٢–٨٤
محمّدبن اتابك قراسنقر ١٨٧
محمّدبن احمد (ابن نظام‌الملك) ١٧٢
محمّدبن احمدالعارض (ابوالفضل) ١٥٢
محمّدبن‌الحنفيّه ١٧
محمّدبن‌الذانشمند ١٨٧
محمّدبن‌الفضل‌الجرجانى ٨٥–٩٢
محمّدبن‌المعتمد ١١٧
محمّدبن‌المكتفى ١٢٦
محمّدبن‌الواثق (عبدالله) ← المهتدى بالله ٧٩، ٨٠، ٩٧

Marfat.com

محمّدبن ایّوب (ابوطالب عمیدالروساء) ۱۵۲
محمّدبن بسام ۱۱۲
محمّدبن خلف (سوکیع) ۱۲۰
محمّدبن داودالجرّاح ۱۱۹
محمّدبن داودبن میکائیل ← آلب ارسلان ۱٦۱
محمّدبن رایق ← ابابکر ۱۲۸
محمّدبن عبدالرحمن المخزومی ٦٦
محمّدبن ملکشاه ۱۷۲
محمّدبن میکائیل ← طغرل‌بك ۱۵۲
محمّدبن هارون ← المعتصم ۷۳
محمّدبن یاقوت ۱۲۸
محمّدبن یحیی ← الراضی بالله ۱۲۹
محمّدبن یحیی الصولی ۱۱٦
محمّدبن یزداد ٦٦
محمّدبن ینال (ابانصر) ۱۳٤–۱۳۷
محمودبن محمّدبن ملکشاه (مغیث‌الدنیا والدین ابی‌الثناء)
۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷٦، ۱۷۸، ۱۸۱
محمودبن ناصرالدین سبکتکین ← ابوالقسم یمین‌الدوله ۱۵۰–۱۵۱
مخارق ۸۸
مختاربن عبید ۱٦–۱۷
مخزوم ٦
مداین ۳۱
مدرکةبن الیاس ۳
مدینه ۵، ۹، ۱٤، ۲۵، ۲۹، ٦۰
مراجل ۵۸
مرداویج‌الدیلمی ۱۲۹

Marfat.com

مراغه ١٨٤–١٨٧
مرّة بن كعب ٣–٧
المرتضى ← ابوالحسن علی بن ابی طالب (ع) ٨–٢١
مرتضى (ابوالقسم الموسوی) ١٤٩–١٥٢
مرو ٥٦، ٦٠
مروان الحمار (مروان بن محمّد بن مروان) ١٣، ١٨، ١٩، ٢٠، ٢٢
مروان بن الحكم العاص بن اميّه (ابوعبدالملك) ٩
مريم (اخت القائم بامرالله) ١٦٣
المسترشد بالله (ابومنصورالفضل) ١٧٤، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٩، ١٨١، ١٨٢، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٨، ١٨٩
المستظهر بالله (ابوالعبّاس احمد) ١٧٠، ١٧٢، ١٧٤، ١٧٦
المستعين بالله (ابوالعبّاس احمد) ٨٨، ٨٩، ٩١
المستكفی بالله (ابوالقسم عبدالله) ١٤١–١٤٢
المستنجد بالله (ابوالمظفّر يوسف) ٢، ١٧٦، ١٩٠
المستنصر بالله (ابوتميم) ١٥٣، ١٥٥، ١٥٩، ١٦١
المسدودالمفنّى ٧٦
مسرورالسيّاف ٤٢–٤٣
مسعودبن قلج ارسلان ١٨٧
مسعودبن محمّد بن ملكشاه (ابی الفتح غياث الدنيا والدين) ١٨٢، ١٨٦، ١٨٧
مسعودبن محمودبن سبكتكين ١٥١–١٥٢
مسعودبن مودودبن مسعود ١٥٣
مسكين (صالح) ٣٠
المسيح بن مريم (ع) ٦٩
مشهدالحسين (ع) ← كربلا ١٦
مصحف ١٢–١٠٩
مصر ٣، ٤، ١٦، ٤٠، ١٠٣، ١٢٥، ١٣٨، ١٣٩، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦

Marfat.com

۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۲
مصعب بن الزبیر ۱۶–۱۷
مضر بن نزار ۳ – مضر ٤
المطیع لله (ابو القسم الفضل) ۱٤۳–۱٤٤
مظفر المعتضدی ← مونس
معاویة بن ابی سفیان ۸–۹
معاویة بن یزید (ابی لیلی) ۹
المعتز بالله (ابو عبدالله الزبیر) ۸۳، ۸٦، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹٦، ۱۲۱
المعتصم بالله (ابو اسحق محمّد) ٦۷، ٦۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷٤، ۷۵، ۹۷
المعتضد بالله (ابو العباس) ۱۰٤، ۱۰٦، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱٤
۱۱۵، ۱۱٦، ۱۳۳
المعتمد علی الله (ابو العباس احمد) ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰٤
معد بن عدنان ۳
معز الدوله ۱٤۳–۱٤٤ ← ابو الحسین
مغرب ۱٦، ٤۰، ۸٦، ۸۹
مغیرة بن عبدالله ٦
المفوض الی الله ۱۰۳
المقتدر بالله (ابو الفضل جعفر) ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲٤
۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۳
المقتدی بامر الله (ابو القسم عبدالله) ۱٦۵، ۱٦٦، ۱٦۷، ۱٦۸، ۱۷۰، ۱۷٤
المقتفی لامر الله (ابو عبدالله محمّد) ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰
مقوم ۷
المکتفی بالله (ابو محمّد علی) ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱٤۱
مکّه ۵، ۲۳، ۳۱، ٤۲، ۱۲۲، ۱۲۷
ملاحده ۱٦۵، ۱٦۹، ۱۸۸
منازجرد ۱٦۵

Marfat.com

المنتصر بالله (ابوجعفر محمد) ۸۶، ۸۷، ۸۸
المنصور (ابوجعفر عبدالله) ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸
موصل ۱۳۰–۱۳۶
موفق النظامی ۱۷۰
مونس المظفّر ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷
المؤید ← ابرهیم
مؤیدالملك (اباسعد) ۱۶۸، ۱۶۹
مهارش ۱۶۱
المهتدی بالله (عبدالله محمّد) ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱
المهدی (عبدالله محمّد) ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴
مهلیل بن قینان ۳
میمونة بنت الحرث ۶

ن

ناحور بن اشوغ ۳
نازوك ۱۲۴
ناصح الدوله ابوعبدالله بن الکافی بن جهیر ۱۸۶
ناصرالدولة بن حمدان ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳
ناصر لدین الله (صاحب الزنج) ۱۰۲
نبت بن سلامان ۳
نبی (حضرت محمّد ص) ۱۸، ۳۵، ۱۱۵، ۱۵۶
نجم الدین ایلغازی بن ارتق ۱۷۸
نزاربن معد ۳
نشوارالمحاضرة ۱۴۹
نصرالدوله ← سبکتکین ۱۴۴، ۱۴۷
نصرالدوله احمدبن مروان ۱۵۵

Marfat.com

نصرالقشوری ۱۱۸، ۱۲۳
نصربن ابی‌الصالح ۳۳
نصربن سیار ۱۸
نصیبین ۱۵۷، ۱۸۷
نضربن کنانة ۳
نضربن مالك ٥
نظام‌الملك (طوسی) ۱٦٥ـ۱٦۹
نظام‌الملك فخرالدولةبن جهیر ۱٦۷
نظامیّـه ۱٦۹
نظر ۱۷٦، ۱۷۷، ۱۸۲
نفیل‌بن عبدالـعزی ۸
نوح‌بن مالك (ع) ۳ـ٦۱
نوح‌بن منصورالسامانی ۱٤۹
نورالدولة ابی‌الاعز ← دبیس‌بن مزید
نوشروان ۱٦۳
نوشروان‌بن خالد ۱۸۲
نهروان ۲٦، ۱۱٦، ۱٥۳، ۱٦۱، ۱۸۲، ۱۸٦

و

الواثق بالله (ابوجعفر هارون) ٦۸، ۷٥، ۷٦، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸٤
واسط ٦۰، ٦۲، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳٤، ۱۳٥، ۱۳۹، ۱٤۷، ۱٦۷، ۱۷۹
واقدی ٦٦
وصیف ۳٤
وصیف‌الترکی ۷٥، ۹۱، ۱۰۲
وصیف‌بن سوارتکین ۱۱۹
الولیدبن عبدالملك ۱۱ـ۲۹

Marfat.com

الوليدبن يزيد ١٢
وهب ٣

ه

الهادى (موسى‌بن محمّد) ٣٤، ٣٦، ٧٣
هارون (الرشيد) ٣، ٨، ٨٣
هارون (ابن‌مستظهر بالله) ١٩٠
هارون (ابن معتصم) ٥٤ـ٦٨
هارون (ابن مهدى) ٣١ـ٣٣
هارون (الواثق) ٧٤
هارون‌بن المستظهر بالله ١٩٠
هارون‌بن عمران ٦
هارون‌بن غريب ١٢٠ـ١٢٨
هاشم‌بن عبدمناف ٣، ٨، ٨٣
هرثمة ٥٣ـ٥٥
هرقلة ٦٠
هشام‌بن عبدالملك ١٢
هلال‌بن عامر ٦
همذان ١٤٣، ١٥٥، ١٥٧، ١٦٠، ١٦١، ١٧٥، ١٧٨، ١٨٢
هميسع‌بن يشحب ٣
هند ٨٢ـ١٥٠
هود (ع) ٣

ى

ياغزالتركى ٨٤، ٨٥، ٩١
ياقوت ١٢٥

Marfat.com

يحيى بن اكثم ٦٦
يحيى بن خاقان ١٢٢
يحيى بن خالد بن برمك ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٤٦، ٤٧، ٥٧
يحيى بن الخصيب ٨٦
يحيى بن على المنجّم ١١٦
يحيى بن محمّد بن دؤاد ٦٧
يرنقش الفخرى ١٨٤
يزد ١٥٢
يزدبن مهليل ٣
يزيدبن المهلّب ١٧
يزيدبن الوليد ١٣
يزيدبن عبدالملك ٩
يزيدبن معاويه ٩، ١٥، ١٦
يسار ٦
يشجب بن نبت ٣
يعقوب بن داود ٣٣
يغلون ← صغدى ٨٦
يمن ٣٧
يمن القائمى ١٧٣
يمين الدولة ١٥٠ ← ابوالقسم محمود
ينال (ابرهيم بن ميكائيل) ١٥٢
يونس بن بغاء ٦٥–٦٦
يهود ٤

Marfat.com

Marfat.com

فهرست

	صفحهٔ ه تا ل
مقدمه	۱–۱۹۱
متن :	
خاتم‌النبیین ابوالقسم محمّد (ص)	۳
نسبه	۳
مولده	۳
ازواجه	۵
اسماء جواریه	۶
مواليه	۶
اولاده	۷
اعمامه	۷
عمّاته	۷
الخلفاءالراشدون :	۷–۸
ابوبکرالصدیق	۷
الفاروق	۸
ذوالنورین عثمن	۸
المرتضی ابوالحسن علی‌بن ابی‌طالب (ع)	۸
ولده‌الحسن (ع)	۸
دولة بنی‌امیّة	۹–۱۱
معاوية	۹

Marfat.com

يزيد	٩
معاوية	٩
مروان بن الحكم	٩
عبدالملك بن مروان	١٠
الوليد بن عبدالملك	١١
سليمن بن عبدالملك	١١
عمر بن عبدالعزيز	١١
يزيد بن عبدالملك	١٢
هشام بن عبدالملك	١٢
الوليد بن يزيد	١٢
يزيد بن الوليد	١٣
ابرهيم بن الوليد	١٣
مروان بن محمّد	١٣
ذكر من بويع له بالخلافة فى ايّامهم	١٤–١٨
الدولة العباسية	١٨
السفّاح	٢٢
المنصور	٢٣
المهدى	٣٠
الهادى	٣٤
الرشيد	٣٦
الأمين	٥٠
المأمون	٥٨
المعتصم بالله	٦٧
الواثق بالله	٧٥
المتوكل على الله	٧٩
المنتصر بالله	٨٦

Marfat.com

المستعين بالله	٨٨
المعتـزّ بالله	٩٣
المهتدى بالله	٩٧
المعتمد على الله	١٠١
المعتضد بالله	١٠٤
المكتفى بالله	١١٥
المقتدر بالله	١١٨
القاهر بالله	١٢٦
الراضى بالله	١٢٨
المتـّقى لله	١٣٣
المستكفى بالله	١٤١
المطيع لله	١٤٣
الطايع لله	١٤٤
القادر بالله	١٤٨
القائم بامرالله	١٥٢
المقتدى بامرالله	١٦٥
المستظهر بالله	١٧٠
المسترشد بالله	١٧٤
الراشد بالله	١٨٦
المقتفى لامرالله	١٨٨
المستنجد بالله	١٩٠
تعليقات	**١٩٤–٢٢٩**
يادداشت	**٢٣٠–٢٣٣**
اعلام	**٢٣٥–٢٧٥**

Marfat.com